

فارسی پیاموزیم!

آموزش زبان فارسی دور هی پیشرفته



آموزش فارسی دور هی پیشرفته
 (فارسی دور هی پیشرفته - دوره اول تا دوره چهارم)
 در این دوره شما به زبان فارسی مسلط خواهید شد و می‌توانید با اعتماد به نفس در مکاتبات و گفتگوها شرکت کنید.
 در این دوره شما به زبان فارسی مسلط خواهید شد و می‌توانید با اعتماد به نفس در مکاتبات و گفتگوها شرکت کنید.
 در این دوره شما به زبان فارسی مسلط خواهید شد و می‌توانید با اعتماد به نفس در مکاتبات و گفتگوها شرکت کنید.

جلد چهارم

تعداد صفحات: ۱۰۰
 قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان
 ناشر: انتشارات ...
 تهران، خیابان ...
 تلفن: ...
 شماره تماس: ...

ذوالفقاری، حسن، ۱۳۴۵-

فارسی بیاموزیم: آموزش زبان فارسی دوره‌ی پیشرفته / مؤلفان حسن ذوالفقاری، مهید غفاری، بهروز محمودی بختیاری؛ تصاویر علی بخشی؛ ویراستاران شمسی زنجانی، ژاله راستانی. - تهران: مدرسه، ۱۳۸۲
ج. : مصور (رنگی)، جدول (رنگی).

I.S.B.N: 964-385-245-8 (ج. ۴).

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا (ج. ۴).

واژه‌نامه.

به سفارش شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی در آمریکای شمالی.

۱. فارسی - کتابهای درسی برای خارجیان - انگلیسی. ۲. فارسی - مکالمه و جمله‌سازی. ۳. فارسی - راهنمای آموزشی.
الف. غفاری، مهید. ب. محمودی بختیاری، بهروز، ۱۳۵۲. ج. بخشی، علی، تصویرگر. د. عنوان. ه. عنوان: آموزش زبان فارسی دوره‌ی پیشرفته.

۴ ا / ۲۴۲۱ فا

PIR ۲۸۲۹ / الف ۸ ذ ۹



نام کتاب: فارسی بیاموزیم!

(آموزش زبان فارسی - دوره‌ی پیشرفته - جلد چهارم)

مدیر مسئول طرح: مهندس جعفر علاقه‌مندان

مؤلفان: دکتر حسن ذوالفقاری، دکتر مهید غفاری، دکتر بهروز محمودی بختیاری

مدیر علمی: دکتر حسن ذوالفقاری

مدیر اجرایی: دکتر حیدر تورا

مشاوران: دکتر یدالله ثمره، دکتر علی محمد حق‌شناس، دکتر محمد دبیر مقدم، دکتر شهین نعمت‌زاده

مدیر هنری: فرشید مثقالی

تصاویر: علی بخشی

ویراستاران: شمسی زنجانی، ژاله راستانی

ناظران طرح: مهندس علی جزینی، دکتر مسعود اسلامی

سفارش دهنده: شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی در آمریکای شمالی

ناشر: انتشارات مدرسه

لیتوگرافی، چاپ و صحافی از: چاپخانه مدرسه

سال چاپ: ۱۳۸۲

نوبت چاپ: اول

تعداد: ۲۰۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است

شابک ۸-۲۴۵-۳۸۵-۹۶۴

ISBN 964-385-245-8

نشانی: تهران، خیابان سپهبد قرنی، پل کریمخان زند، کوچه شهید محمود حقیقت‌طلب، شماره ۳۶

تلفن: ۸۸۰۰۳۲۴-۹ دورنویس (فاکس): ۸۹۰۳۸۰۹

«وقتی ملتی مقهور دشمنان می‌شود، تا هنگامی که زبان خویش را خوب حفظ کند، گویی کلیدِ زندانش را در دست دارد»

سخن آلفونس دوده، نویسنده‌ی بزرگ فرانسوی اهمیتِ زبانِ ملّی را به خوبی نشان می‌دهد و بر ما معلوم می‌دارد که زبان فارسی برای ما ایرانیان خصوصاً در آن سوی مرزها مهم‌تر از آن است که بخواهیم با چندساعت تدریس هفتگی، فرزندانمان را با خواندن و نوشتن فارسی آشنا سازیم و دل‌خوش باشیم که وظیفه‌ی خود را در قبال فرهنگِ ملّی به انجام رسانده‌ایم. موجودیتِ فکری و فرهنگی و سرنوشتِ ملّی ما با حفظ زبان فارسی، گسترش و اشاعه‌ی آن بستگی تام دارد؛ زیرا زبان و سیله‌ی اندیشیدن است. مردمی که زبانی پرمایه داشته باشند از فکری بارور و پویا، زنده و آفریننده برخوردارند پس تقویت زبان فارسی، باعث تقویت فکر و فرهنگ اصیل ایرانی است.

آیا بدون آشنایی کافی با زبان شیرین فارسی می‌توان با فرهنگ، ادب و هنر ایرانی هم آشنا شد؟ ایرانی بودن، مستلزم ایرانی اندیشیدن است و ایرانی فکرکردن مستلزم تسلط کافی به زبان فارسی و زیبایی‌ها و رموز آن است. فرهنگ غنی و پرمایه‌ی ایرانی نشان دهنده‌ی عمق، روانی و زیبایی اصالت زبان مادری ما یعنی زبان شیرین فارسی است. بی‌شک وقتی زبان ملّی ویران شد پیوند میان اقوام آن ملّت نیز از میان می‌رود، تاریخ ملّی آنان به فراموشی سپرده می‌شود و ادب و هنر محو می‌گردد. حفظ هویت فرهنگی در پرورش اعتماد به نفس کودکان نقش اساسی دارد و در موفقیت تحصیلی و اجتماعی آن‌ها نیز مؤثر خواهد بود. از سوی دیگر، زبان فارسی یکی از ارجمندترین زبان‌ها است که از گذشته‌های دور به ما به ارث رسیده است و برخلاف بسیاری از زبان‌های امروزی، آثار مکتوب گران قدری به زبان فارسی برجای مانده است. این آثار دربردارنده‌ی ارزش‌های والای فرهنگی و انسانی است و کلید این گنجینه و میراث ارزشمند زبان فارسی است. پس چرا نسل امروز را از این گنجینه‌ی شایگان و رایگان و عظیم محروم گردانیم.

این زبان قرن‌های متوالی زبان رسمی و فرهنگی و بین‌المللی بخش وسیعی از دنیای قدیم، از آسیای میانه تا آسیای صغیر و از بین‌النهرین تا شبه قاره‌ی هند بوده است و در این پهنه وسیع نه تنها ایرانیان بلکه غیرایرانیان آن را با شور و شوق فراگرفته‌اند، بدان شعر سروده‌اند و کتاب نوشته‌اند. این زبان حامل احساسات لطیف و اندیشه‌های شرقی شاعرانی بزرگ چون مولانا، سعدی، حافظ و نظامی است. ادبیات غنی فارسی - که مایه‌ی سربلندی و مباهات ما در جهان است - با این زبان نوشته و سروده شده است، زبان فارسی حافظ وحدت قوم ایرانی و رمز هویت ملّی آنان است. در هرکجا که باشند این زبان، دل‌های آنان را به هم پیوند می‌زند. زبان فارسی، زبان دوم جهان اسلام و دریچه‌ی آشنایی بخش عظیمی از مسلمانان جهان به دین نجات بخش اسلام بوده است. این‌ها و صدها سخن دیگر که در وصف این زبان شیرین گفته‌اند گواه میزان مسوولیت و وظیفه‌ی بس دشوار ما برای حفظ و اشاعه آن است و تربیت فرزندانمان، دور از آب و خاک و وطن مألوف و فرهنگ مانوس بی‌دغدغه‌ی آموزش زبان فارسی و حفظ فرهنگ آنان بدون آشنایی کامل با این زبان کاری سخت دشوار است. این دغدغه‌ها ما را برآن داشت تا مجموعه‌ی «فارسی بیاموزیم» را به قلب‌های مهربان و تپنده‌ی هم وطنان صمیمی و گرمی خود در آن سوی مرزها تقدیم کنیم.

هدف‌های اساسی ما در تدوین این مجموعه آن است که فراگیران بتوانند:

- ۱- زبان مادری خود را درک کرده و با افراد خانواده و دیگران به روانی صحبت کنند، فارسی را به خوبی بفهمند، مطالب خواندنی فارسی را بخوانند، و به خوبی بنویسند.
- ۲- از میراث‌های فرهنگی و ملّی و دینی ما که به زبان فارسی نگاشته شده است استفاده نمایند.
- ۳- با فرهنگ، آداب و سنن، دیدنی‌ها و آثار تاریخی و تفریحی، مشاهیر و نویسندگان و بزرگان علم و ادب و هنر ایران آشنا شوند.
- ۴- بین فرهنگ غرب و فرهنگ ملّی خود پلی برای بهترین‌ستن ایجاد کنند.
- ۵- ضمن برقراری پیوند قلبی و عاطفی و درونی با فرهنگ سنتی و ملّی خود، آن را حفظ کرده و به نسل‌های بعدی انتقال دهند.
- ۶- از آثار فارسی در قالب‌های ادبی و غیرآن استفاده نمایند.
- ۷- فرهنگ، تمدن، هنر و ادب ایران را به دیگران معرفی نمایند. با توجه به این اهداف، راهنمای جامعی تدوین شد که نیازها و ضرورت، اهداف جزئی برنامه درحیطه‌های مختلف، اصول حاکم بر برنامه، روش‌های یاددهی و یادگیری، رویکردهای آموزش زبان، شیوه‌های ارزشیابی و مواد آموزشی و کمک آموزشی را به خوبی تبیین می‌نماید. عواملی چون پراکندگی زبان‌آموزان، نبودن معلمان کافی و آموزش دیده، عدم تمایل و رغبت و انگیزه‌ی کافی زبان‌آموزان، نبودن ساعات مناسب و کافی برای آموزش و عواملی دیگر در شیوه‌های طراحی و تدوین ساختار و محتوای این مجموعه دخالت داشته و سعی شده است با انتخاب شیوه و متون مناسب این کاستی‌ها را جبران نماید. این مجموعه‌ی آموزشی ثمره‌ی تلاش گروهی ده نفره متشکل از متخصصان آموزش زبان فارسی، برنامه‌ریزان درسی، مشاوران برجسته و تصویرگران خبره است که سالیانی چند به طراحی و تألیف آن مشغول بوده‌اند و شامل پنج کتاب درس و پنج کتاب کار در سه سطح مقدماتی، میانی و پیشرفته است. هر کتاب دارای نوار صوتی و تصویری، واژه نامه و راهنمای معلم است تا کار آموزش با سهولت و آسانی انجام پذیرد. به کارگیری مناسب و متناسب مواد آموزشی و کمک آموزشی و خصوصاً راهنمای معلم می‌تواند در اصلاح روش‌های تدریس و نحوه‌ی درست آموزش مؤثر واقع شود. به همراه این مجموعه لوح فشرده (CD) آموزشی فیلم‌های فارسی زیرنویس شده، مواد خواندنی مناسب نیز تهیه خواهد شد.

ویژگی‌های عمده‌ی این مجموعه را به اختصار می‌توان چنین برشمرد:

- ۱- به هر چهارمهارت زبانی (گوش دادن، گفتن، خواندن و نوشتن) به صورت یکسان و موازی توجه می‌شود. این مهارت‌ها به کمک تمرین‌های متعدد تقویت می‌گردد.
- ۲- از رویکرد شناختی در آموزش زبان بهره‌گرفته‌ایم. نمود این رویکرد را می‌توان در تمرین‌ها و فعالیت‌ها مشاهده کرد. برای نمونه دانش‌آموزان قادر خواهند بود پس از انجام تمرین‌های متنوع و فراوان به کشف قواعد زبان بپردازند.
- ۳- آموزش گونه‌ی گفتاری زبان فارسی همپای زبان نوشتار و در کنار آن انجام می‌گیرد.
- ۴- از شیوه‌های آموزش فعال، همیاری و آموزش خلاق در تدوین و طراحی درس‌ها و هم در روش‌های تدریس استفاده می‌شود. در تمام این مجموعه، زبان آموز مطالب درسی را به کمک گروه و با تمرین و تکرار فراوان فرامی‌گیرد.
- هر درس از ۱۰ تا ۱۵ تمرین و فعالیت در حوزه‌ی چهار مهارت تشکیل شده است که همین تمرین‌ها در کتاب کار ادامه می‌یابد. کتاب کار برای فعالیت‌های خارج از کلاس است و کتاب درس در کلاس انجام می‌شود.
- ۵- از روش آموزش ارتباطی در آموزش زبان فارسی به عنوان زبان دوم بهره‌گیری شده است. این شیوه فرد را در تقابل با فرد دیگر یا جمع قرار می‌دهد تا بتواند یادگیری خود را تعمیق بخشیده و در موقعیت‌های گوناگون زبانی آن را به کار برد.
- ۶- فراگیران با موقعیت‌های زبانی و چگونگی کاربرد آن نظیر احوال‌پرسی، خرید، معرفی خود و دیگران، گفتن زمان، درخواست و رد درخواست، خداحافظی، تعارف‌ها به مرور آشنا می‌شوند. طراحی ساختار کتاب به گونه‌ای است که زبان‌آموزان حدود ۶۰ موقعیت کاربردی زبان را در طی سه کتاب فرامی‌گیرند.
- ۷- سعی شده است از واژگان مشترک میان دو زبان فارسی و انگلیسی بیشتر استفاده شود.
- ۸- از زبان واسطه در آموزش استفاده نکردیم؛ زیرا معتقدیم این شیوه روند آموزش را کند می‌کند.
- ۹- به خط فارسی و آموزش آن توجه ویژه‌ای شده است. در کتاب کار و تمرین‌ها فرصت‌های فراوانی برای نوشتن و دست ورزی فراهم شده است.
- ۱۰- شیوه‌ی ما در آموزش بهره‌گیری از روش کلی در خواندن و روش تحلیلی در نوشتن است. بنابراین هنگام خواندن انتظار می‌رود فراگیر با توجه به تصویر شی و تکرار آن توسط معلم و نوار شکل خواندن آن را به طور کلی یاد گیرد و آنگاه آن را به هجاها و واج‌های آن تجزیه کند.
- ۱۱- فراگیر در این مجموعه (خصوصاً جلد دوم به بعد) با فرهنگ، زبان، ادب و هنر فارسی، مشاهیر و بزرگان، آثار و بناهای تاریخی و فرهنگی و برخی از مسائلی که مربوط به ایران و اسلام می‌شود آشنا می‌گردد.

جلد چهارم از این مجموعه که به دوره‌ی پیشرفته اختصاص یافته است، دربرگیرنده‌ی آموزش زبان فارسی و نثرهای علمی، ادبی، روزنامه‌ای، سخنرانی و... از نویسندگان برجسته‌ی معاصر کشور است. نثرهای این مجموعه از نوع نثرهای پیشرفته و ممتاز و قابل تأسی برای زبان آموزان است. میزان متون زبانی حدوداً ۸۰٪ و متون ادبی ۲۰٪ است. زیرا تکیه‌ی اصلی در این کتاب بر آموزش نثرهای معاصر و معیار فارسی امروز است. از آن جایی که اعتقاد داریم در آموزش، حرکت از زبان به سوی ادبیات اتفاق می‌افتد، این کتاب اغلب به متون زبانی اختصاص یافته و جلد پنجم تماماً حاوی متون ادبی و آشنایی با انواع ادبی و آموزش ادبیات فارسی می‌باشد.

کتاب دارای ۲۶ درس و ۴ درس مروری جمعاً ۳۰ درس است. که بدنبال هر درس شعری با همان مضمون درس زینت بخش درس می‌شود. ۲۶

درس در قالب مکالمه، نامه، سخنرانی، داستان، گزارش، حسب حال، زندگی نامه، نمایشنامه، قطعه ادبی، بازنویسی، نقد و... فراهم آمده. کوشش ما بر آن بوده است که از نام آشنایان عرصه‌ی زبان و ادب فارسی آنان که نثر و قلمشان می‌تواند الگو و نمونه باشد، استفاده کنیم؛ زیرا آموزش زبان معیار و پیشرفته زمانی امکان دارد که فراگیر بتواند بهترین و زیباترین و درست‌ترین نثرهای فارسی را بخواند. بدنبال هر درس بخش‌هایی چون نکته‌ها، واژه آموزشی، تمرین، درک مطلب، گفت و گو، نگارش، شعر و... در نظر گرفته ایم تا بتوانیم مهارت‌های چهارگانه زبانی زبان آموز را در حد پیشرفته تقویت کنیم. این کتاب برخلاف کتاب‌های گذشته کتاب کار ندارد و تمرین و کار و فعالیت‌ها یکجا در این کتاب پیش بینی شده است. امیدواریم این جلد نیز در کنار سایر مجلدات فارسی بیاموزیم! بتواند شوق و رغبت فارسی آموزان را افزون کند و آنان را نسبت به زبان شیرین و ادب پر بار فارسی علاقه مند سازد.

این برنامه با همکاری و همدلی جمعی متخصص شکل گرفت که هر یک در مراحل طراحی راهنمای برنامه، تنظیم و تألیف محتوا، مشاوره‌ی علمی، طراحی و مدیریت هنری، تهیه و طراحی مواد کمکی یاری‌گر ما بودند. سپاسگزاریم از:

- ۱- شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی در امریکای شمالی که پیشنهاد انجام طرح و تأمین بخشی از هزینه‌های تهیه آن را برعهده گرفتند.
- ۲- ناظر طرح آقای دکتر مسعود اسلامی که با تجربیات ارزنده‌ی خود یاری‌گر ما بودند.
- ۳- مدیر علمی طرح آقای دکتر حسن ذوالفقاری و همکاران وی آقایان دکتر بختیاری و دکتر غفاری که در تهیه، تألیف، ساماندهی ساختار، محتوا و نظارت بر تمامی ابعاد برنامه نقشی مؤثر و پی‌گیر داشتند.
- ۴- مشاوران علمی طرح آقایان دکتر ثمره، دکتر حق شناس و دکتر دبیرمقدم و سرکار خانم دکتر نعمت زاده که نظرات صائب، علمی و دقیق و روزآمد آنان باعث پربار شدن این مجموعه گردید.
- ۵- مشاور اجرایی طرح آقای دکتر حیدر تورانی که با مدیریت اجرایی طرح و نظارت بر حسن انجام آن را برعهده گرفت.
- ۶- مدیر هنری طرح آقای فرشید منقالی طراح و گرافیست برجسته‌ی کشور و گروه وی که جاذبه‌های تصویری و تنظیم هنری محتوا را برعهده گرفتند.
- ۷- خانم شمس زنجانی که کتاب را به لحاظ فنی و زبانی ویراسته و پیراسته کرد.
- ۸- خانم تخمه چیان که حروف چینی رایانه‌ای اشعار را با خط تحریری برعهده گرفت.

مدیر مسئول طرح
مهندس جعفر علاقه‌مندان
تابستان ۱۳۸۰

فهرست فارسی بیاموزیم جلد ۴

متن

شعر

درس اول:

ایران (دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن) ۲ پیام ایران (ملک الشعراى بهار) ۷

درس دوم:

نامه‌ای به پسر م (دکتر پرویز ناتل خانلری) ۸ از خواب گران خیز (اقبال لاهوری) ۱۵

درس سوم:

نامه‌ای به دوستی درد آشنا (دکتر محمود صناعی) ۱۶ مرگ در مرداب/ فروغ فرخ زاد ۲۱

درس چهارم:

زبان فارسی (ملک الشعراى بهار) ۲۲ تا هست عالمی، تا ... / عبید رجب ۲۷

درس پنجم:

علی، پیشوای پرهیزگاران و جوان مردان (جرج جرداق) ۲۸ همای رحمت/ شهریار ۳۳

درس ششم:

عیاران، ... (دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی) ۳۴ آی آدم‌ها/ نیما یوشیج ۳۹

درس هفتم:

گفت‌وگوی تمدن‌ها (سید محمد خاتمی) ۴۰ آدمیان شاخه و برگِ همند/ شهریار ۴۷

درس هشتم:

آزادی قلم (عباس اقبال آشتیانی) ۴۸ میل به ناحق نکنیم/ حافظ ۵۳

درس نهم:

خانه‌ی پدری (سعید نفیسی) ۵۴ در امواج سند/ مهدی حمیدی ۶۱

درس دهم:

مرور کنیم! ۶۲

درس یازدهم:

جزیره‌ی بی‌آفتاب (دکتر محمدجعفر یاحقی) ۶۶ خماری مستی/ سعدی ۷۳

درس دوازدهم:

سفری به شهر بادگیرها (جلال آل احمد) ۷۴ صدای پای آب/ سهراب سپهری ۸۰

درس سیزدهم:

خام بدم، پخته شدم، سوختم (دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی) ۸۲ آب زنید راه را/ مولوی ۸۷

درس چهاردهم:

پیر نیشابور (دکتر عبدالحسین زرین کوب) ۸۸ چند رباعی/ خیام ۹۳

درس پانزدهم:

داستان‌های عامیانه (دکتر محمدجعفر محجوب) ۹۴ پریا/ احمد شاملو ۱۰۲

درس شانزدهم:

کباب غاز (سید محمدعلی جمالزاده) ۱۰۴ از ماست که بر ماست/ ناصر خسرو ۱۱۱

درس هفدهم:

داش آکل (صادق هدایت) ۱۱۲ کوچه/ فریدون مشیری ۱۲۱

درس هجدهم:

تنگسیر (صادق چوبک) ۱۲۲ کارون/ فریدون توکلی ۱۲۷

درس نوزدهم:

آخرین درس (آلفونس دوده/ جمالزاده) ۱۲۸ تورای کهن بوم و بر دوست دارم/ اخوان ثالث ۱۳۵

درس بیستم:

مرور کنیم! ۱۳۶

درس بیست و یکم:

کویر (دکتر علی شریعتی) ۱۴۰ سفر به خیر/ دکتر شفیعی کدکنی ۱۴۵

درس بیست و دوم:

چشم در برابر چشم (غلامحسین ساعدی) ۱۴۶ مست و هوشیار/ پروین اعتصامی ۱۵۵

درس بیست و سوم:

کاوه‌ی دادخواه (دکتر غلامحسین یوسفی) ۱۵۶ مگسل از این آب و خاک/ ادیب پیشاوری ۱۶۳

درس بیست و چهارم:

رستم و سهراب (دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن) ۱۶۴ مرگ سهراب/ فردوسی ۱۷۰

درس بیست و پنجم:

گل‌هایی از گلستان (سعدی) ۱۷۲ قلب مادر/ ایرج میرزا ۱۷۷

درس بیست و ششم:

خسرو و شیرین (خانم دکتر زهرا خانلری) ۱۷۸ مناظره‌ی خسرو با فرهاد/ نظامی ۱۸۷

درس بیست و هفتم:

حکایت‌های طنزآمیز (عبید زاکانی و...) ۱۸۸ افسانه‌ی عاشقی/ جامی ۱۹۳

درس بیست و هشتم:

کبوتر طوقدار (کلیده و دمنه) ۱۹۴ حاصل جمع قطره‌ها/ دکتر قیصر امین‌پور ۱۹۹

درس بیست و نهم:

گواهی درخت (قابوسنامه) ۲۰۰

درس سی‌ام:

مرور کنیم! ۲۰۶

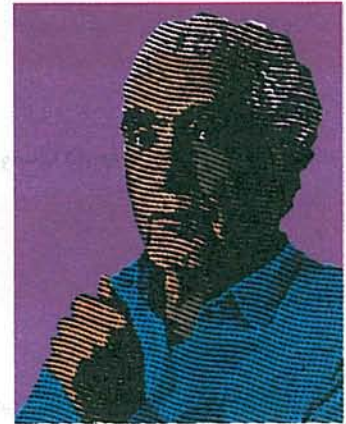
ایران

ایران سرزمین شگفت آوری است. تاریخ او^۱ از نظر رنگارنگی و گوناگونی کم نظیر است. حوادثی که بر سر او آمده بدان گونه است که در خور کشور برگزیده و بزرگی است: فتح‌های درخشان داشته است و شکست‌های سنگین، مصیبت‌های بسیار و کامروایی‌های بسیار. گویی^۲ روزگار همه‌ی بلاها و بازی‌های خود را بر ایران آزموده است. او را بارها بر لب پرتگاه برده و باز^۳ از افتادن بازش داشته^۴. ایران، شاید سخت‌جان‌ترین کشورهای دنیاست^۵. دوره‌هایی بوده است که با نیمه جانی زندگی کرده، اما از نفس نیفتاده؛ و چون بیمارانی که می‌خواهند نزدیکان خود را بیازمایند، درست در همان لحظه که همه از او امید بر گرفته بودند، چشم گشوده است و زندگی را از سر گرفته.

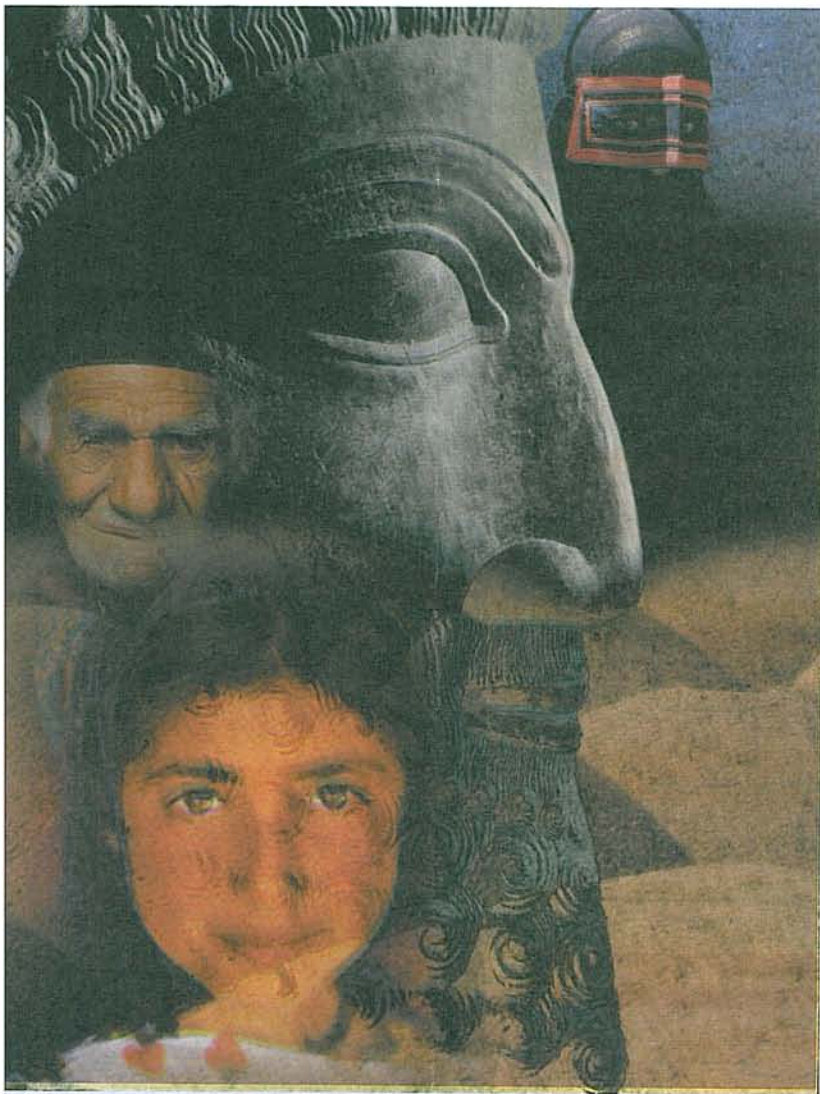
به رَغْم^۶ تلخ کامی‌ها، ما حق داریم که به کشور خود بنازیم. کمر ما در زیر بار تاریخ خم شده است. ولی همین تاریخ به ما نیرو می‌دهد و ما را باز می‌دارد که از پای درافتیم^۷. کسانی که در زندگی خویش رنج نکشیده‌اند، سزاوار سعادت نیستند. آنچه ملّتی را آب دیده^۸ و شایسته‌ی احترام می‌کند، تنها فیروزی‌های او نیست، مصیبت‌ها و نامرادی‌های او نیز هست. از حاصل دوران‌های خوش و ناخوش زندگی است که ملّتی شکیبایی و فرزانی می‌آموزد. قوم ایرانی در سراسر تاریخ خود از اندیشیدن و چاره جُستن باز نایستاده. دلیل زنده بودن ملّتی نیز همین است. آن همه مردان غیرتمند، آن همه گوینده و نویسنده و حکیم و عارف، آن همه سرهای^۹ ناآرام، پرورده‌ی این آب و خاکند. با تکیه بر نام اینان است که ما به ایرانی بودن افتخار می‌کنیم. چه موهبتی از این بزرگ‌تر که کسی بتواند فردوسی و خیّام و حافظ و مولوی را به زبان خود آنان بخواند؟...

نباید بگذاریم که مشکل‌های گذرنده، گذشته را از یاد ما ببرد. ما امروز بیش از هر زمان دیگر نیازمند آنیم که از شکوه تاریخی خود الهام بگیریم، زیرا در آستانه‌ی تحولی هستیم. خوشبختانه ضربه‌هایی که بر سر ایران فرود آمده است، هرگز بدان گونه نبوده که او را از گذشته‌ی خود جدا سازد.

دشمنان ایران آمدند و رفتند، بی آنکه بتوانند ایران را با خود ببرند. در همان زمان‌هایی که پیکر ایران لخته لخته^{۱۰} شده بود و هر پاره‌ی آن در سلطه‌ی حاکم خودی یا بیگانه‌ای بود، روح او پهناور و تجزیه‌ناپذیر مانده بود. ایران همواره استوارتر و ریشه دارتر از آن بوده است که به نژاد یا مسلک امیر یا خان یا فاتحی



یکی از قالب‌های مهم نگارشی "مقاله" است. مقالات در موضوعات گوناگون علمی، ادبی، اخلاقی، سیاسی، اجتماعی، تاریخی و ورزشی نوشته می‌شوند. «ایران» مقاله‌ای اجتماعی است که در آن نویسنده می‌کوشد با یادآوری گذشته‌ی پرافتخار ایران، حس ایران دوستی را در نسل جوان تقویت نماید. نویسنده‌ی این مقاله دکتر محمد علی اسلامی ندوشن نویسنده، شاعر و محقق روزگار ماست. اسلامی در سال ۱۳۰۴ شمسی در روستای ندوشن یزد متولد شد و تحصیلات خود را در رشته‌ی حقوق در دانشگاه سوربن فرانسه به پایان رساند. نثر وی روان، زیبا و جذاب است و اکنون به عنوان یکی از برجسته‌ترین نمونه‌های نثر معاصر به شمار می‌آید. آثار مشهور او عبارتند از: «روزها» (زندگی‌نامه)، «صفیر سیمیرغ» (سفرنامه)، «آزادی مجسمه» (مجموعه‌ی مقالات)، «زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه» و چند اثر دیگر. نام یکی از کتاب‌های او «ایران را از یاد نبریم» است. این درس را با تلخیص از آن کتاب انتخاب کرده‌ایم.



اعتنا کند؛ قلمرو ایران قلمرو فرهنگی بوده و تمدن و زبان، مرزهای او را مشخص می‌داشته‌اند. تاریخ جاودانی هر ملّتی، تاریخ تمدن و فکر اوست. آن چه برای ما مهم است سیر معنوی قوم ایرانی و جنبش‌ها و کوشش‌های اوست. ما دوران اعتلای ایران را دورانی می‌دانیم که تمدن و فرهنگ به کمال گراییده؛ و دوران انحطاط او را دورانی که تمدن و فرهنگ دستخوش رکود و فساد گردیده... اگر گمان بریم که کهنگی کشور ایران مانع می‌گردد که ما نو شویم و با نیازمندی‌های دنیای امروز هماهنگی یابیم، اشتباه بزرگی است. برعکس،

گذشته‌ی بارور کشور ما پایه‌ی محکمی است برای آن‌که ستون‌های آینده بر آن قرار گیرد.

ما هر چه در اقتباس تمدن و علم و فنّ جدید بیشتر بکوشیم، بیشتر احتیاج خواهیم داشت که از گذشته‌ی خود مدد و نیرو بگیریم؛ برای آن‌که پایمان نلغزد، برای آن‌که خود را نبازیم و سرگردان نشویم، برای آن‌که در دنیای ماشینی و یکنواخت و سرد، احساس غربت نکنیم.

از سوی دیگر، ذخایر^{۱۱} فکری و معنوی کشور ما و کارنامه‌ی^{۱۲} چند هزار ساله‌ی پدران ما، ما را برمی‌انگیزد که ایران را بدان گونه که شایسته‌ی نام بلند او و مقتضای دنیای امروز است بسازیم. ایران سزاوار آن است که خوش‌بخت و سرفراز باشد، و برای آن‌که خوش‌بخت و سرفراز گردد، باید هم به خود وفادار بماند و هم به استیلای علم بر جهان کنونی ایمان بیاورد، و در آموختن آن چه نمی‌داند غفلت نورزد.

ما فرزندان کنونی ایران موهبت آن را یافته‌ایم که در یکی از دوران‌های حسّاس این کشور زندگی کنیم. این امر هم موهبتی است و هم مسئولیتی گران بر شانه‌ی ما می‌نهد. نخستین نشانه‌ی توجه به این مسئولیت آن است که امیدوار بمانیم و صبور باشیم و این گفته‌ی تولستوی را از یاد نبریم: «نیروی برتر از نیروی این دو جنگاور نیست: یکی زمان و دیگری شکیبایی.»

نکته‌ها

- ۱- «او» در این جا به معنی آن است. وقتی به شیئی اهمّیت می‌دهیم، آن را جان‌دار و انسان می‌پنداریم و در نتیجه ضمیر «او» را برای آن به کار می‌بریم؛ و همچنین برای آن از فعل‌هایی استفاده می‌کنیم که در مورد انسان به کار می‌رود.
- ۲- «گویی» یعنی: این گونه به نظر می‌آید که؛ انکار.
- ۳- «باز» در این جا یعنی دوباره یا یکبار دیگر.
- ۴- «از افتادن بازش داشته» یعنی: مانع از افتادن آن شده است.
- ۵- «ایران، شاید سخت‌جان‌ترین کشورهای دنیاست... برابر است با: «ایران شاید (یکی) از سخت‌جان‌ترین کشورهای دنیا باشد. نمونه‌ی دیگر: «او از قوی‌ترین مردان ایران است.» «یعنی» او یکی از قوی‌ترین مردان ایران است.
- ۶- «به رغم»، یعنی: با وجود.

۱. کدام گزینه معادل کلمه‌ای است که زیر آن خط کشیده شده است:

الف: موفقیت او در المپیاد شیمی در خور تحسین است.

۱- شایسته‌ی ۲- مناسب ۳- حاصل ۴- دلیل

ب: همه‌ی ایرانیان خارج از کشور برای اعتلای ایران می‌کوشند.

۱- فتح ۲- روح ۳- سربلندی ۴- گذشته‌ی

پ: سلامتی موهبتی است که خدا به ما داده و باید قدر آن را بدانیم.

۱- احساس ۲- مسئولیت ۳- نیاز ۴- نعمت

ت: گمان نمی‌کنم ایرانیان هر کجا که باشند کشور خود را از یاد ببرند.

۱- کمک ۲- فکر ۳- اعتنا ۴- تعجب

۲. واژه را به واژه‌ی معادلش وصل کن

۱- شگفت‌آور

الف: حرکت

۲- شکست

ب: اشتباه

۳- جنبش

پ: صبر

۴- خطا

ت: عجیب

۵- شکیبایی

ث: ناکامی

۳. متضاد کلمه‌های زیر را از درس پیدا کن

پایان:

.....

توفیق:

.....

بدبختانه:

.....

آشنایی:

.....

توجه:

.....

۷- «از پا در افتادن» کنایه از شکست خوردن و نابودی است.

۸- «آب‌دیده»، به کسی می‌گویند که حوادث و زندگی او را قوی و باتجربه کرده باشد و سختی‌ها او را از پادرتیاورد؛ مثل فولاد، که چون در آتش و آب فرو می‌رود، «فولاد آب‌دیده» می‌شود که بسیار سخت و محکم است.

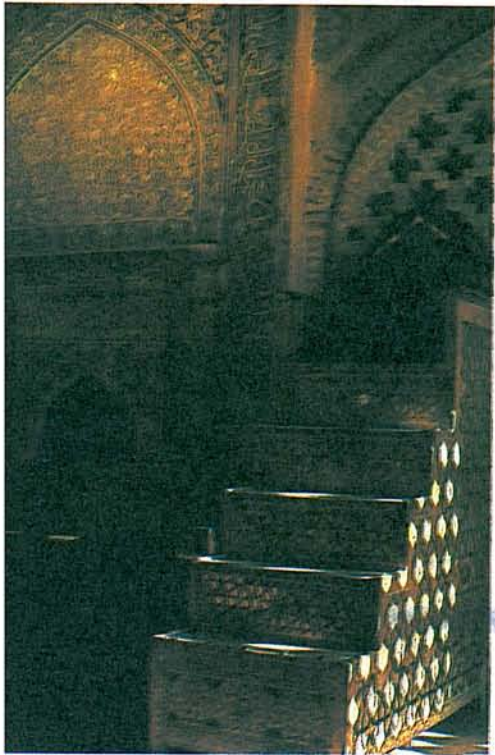
۹- «سرهای ناآرام»، یعنی انسان‌هایی که ذهن پرشور و خلاق دارند. با توجه به مفهوم، «سر» در این‌جا مجازاً به معنی انسان آمده است. نمونه‌های دیگر: «این همه چشم‌های تیزبین»، «آن همه دست‌های خلاق و سازنده».

هرگاه کلمه‌ای در معنی حقیقی خود به کار نرفته باشد، به آن «مجاز» می‌گویند. گونه‌ی دیگر مجاز آن است که چیزی را نام ببریم، اما بخشی از آن موردنظر باشد. مانند: «پنجره را شکستم و داخل شدم»؛ که منظور شیشه‌ی پنجره است.

۱۰- «لخته لخته»، یعنی: تکه تکه. با تکرار برخی اسم‌ها در زبان فارسی می‌توان قید یا صفت ساخت؛ مثلاً راه‌راه، نم‌نم و... بعضی از صفت‌ها و قیدها نیز به منظور تأکید تکرار می‌شوند؛ مثلاً یواش‌یواش، آهسته آهسته، تند تند، کم‌کم و...

۱۱- «نخایر» جمع «نخیره» است یعنی آنچه باقی مانده و جمع شده است. به این نوع جمع‌ها که از قاعده‌ی خاصی پیروی نمی‌کنند و شکل عربی دارند «جمع مکسر» می‌گویند. مثال: مدارس (جمع مدرسه)، منابع (جمع منبع)،

فواید (جمع فایده)، قبایل (جمع قبیله).
۱۲- «کارنامه» به کاغذ و نوشته‌ای گفته می‌شود که سابقه‌ی افراد، یعنی سرگذشت، و کارهای آن‌ها را نشان می‌دهد. به گزارش وضعیت تحصیلی دانش‌آموزان هم کارنامه می‌گویند. این کلمه در اصل «نامه‌ی کار» بوده است که به صورت مقلوب در ترکیب به کار رفته است. مثل: سفرنامه و خیرنامه.



۴. برای هر کلمه‌ی زیر، چند هم معنی در درس آمده است. آن‌ها را پیدا کن

۱- پیروزی =

۲- شکست =

۳- سزاوار =

۴- سرافراز =

۵. مانند نمونه جمله‌ها را کامل کن.

نمونه: فاتح یعنی کسی که فتح می‌کند.

ظالم یعنی کسی که می‌کند.

جاهل یعنی کسی که دارد.

کاسب یعنی کسی که می‌کند.

عالم یعنی کسی که دارد.

۶. این کلمه‌ها را با «مند» ترکیب کن و با هر یک از کلمه‌ها یک جمله بساز

سعادت:

دانش:

غیرت:

شکوه:

۷. برای اسم‌های زیر مانند نمونه صفت‌های مناسب پیدا کن و بنویس

فتح: فتح درخشان

..... تمدن:

..... زندگی:

..... احساس:

..... تاریخ:

..... خطا:

۱. کدام جمله درست ✓ و کدام نادرست ✗ است

- الف: ایران فقط روزهای خوش داشته است.
- ب: ایران هرگز از گذشته‌ی خود جدا نشده است.
- پ: ما باید در آموختن علم نوین تلاش کنیم.
- ت: گذشته را باید فراموش کنیم و در فکر آینده باشیم.
- ث: ایران از ضعیف‌ترین کشورهای دنیاست.

۲. به پرسش‌های زیر پاسخ بده

الف: دلیل زنده بودن هر ملتی چیست؟

.....

ب: ایران چه حوادثی را پشت سر گذاشته است؟

.....

پ: افتخار ایرانیان به چیست؟

.....

ت: ایران چگونه خوش‌بخت خواهد شد؟

.....

ث: ایران چگونه از تلخ‌کامی‌ها جان سالم به در برده است؟

.....

ج: دانستن زبان فارسی چه نعمتی را برای شما فراهم می‌آورد؟

.....

- الف: به نظر تو چرا ایران کشور شگفت‌آوری است؟
- ب: در کلاس با دوستان خود بحث کن که چرا به ایرانی بودن خود افتخار می‌کنی.
- پ: بگو که چگونه برای سربلندی ایران تلاش می‌کنی؟

نامه‌ای به پسر م

فرزند من، دمی چند بیش نیست که تو در آغوش من خفته‌ای^۱ و من به نرمی^۲ سرت را بر بالین^۳ گذاشته و آرام از کنارت برخاسته‌ام، و اکنون به تو نامه می‌نویسم. شاید هرکه از این کار آگاه شود تعجب کند؛ زیرا نامه و پیام آن گاه به کار می‌آید که میان دو تن فاصله‌ای باشد و من و تو در کنار همیم.

اما آن چه مرا به نامه نوشتن وامی‌دارد بُعد مکان نیست، بلکه فاصله‌ی زمان است. اکنون تو کوچک‌تر از آنی که بتوانم آن چه می‌خواهم با تو بگویم. سال‌های دراز باید بگذرد تا تو گفته‌های مرا دریابی و تا آن روزگار شاید من نباشم.

امیدوارم که نامه‌ام از این راه دور به تو برسد، روزی آن را برداری و به گنجی بروی و بخوانی و درباره‌ی آن اندیشه کنی.

من اکنون آن روز را از پشت غبار زمان می‌بینم. سال‌های دراز گذشته است. نمی‌دانم که وضع روزگار بهتر از امروز است یا نیست. اکنون که این نامه را می‌نویسم زمانه آبستن حادثه‌هاست. شاید دنیا زیر و رو شود و همه چیز دگرگون گردد. این نیز ممکن است که باز زمانی روزگار چنین بماند.

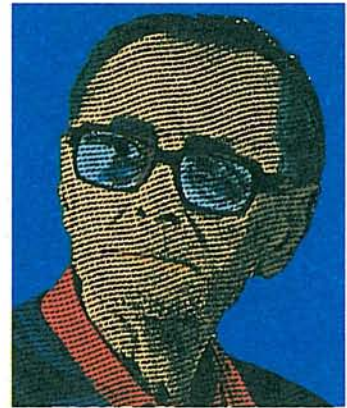
من نیز مانند هر پدری آرزو دارم که دوران جوانی تو به خوشی و خوش‌بختی بگذرد. اما جوانی بر من خوش نگذشته است و امید ندارم که روزگار تو بهتر باشد. سرگذشت من خون دل خوردن و دندان به جگر فشردن بود و می‌ترسم که سرگذشت تو نیز همین باشد.

شاید بر من عیب‌گیری که چرا دل از وطن برنداشته و تو را به دیاری دیگر نبرده‌ام تا در آن جا با خاطری آسوده‌تر به سر ببری. شاید مرا به بی‌همتای متهم کنی. حقیقت آن است که آن فکر بارها از خاطر من گذشته است. اما من و تو از آن نهال‌ها نیستیم که آسان بتوانیم ریشه از خاک خود برکنیم و در آب و هوایی دیگر نمو کنیم. پدران تو تا آن جا که خبر دارم همه با کتاب و قلم سروکار داشته‌اند^۴؛ یعنی از آن طایفه بوده‌اند که مأمورند میراث نوق و اندیشه‌ی گذشتگان را به آیندگان بسپارند. جان و دل چنین مردمی با هزاران بند و پیوند به زمین و اهل زمین خود بسته است. از این همه تعلق گسستن، کار آسانی نیست...

این که تو را به دیاری دیگر نبرده‌ام از این جهت بود که از تو چشم‌امیدی داشتم.^۵ می‌خواستم که کین مرا از دشمن بخواهی^۶. کین من، کین همه‌ی بستگان من و هموطنان من است. کین ایران است. خلاف مردی دانستم که میدان را خالی کنم و از دشمن بگیرم. شاید تو نیرومندتر از من باشی و در این پیکار بیشتر کامیاب^۷ شوی.

اکنون که این‌جا مانده‌ایم و سرنوشت ما این است، باید به فکر حال و آینده‌ی خود باشیم. در این زمانه کشورهای عظیمی هست که ما، در ثروت و قدرت، با آنها نمی‌توانیم برابری کنیم. امروز ثروت هر ملتی حاصل پیشرفت صنعت اوست و قدرت نظامی نیز، علاوه بر کثرت عدد، با صنعت ارتباط دارد...

این نکته را از روی نومیدی نمی‌گویم و هرگز یأس در دل من راه نیافته است. نیروی



یکی از انواع نوشته‌های فارسی نامه‌هایی است که به قلم بزرگان نوشته شده‌اند. این نامه‌ها که با لحن صمیمی و عاطفی نوشته می‌شوند، حاوی افکار و اندیشه‌ها و مطالب علمی، اخلاقی، تاریخی و ادبی هستند. این‌گونه نامه‌ها، نثری برجسته و ادبی دارند. برخی از این نامه‌ها به دلیل طرح مسائل مهم و ارزشمند جزو آثار ماندنی محسوب می‌شوند. در گذشته، به این‌گونه نامه‌ها «اخوانیات» و «منشآت» می‌گفتند. یکی از این نامه‌ها، نامه‌ای است که دکتر پرویز ناتل خانلری به فرزندش نوشته است. وی در این نامه به فرزند خود و در حقیقت به تمام فرزندان ایران گوشزد می‌کند که تنها راه غلبه بر حریفان زورمند کسب علم و دانش است.

دکتر پرویز ناتل خانلری (۱۲۹۲-۱۳۶۹) شاعر، نویسنده، محقق، استاد دانشگاه و صاحب امتیاز مجله‌ی «سخن» بود که ده‌ها کتاب و مقاله از او به یادگار مانده است. از جمله‌ی معروف‌ترین آن‌ها «تاریخ زبان فارسی»، «دستور زبان فارسی»، «فرهنگ تاریخی زبان فارسی»، «تصحیح دیوان حافظ»، «تصحیح سمک عیار»، «هفتاد سخن» و چند کتاب دیگر است.



خود را سنجیدن و ضعف و قدرت خود را دانستن از نومییدی نیست. دنیای امروز پر از حریفان زورمند است که باهم دست به گریبان‌اند.^۸

در این وضع، شاید بهتر آن باشد که قدرتی کسب کنیم، تا حریم خود را از دستبرد حریفان نگه داریم و نگذاریم که ما را در راه مقصود خویش به کار برند. پس اگر نمی‌خواهیم یک باره نابود شویم، باید در پی آن باشیم که برای خود اعتباری جز از راه قدرت مادی به دست بیاوریم، تا دیگران به چشم اعتنا به ما بنگرند و جانب ما را مراعات کنند.

این شأن و اعتبار را جز از راه دانش و ادب حاصل نمی‌توان کرد. ملتی که رو به انقراض می‌رود، نخست به دانش و فضیلت بی‌اعتنا می‌شود. به این سبب برای مردم امروز باید دلیل آورد تا بدانند که ارزش ادب و دانش چیست. اما پدران ما این نکته را خوب می‌دانستند و تو می‌دانی که اگر ایران در کشاکش روزگار تاکنون به‌جامانده و قدر و آبرویی دارد، سببش جز قدر و شأن هنر و ادب آن نبوده است. جنگ‌ها و فیروزی‌ها^۹ اثری کوتاه دارند. آثار

هر پیروزی تا وقتی دوام می‌یابد که شکستی در پی آن نیامده است. اما پیروزی معنوی است که می‌تواند شکست نظامی را جبران کند. ما نیز امروز باید در پی آن باشیم که چنین نیرویی برای خود به دست بیاوریم. گذشتگان ما در این راه آن قدر کوشیدند تا برای ما آبرو و احترامی بزرگ فراهم کردند. بقای ما تاکنون مدیون و مرهون کوشش آن بزرگواران است. امروز ما از آن پدران نشانی نداریم. آن‌چه را ایشان بزرگ داشتند ما به مسخره و بازی گرفته‌ایم...

اما اگر هنوز امیدی هست، آن است که جوانان ما همه یک‌باره به فساد تن در نداده‌اند. هنوز برق آرزو در چشم ایشان می‌درخشد. آرزوی آن که بمانند و سرافراز باشند... می‌دانند که برای کسب این شرف کوشش باید کرد و رنج باید برد.

آرزوی من این است که تو هم در این کوشش و رنج شریک باشی. مردانه بکوشی و با این دشمن درون که فساد است به جنگ برخیزی. اگر در این پیکار پیروز شدی، دشمن بیرون کاری از پیش نخواهد برد. و گیرم^{۱۰} که بر ما بتازند و کار ما را بسازند^{۱۱}. باری، این قدر بکوشیم تا پس از ما نگویند که مشتی مردم پست و فرومایه بودند و به بودن نمی‌ارزیدند!

زان پیش که دست و پا فروبندد مرگ آخر کم از آن که دست و پای بزنیم؟^{۱۲}

نکته

۱- «خفتن»، یعنی: خوابیدن. استفاده از

این واژه در متون ادبی رایج‌تر است.

۲- «نرم»، در این جا یعنی: آرام و آهسته.

«به نرمی»، یعنی: به آهستگی و به

آرامی. مثال:

بلم آرام چون قویی سبکبار

به نرمی بر سر کارون همی رفت.

غریب‌نویس

۳- «بالین»، یعنی: بالش (آن چه هنگام

خواب زیر سر می‌گذارند).

۴- «پدران تو... همه با کتاب و قلم

سروکار داشته‌اند»، یعنی هم کتاب

می‌خواندند و هم می‌نوشتند.

۵- «از تو چشم امید داشتیم»، یعنی:

۱. کدام گزینه به واژه‌ای که زیرش خط کشیده‌ایم از نظر معنی نزدیک‌تر است؟

الف: این کار به لحاظ مشکلات اقتصادی در شرایط فعلی میسر نیست.

۱- سودآور ۲- پرهزینه ۳- ممکن ۴- مشکل

ب: نامه وقتی به کار می‌آید که دونفر از هم دور باشند.

۱- سرکار می‌رود ۲- به درد می‌خورد ۳- ایجاد اشتغال می‌کند ۴- نوشته می‌شود

پ: اتاقت، مثل سر و وضعت، آشفته است.

۱- شلوغ ۲- بزرگ ۳- بدقیافه ۴- به هم ریخته

ت: سال‌های دراز می‌گذرد تا تو گفته‌ی مرا دریابی و به کار ببندی.

۱- بفهمی ۲- پیدا کنی ۳- فراموش کنی ۴- بخوانی

ث: پادشاهان قاجار، افرادی خوش‌گذران و فرومایه بودند، که هیچ تعلق خاطری به

رشد کشورشان نداشتند.

۱- پست ۲- پول دوست ۳- قدرتمند ۴- خسیس

۲. جمله‌های زیر با کدام گزینه کامل می‌شوند؟

الف: تو جان مرا نجات دادی. تا آخر عمر، خود را تو می‌دانم.

۱- برادر ۲- مدیون ۳- سرور ۴- هم وطن

ب: خواهرم است و به زودی فرزند خود را به دنیا خواهد آورد.

۱- خسته ۲- حامله ۳- تنها ۴- مریض

پ: همواره به یاد داشته‌باش که خانواده مقدّس است و هر کسی در آن راه ندارد.

۱- حریم ۲- سرپرست ۳- اقتصاد ۴- افراد

ت: او بردن مدال المپیک است، چون بیش از یک سال است که

تمرین می‌کند.

۱- سزاوار ۲- علاقه‌مند به ۳- خواهان ۴- شاهد

امید داشتم که تو کاری انجام دهی.

۶- «کین کسی را خواستن»، در گذشته به معنای «انتقام کسی را گرفتن» بوده است؛ که اکنون دیگر به کار نمی‌رود.

۷- «کامیاب» از دو کلمه‌ی «کام»

(مقصود، آرزو) و «یاب» (یابنده،

به‌دست آورنده) تشکیل شده است.

کسی که کامیاب می‌شود، به هدف و مقصود خود دست می‌یابد؛ موفق؛ کامروا.

۸- «دست به گریبان بودن»، یعنی: در

حال مبارزه بودن؛ درگیر بودن.

«گریبان» صورت ادبی «یقه» است، که

شکل دیگر این کنایه «دست به یقه

شدن» هم امروزه در فارسی کاربرد

دارد. «باهم دست به یقه شدند»،

یعنی: باهم دعوا کردند.

۹- «فیروزی» همان «پیروزی» است.

در بعضی واژگان صداهای «پ» و

«ف» به جای هم می‌نشینند، بدون آن

که تغییری اساسی در معنی واژه

ایجاد شود. مانند «سفید» و «سپید»،

«فیل» و «پیل»، «فارسی» و «پارسی».

با این تفاوت که واژه‌های «سفید»،

«فیل» و «فارسی» کاربرد بیش‌تری

دارند. در حالی که «پیروزی» متداول

تر از «فیروزی» است.

۱۰- «گیرم که بر ما بتازند»: «گیرم»،

یعنی: «فرض کنیم، فرض کن، بر

فرض». این واژه بیشتر در گفتار

روزمره دیده می‌شود، هر چند که

گونه‌ی گذشته‌ی آن (گرفتم) در متون

ادبی هم دیده می‌شود:

گرفتم ز تو ناتوان‌تر بسی است

تواناتر از تو هم آخر کسی است.

سعدی

۱۱- «کار کسی را ساختن»، یعنی: او

را نابود کردن یا به او آسیب

جدی رساندن. «کار ما را بسازند»،

یعنی: ما را شکست دهند.

۱۲- «کم از آن که»، یعنی لاقلاً، دست

کم. «آخر کم از آن که دست و پای

بزنیم؟»، یعنی: آیا کم‌تر از آن که دست

و پا بزنیم (کوشش کنیم) کار دیگری

هم هست؟

۳. معنی جمله‌های زیر را بنویس:

الف: او برای رسیدن به هدفش خیلی خون دل خورده است.

.....

ب: کمی دندان روی جگر بگذار.

.....

پ: خاطرات خوب کودکی بارها از خاطرم گذشته است.

.....

ت: نمی‌توانم دل از وطن بردارم.

.....

ث: بعضی‌ها ارزش‌های اجتماعی را به مسخره می‌گیرند.

.....

ج: اگر قوی باشی، دشمن تو کاری از پیش نخواهد برد.

.....

۴. برای هر یک از کلمات زیر یک کلمه‌ی هم‌خانواده پیدا کن.

..... بُعد: وطن:

..... فاصله: قلم:

..... وضع: فکر:

..... اهل: آلت:

۵. از بین کلمه‌های زیر، کلمه‌های هم‌معنا را پیدا کن و دوبه دو بنویس:

بُعد، ابهام، دیار، تعلق، حریف، شأن، سهل، سرزمین،
پوشیدگی، هم‌آورد، وابستگی، دوری، قدر، آسان

..... ،

..... ،

..... ،

..... ،

۱. کدام جمله درست ✓ و کدام نادرست ✗ است

- الف: نویسنده به فرزندش نامه می‌نویسد تا هر وقت بیدار شد آن را بخواند.
- ب: به اعتقاد نویسنده، پدران او هم همگی اهل قلم بوده‌اند.
- پ: نویسنده قدرت و اعتبار کشور را وابسته به دانش و ادب می‌داند.
- ت: رمز به جا ماندن قدر و آبروی ایران، پیروزی‌های ارتش آن در جنگ‌های مختلف است.
- ث: از نظر نویسنده، «فساد» دشمن درونی جامعه‌ی ماست.

۲. به پرسش‌های زیر پاسخ بده

الف: چه انگیزه‌ای نویسنده را به نوشتن این نامه واداشته است؟

.....

ب: چرا نویسنده معتقد است که او و پسرش نمی‌توانند دل از کشور خود برکنند؟

.....

پ: اگر ایران تاکنون به جا مانده و قدر و آبروی خود را دارد به چه علت است؟

.....

ت: ملتی که رو به نابودی و زوال می‌رود، ابتدا به چه چیز بی‌اعتنا می‌شود؟

.....

ث: آرزوی نهایی نویسنده برای فرزندش چیست؟

.....

۱. به موضوعات زیر توجه کن. سپس یکی از آن‌ها را انتخاب کن و برای کلاس صحبت کن.

الف: موقعیت ایران در جهان کنونی.

ب: مشکلاتی که در کشور وجود دارد و راه‌حل‌هایی که به ذهن تو می‌رسد.

پ: وظیفه‌ای که هر ایرانی نسبت به میهن خود دارد.

۲. به نظرات دوستانت گوش کن. با کدام نظر موافق، و با کدام مخالفی؟

۱. جمله‌های زیر را کامل کن.

الف : آن چه مرا به نوشتن وامی دارد

ب : من نیز مانند هر ایرانی آرزو دارم

پ : قصد من آن است که

ت : زندگی چه زیبا می‌شد اگر

ث : در زندگیم تلاش بسیار کرده‌ام

۲. جمله‌ی «من اکنون آن روز را از پشت غبار زمان به ابهام می‌بینم.» را می‌توان به صورت‌های مختلف نوشت:

اکنون من آن روز را به ابهام از پشت غبار زمان می‌بینم.

اکنون آن روز را من به ابهام از پشت غبار زمان می‌بینم.

آن روز را اکنون من از پشت غبار زمان به ابهام می‌بینم.

آن روز را اکنون من به ابهام از پشت غبار زمان می‌بینم.

سه جمله‌ی دیگر از متن درس پیدا کن که بتوان آن‌ها را به صورت‌های مختلف نوشت. سپس

صورت‌های مختلف آن‌ها را بنویس.

الف :

.....

.....

.....

ب :

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

۳. معنی شعر آخر درس را در دو خط بنویس.

.....

.....

.....

۴. نامه‌ای به یکی از دوستانت بنویس و در آن نظرت را درباره‌ی ایران بیان کن.

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

گفتاؤں کے مجموعہ مہراج احمد

از خواب کران خیر

ای نچھی خوابیدہ! چونز کس نکران خیر کاشانی مارفت بہ تاراج غمان خیر
از نالہی مرغ چمن از بانگ اذان خیر از گرمی ہنگامی آتش نقصان خیر

از خواب کران، خواب کران، خواب کران خیر

از خواب کران خیر

خاور ہمہ مانند غبار سر راہیت یک نالہی خاموش و اثر باختہ آہیت
بر ذرہی این خاک کرہ خوردہ نگاہیت از بند و سمرقند و عراق و ہمدان خیر

از خواب کران، خواب کران، خواب کران خیر

از خواب کران خیر

فریاد ز افزنگ و دلاویزی افزنگ فریاد ز شیرینی و پرویزی افزنگ
عالم ہمہ ویرانہ ز چکنیزے افزنگ مہار حرم! باز بہ تعمیر حجهان خیر

از خواب کران، خواب کران، خواب کران خیر

از خواب کران خیر

اقبال لاہوری

نامه‌ای به دوستی درد آشنا

دوست عزیزم! از نامه‌ی تو بوی نومییدی می‌آید^۱ و این مایه‌ی تأسف من شده است. کشور تو با آن‌که مدت‌ها در بند اسارتِ خارجیان بوده، کشوری بزرگ است و به تمدن بشریت^۲ خدمات درخشانی کرده است. وقتی اروپاییان، که امروز قدرت مادی جهان را در دست دارند، در غارها و جنگل‌ها می‌زیستند، پدران تو تمدن و دین و فلسفه و هنر و دانش داشتند. دانشمندانِ همین ممالک^۳ پیش‌رفته می‌دانند که ریشه‌های تمدن درخشان فعلی خود را باید در تاریخ کشورهای کهن مانند کشور تو جست‌وجو کنند.

اگر نومییدی تو از جهت کارهای بزرگی است که در کشور تو انجام نگرفته، باز^۴ بی‌اساس است، زیرا هیچ کوهی نیست که با کوشش و صبر از جا برداشته نشود. هرچه کار مشکل‌تر باشد، آزمایش بزرگی برای انسان خواهد بود و من به نیروی روح تو ایمان دارم.

نباید فراموش کنیم که خداوند تنها از راه کار و کوشش به ما کمک می‌کند. اگر بخواهیم پیشرفت کنیم، باید درست فکر کنیم و کم مصرف کنیم و به اندک بسازیم^۵. می‌دانم گفتن آسان است و انجام دادن مشکل. ولی آن‌چه که اهمیت دارد آزادی، استقلال و سرافرازی مهین ماست.

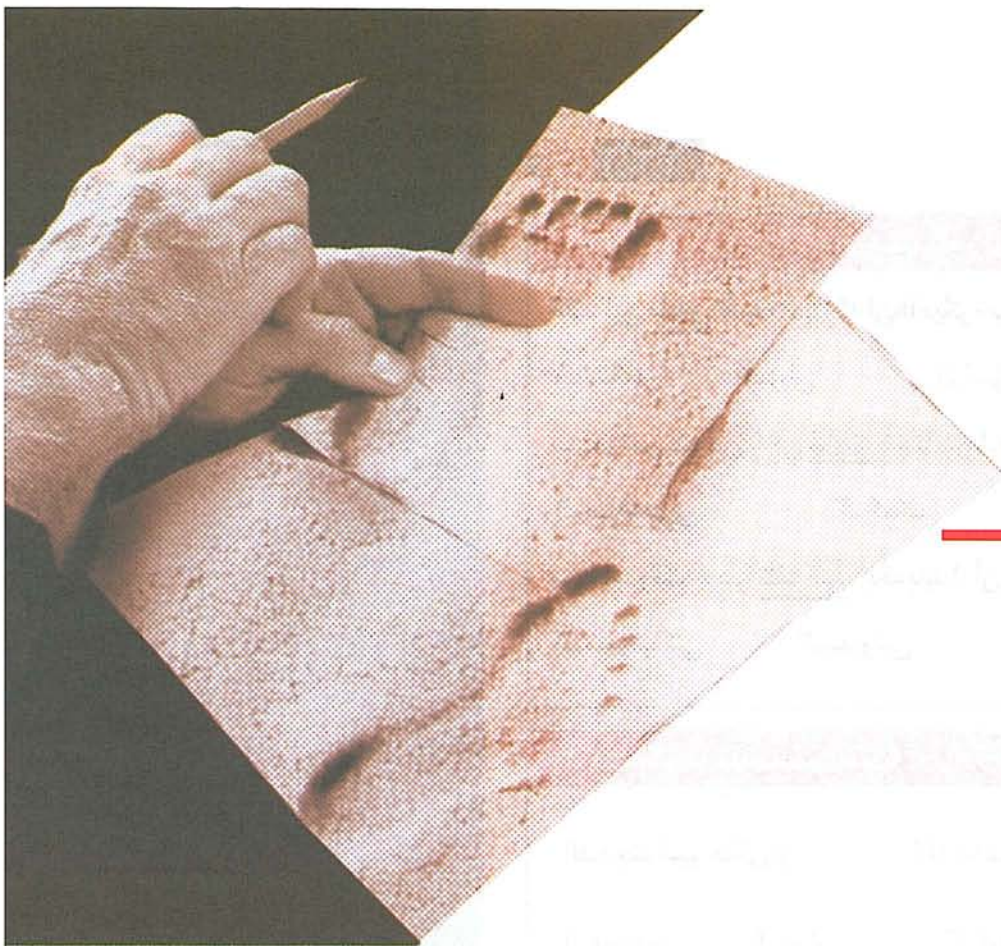
بسیاری از جوامع در حال توسعه با تلاش بسیار و در جهتی درست حرکت می‌کنند. ولی برخی فراموش کرده‌اند که اگر نتیجه‌ی کار امروز را هم امروز مصرف کنند، سرمایه‌ای برای فردا نخواهند داشت. بنابراین تلاش و کار آن‌ها، وقتی به نتیجه می‌رسد که قناعت پیشه کنند^۶ و از زیاده‌خواهی و پرخوری بپرهیزند. وضع اجتماع در حال توسعه، وضع شهری است که در محاصره‌ی دشمن است. کار و کوشش و فداکاری باید شب و روز باشد و گرما و سرما نشناسد. چنین شهری که در محاصره‌ی دشمن است، خواربار کمی دارد و باید مدتی مقاومت کند. افراد آن شهر نمی‌توانند زیاد بخورند یا خوردنی‌ها را تلف کنند. در چنین شهری، اگر عده‌ای از سربازان را مأمور کنند در قصر فرماندهان

دکتر محمود صناعتی (تولد ۱۲۹۸، اراک؛ درگذشت ۱۳۶۴، لندن) فارغ‌التحصیل رشته‌ی حقوق و عضو انجمن جهانی روان‌شناسی از نویسندگان معاصر ایران است. صناعتی انسانی فرهیخته و آشنا به فرهنگ، هنر و ادب ایران زمین بود و مقالات فراوانی در زمینه‌های هنر و ادب و اجتماعی در مجلات ادبی «سخن»، «یغما» و «مهر» از وی انتشار یافت.

از کتاب‌های معروف او «آزادی و تربیت» است.

دکتر صناعتی در قالب نامه‌ای به یکی از دوستان خود کوشیده است با یادآوری پیشینه‌ی کشورش، در وی اعتماد به نفس ایجاد کند.

گرچه این‌گونه نامه‌ها «خصوصی» هستند، اما تمامی انسان‌ها می‌توانند مخاطبان آن باشند.



گُل کاری کنند، یا برای زنان زر و زیور بسازند، مسلماً نسبت به نجات شهر کوتاهی کرده‌اند.^۷ آن چه باید انجام دهند، کارهای اساسی و لازم است. تجمل و خودنمایی و کار بیهوده در چنین شهری حرام است.

در چنین جوامعی تنها حرص و زیاده‌خواهی افراد نیست که ثروت خود و جامعه را بیهوده تلف می‌کنند، بلکه صاحبان سرمایه‌های^۸ کشورهای پیشرفته نیز در تلاشند تا ثروت کشورهای در حال توسعه را از دستشان درآورند.^۹ معنی استعمار اقتصادی همین است.

قناعت و به کم ساختن برای کشورهایمانند کشور تو، مهم‌ترین دستور اجتماعی است. تاریخ دگرگونی‌های اجتماعی ژاپن را بخوان و ببین این کشور چگونه تجمل و زیاده‌روی را بر خود حرام کرد و سرانجام به آن جا رسید که می‌بینی. وقتی که گرسنه‌ای دیده می‌شود، گناه است که عده‌ای از پرخوری بیمار شوند. جایی که هنوز هزاران نفر بی خانمان‌اند، گناه است که عده‌ای در کاخ‌ها زندگی کنند. هنگامی که نیازهای اساسی همه آماده نشده است، عده‌ای حق ندارند در رفیع نیازهای فرعی و تجملی خود بکوشند. تصور نمی‌کنم هیچ دین و اخلاقی جز این تعلیم داده‌باشد^{۱۰}. جرم‌ها و جنایات و اختلافات ملت‌ها نتیجه‌ی حرص و زیاده‌خواهی است.

بیش از یک سوّم افراد بشر در گرسنگی به‌سر می‌برند و عده‌ی بسیاری از نعمت خواندن و نوشتن بی‌بهره‌اند^{۱۱}. سرانجام، فقر و بدبختی و ناکامی افراد به پرخاشگری منجر می‌شود. بنابراین، تا نیازهای اساسی بشر برآورده نشود، صلح پایدار در جهان غیرممکن خواهد بود.

نکته

۱- «از نامه‌ی تو بوی تو میدی می‌آید.»، یعنی: از نامه‌ی تو به نظر می‌آید که ناامید هستی. «بو» در این جا به معنی نشانه‌ای است که با آن می‌توان چیزی را احساس کرد یا فهمید. «از این حرف بوی پیروزی می‌آید.» یعنی: از این حرف می‌توان پیروزی را احساس کرد.

۲- «بشریت» یعنی: بشر بودن. این کلمه اسم مصدر است. «یت» پسوند اسم ساز است که پس از کلمات عربی به کار می‌رود.

پس کاربرد آن با کلمات فارسی مثل منیت، دوئیت، خوبیت، راستیت درست نیست.

۱. کدام گزینه معادل کلمه‌ای است که زیر آن خط کشیده شده است؟

الف: این مایه‌ی تأسف است که آن‌ها دیگر نمی‌توانند باهم زندگی کنند.

۱- نشانه‌ی ۲- زبان ۳- اصل ۴- باعث

ب: هر کس باید در زندگی قناعت کند تا سرمایه‌ای برای خود پس انداز کند.

۱- صرفه‌جویی ۲- کمک ۳- کار ۴- تلاش

پ: نباید وقت خود را تلف کنی، بلکه باید از آن بهترین استفاده را ببری.

۱- مصرف کنی ۲- بفروشی ۳- به هدر دهی ۴- نگه داری

۲. کدام گزینه مناسب‌تر است؟

الف: چند اسیر جنگی از آزاد شدند.

۱- اسارت ۲- بازار ۳- فرودگاه ۴- جنگل

ب: کشورهای باید به کشورهای در حال توسعه کمک کنند.

۱- امروزی ۲- پیش‌رفته ۳- زیان‌آور ۴- آزاد

پ: دروغ گفتن و گناه است و خداوند افراد دروغ‌گو را دوست ندارد.

۱- خوب ۲- اشتباه ۳- حرام ۴- راحت

۳. متضاد کلمه‌های زیر را از درس پیدا کن.

عجله :

خوش‌بختی :

ثروت :

حلال :

ثبات :

متغیّر :

قناعت :

۳- «ممالک» صورت جمع دو

واژه‌ی «مُلک» و «مملکت» است که هر دو به معنی سرزمین و کشور هستند.

۴- «باز»، در این جا یعنی: به همان ترتیب؛ هم؛ نیز؛ هم‌چنین.

۵- «به اندک ساختن»، یعنی: به کم راضی بودن؛ قناعت کردن. فعل

ساختن جز «بنا کردن»، به معنی «کردن» نیز به کار می‌رود، مثل

«آماده ساختن». اما در این جمله، «ساختن» در معنی کنایی «تحمل

کردن» به کار رفته است. «باید سوخت و ساخت»، یعنی: باید

تحمل کرد.

۶- «قناعت پیشه کردن»، یعنی: صرفه‌جویی کردن. «پیشه» یعنی

حرفه و کار. اما در این جا به معنی راه و روش است. «قناعت را

پیشه‌ی خود ساختند» یعنی: راه قناعت را پیش گرفتند.

۷- «کوتاهی کردن»، یعنی: وظیفه‌ی خود را درست انجام

ندادن.

۸- «صاحبان سرمایه»، یعنی: سرمایه‌داران. نمونه‌های دیگر:

«صاحبان عقل» یعنی عاقلان. «صاحبان علم» یعنی دانشمندان.

۹- «از دستشان درآوردند»، یعنی: از آن‌ها به زور بگیرند.

۱۰- «تصور نمی‌کنم هیچ دین و اخلاقی جز این تعلیم داده باشد»،

یعنی: فکر می‌کنم همه‌ی دین‌ها همین تعلیم را داده باشند.

۱۱- «از نعمت خواندن و نوشتن بی‌بهره‌اند»، یعنی: نمی‌توانند بخوانند و بنویسند.

۴. هر توضیح مربوط به کدام کلمه است؟

- داشتن وسایل گران بها

بی خانمان

- بیش از نیاز خواستن

صلح

- کسی که خانه و سرپناهی ندارد

سرافرازی

- پایان دادن به جنگ

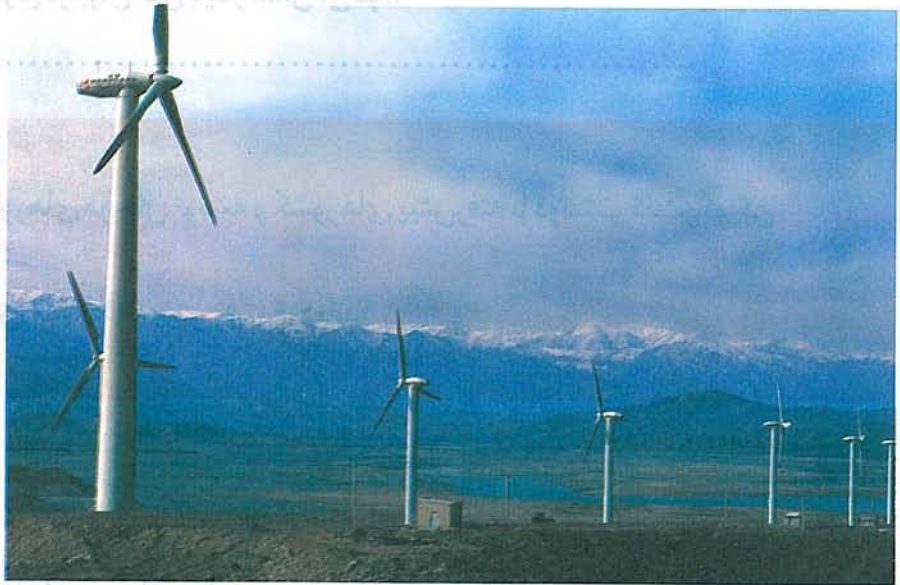
تجمّل

- سربلندی و افتخار

حرص

- فرهنگ و شهرنشینی

تمدّن



درک مطلب

۱. کدام جمله درست ✓ و کدام نادرست ✗ است

الف: کشور ایران خدمات بسیاری به تمدن کرده است.

ب: تمدن ایران قدیمی تر و ریشه دارتر از تمدن کشورهای اروپایی است.

پ: بدون تلاش هم می توان پیشرفت کرد.

ت: همه ی افراد بشر از گرسنگی رنج می برند.

ث: با قناعت و صرفه جویی می توان سرمایه ای برای فردا داشت.

۲. به پرسش‌های زیر پاسخ بده

الف: برای پیش‌رفت باید چه کار کنیم؟

.....

ب: نویسنده اجتماع در حال توسعه را به چه تشبیه کرده است؟

.....

پ: نتیجه‌ی حرص و زیاده‌خواهی چیست؟

.....

ت: چه کارهایی در کشورهای در حال توسعه گناه است؟

.....

ث: چه موقع در جهان صلح پایدار ممکن می‌شود؟

.....

گفت و

۱. درباره‌ی تفاوت‌های کشورهای در حال توسعه و کشورهای پیش‌رفته با دوستت گفت‌وگو کن.

۲. به نظر تو کشورهای پیش‌رفته چگونه پیش‌رفت کرده‌اند؟

نگارش

۱. نامه‌ای برای یک دوست ناامید بنویس و او را راهنمایی کن که امیدوار باشد.

.....

.....

.....

.....

.....

.....

۲. نکات مهم درس را فهرست کن.

.....

۳. درباره‌ی جمله‌ی زیر یک بند بنویس:
«اگر نتیجه‌ی کار امروز را هم امروز مصرف کنی، سرمایه‌ای برای فردا نخواهی داشت.»

مرکب در مرداب

آه، اگر راهی به دریایم بود

از فرو رفتن چه پردایم بود؟

گر به مردابی ز جریان ماند آب

از سکون خویش نقصان یابد آب

جانش اقلیم تباهی باشد

ثرقایش کور مایی باشد

آهوان، ای آهوان دشت ما!

گاه اگر در سیر گلگشت ما

جویاری یافتی آواز خوان

رود استغابی دریا روان

جاری از ابریشم جریان خویش

خفته بر گردن می طغیان خویش

یال اسب باد در پنجهال او

روح سرخ ماه در دنبال او

بر فرازش در نگاه بر جناب

انکاس بی دین آفتاب

خواب آن بی خواب رایا آورید

مرکب در مرداب رایا آورید

فرخ فرخ زاد

زبان فارسی

تا وقتی که مردم خود را دوست دارند، زادگاه و زبان و کارنامه‌ی پدران خود را نیز دوست خواهند داشت.

پس مردم فطرتاً میهن و زبان و کارنامه‌ی پدران خود را بررسی کرده و عیب‌های آن را کاسته و بر زیبایی و رونق آن می‌افزایند و این خود امری است طبیعی و این است راز پرورش و سرمایه‌ی تمدن و پایه‌ی نخستین ترقی ملی...

چند چیز است که مردم را از اعتنا به میهن و زادگاه و زبان مادری و توجه علمی و فنی به این مسائل باز می‌دارد. اهم آن‌ها شکست‌های ملی و قرارگرفتن در زیر پنجه‌ی ملت غیر هم‌زبان است. تا وقتی که مردمی شکست خورده و پیرو و تابع آیین و قوانین ملت دیگری باشند، توجه آن‌ها به خویشتن از لحاظ زبان و میهن و کارنامه‌های کهن کم شده، و بیشتر به زبان ملت غالب و تاریخ و کارنامه‌های آن ملت توجه و اعتنا می‌نمایند. اگر صرف و نحو و لغت بنویسند، برای زبان فاتح، و اگر تاریخ بنگارند، برای پدران و اجداد ملت غالب، و اگر خدمتی بکنند، به میهن و مرکز اصلی همان ملت خواهد بود. حتی در ادبیات و اشعار هم میل دارند به زبان ملت پیروز سخن گویند! گاه می‌شود که سیطره‌ی آن غلبه و پیروزی از میان برخاسته و نخوت و غرور طبیعی ملی بازگشته و آثار آن شکست‌ها محو می‌شود، لیکن باز دنباله‌ی حرکت قشری قدیم تا مدتی دراز باقی می‌ماند و اگر مردم بی‌خبری باشند، تا قرن‌ها آن یوغ بندگی^۱ را از گردن نخواهند نهاد؛ مگر کسی پیدا شود و آنان را به راهی که طبیعی است باز آرد!

زبان پارسی از آن زبان‌هایی است که مانند دفینه‌های فرعون، یا آثار هخامنشی، بخش بیش‌ترین آن هنوز در زیر خاک پنهان است. برخی از آن مکشوف و بعضی نیمه مکشوف، قسمتی ضایع شده و پاره‌ای در ژرفای خاک زمین، سالم و زیبا، باقی است که بایستی از روی تخصص و علم آن‌ها را بیرون آورد و گرد و خاک فراموشی و نابودی را از رخسار آن‌ها زدود و هرگاه از روی بی‌علمی بخواهند آن‌ها را بیرون آورند، ضایع خواهند شد و زیانش از سود بیشتر خواهد بود.

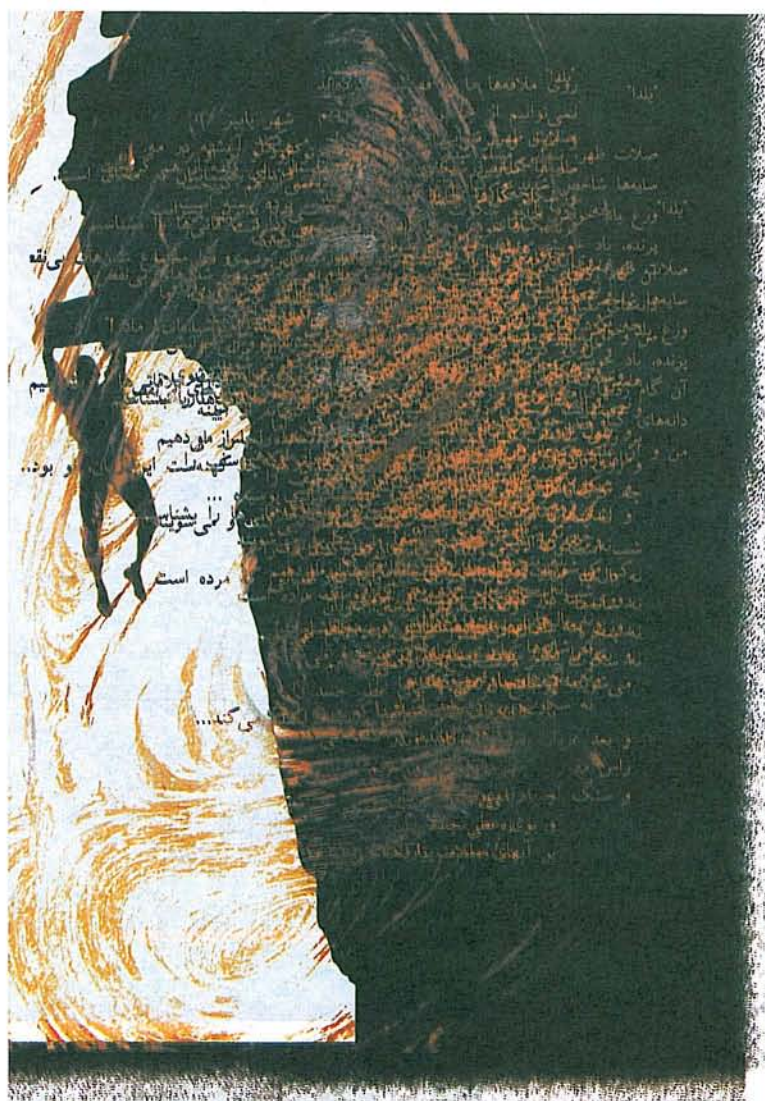
برای زنده داشتن زبان و میهن ایران، کوشش‌های فراوانی در قرون سه و چهار و پنج و شش هجری شده و حزب شعوبیه و پادشاهان خراسان و سیستان و طبرستان و گرگان در این راه جان‌ها کنده^۲ و کارها کرده‌اند، و در نتیجه‌ی آن زحمات بوده است که «شاهنامه» و «تاریخ و تفسیر بلعمی» و «مرزبان‌نامه» و «کلیله و دمنه» و «قابوس‌نامه» و سایر تواریخ و ادبیات و دواوین^۳ شعری و داستان‌های ادبی چون «خمسه‌ی نظامی» و مثنویات عطار و مولوی و غیره به وجود آمده است.

اما باز سیطره‌ی پیروزی ملت غالب، از چندین نظر مانع کمال این جنبش گردیده و در کشش یک قرن، تنها تقلیدی از آن جنبش‌ها بر جای مانده و حقیقتی که داشته‌است به تدریج از بین رفته است؛ علت اصلی این اوضاع، انقراض پادشاهان ایرانی نژاد و به روی کار آمدن سلاطین اجنبی بوده است.

از اواخر پادشاهی صفویه، باز جنبش دیرین تجدید گردید. کتب لغت و تاریخ و دواوین شعری زیادی از اثر همت اکبر، پادشاه گورکانی هند، و وزیر بی‌ظنیر وی، ابوالفضل



ملک الشعرا بهار (۱۲۶۶-۱۳۳۰) شاعر، نویسنده، محقق و سیاست‌مدار بزرگ عصر ماست. وی در مشهد به دنیا آمد و نزد پدر شاعرش محمد کاظم صبوری فنون شعر و ادب را آموخت و مدتی را در عرصه‌ی سیاست به فعالیت پرداخت و به نمایندگی مجلس انتخاب شد. وی از جمله‌ی آزادی خواهان عصر مشروطه بود که بخشی از اشعارش بدین مسئله اختصاص یافته است. مدتی را در زندان گذراند. پس از کودتای ۱۲۹۹ ایران به عرصه‌ی تحقیق و مطالعه روی آورد و به استادی دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران برگزیده شد. در سرودن انواع شعر مهارت داشت و دیوان شعر او از جمله‌ی شاهکارهای ادب فارسی است. از آثار اوست: «سبک‌شناسی»، «تاریخ احزاب سیاسی»، «تصحیح تاریخ بلعمی» و «تصحیح تاریخ سیستان» و «تصحیح مجمل التواریخ و القصص». قریب صد مقاله نیز از او برجای مانده است. این مقاله را از مجله‌ی «تعلیم و تربیت» برگزیده‌ایم که در سال ۱۳۱۷ نگارش یافته و نشانگر نثر مطبوعاتی آن دوران است. نویسنده در این مقاله کوشیده است اهمیت آموزش زبان فارسی را یادآوری کند.



دکنی، در هندوستان به وجود آمد. اما افسوس که این نهضت خیلی دیر شده بود.

از اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم هجری جنبش و حرکت علمی دیگری در راه زبان و تاریخ ادبیات ایران به وجود آمد، و این جنبش از برکت زحمات خاورشناسان پیدا شد. مایه و ماده‌ی اصلی تعلیم زبان فارسی آثار نثر و نظم قدیم این زبان است که اندکی از آن‌ها از دست‌برد حوادث برکنار و برای ما به یادگار مانده است. چنان‌که باقی ماندن این زبان، که علت اصلی باقی ماندن استقلال و شخصیت سیاسی ایران است، از برکت همین قبیل کتب است که اجداد ما آن‌ها را مانند جواهرگران بها دست به دست تا به امروز نگاه داشتند و به ما سپردند.

بنابراین، لازم است که نخست متن‌های قدیمی را از گرد و غبار نسیان شسته و از دست‌برد^۴ کاتبان و

نویسندگان بی انصاف - آزادی بخشیده و سپس به تهیه‌ی لغت و دستوری جامع و کامل اقدام شود.

زبان فارسی تا چندی قبل زبانی بوده که چون، به قول مردم ایران، همه آن را می‌دانستند، هیچ‌کس آن را نمی‌خواند و به آموزگاران و معلمان زبان فارسی هم توجهی، به عمل نمی‌آمد! بنابراین، چون به زبان فارسی اعتنایی نمی‌شد، اساتید^۵ زبان فارسی هم کم‌یاب و بی‌قدر بودند، و از میان شعرا نیز در هر هزار نفر شاید یک نفر بود که تا اندازه‌ای به رموز زبان فارسی واقف باشد. نثر فارسی نیز با نثری معرب، که روابط آن فارسی باشد، بدل شده بود، و نثر معمولی نیز نثری رکیک بود که هر چند در ادای معانی سعی می‌کردند، در حدود الفاظ دچار وقفه و سستی بودند. به ندرت ذوقی سلیم مانند قائم مقام یافت می‌شد که نثری شیوا و لطیف از خود به وجود آورد و اتفاقاً چنان نثری را مردم ایران دیگر نمی‌پسندیدند چنان‌که امروز هم نمی‌پسندند و بیشتر به نثر ساده میل دارند.

از پانزده شانزده سال پیش به این طرف، به این معنی دقیق پی برده شد که باید زبان را - خواه مادری و خواه بیگانه - در آموزشگاه و از روی کتاب و در زیر دست معلم و استاد خواند.

اهمیت زبان در این دوره بهتر از سایر اعصار نمایان گردیده، حس ملیت در این زمان بیش از دوران‌های گذشته بروز و ظهور یافت. فواید پرداختن به زبان و اخراج لغات غیر لازم دخیل در این عصر بیشتر محسوس شد، و معایب آن در این وقت زیادتر به ذهن‌ها سایه افکند. بنابراین، میدان تدریس زبان شیرین فارسی رفته رفته فراخ گشت و وسایل و اسباب آن هم چنان که گذشت، یکی یکی آماده می‌شود.

نکته

۱- «یوغ بندگی» اضافه‌ی تشبیهی است، یعنی: بندگی که مانند یوغ (چوبی که برگردن گاو شخم‌زن می‌نهند) است.

۲- «چه جان‌ها کنده»، یعنی: بسیار جان کنده‌اند.

«جان‌کندن»، یعنی: «در حال مرگ بودن» و در این جا کنایه از سختی و رنج بسیار کشیدن و تلاش کردن است.

۳- «دواوین» جمع «دیوان» است. با این که «دیوان» کلمه فارسی است، با جمع مکسر عربی نیز جمع بسته شده است.

۴- «دست‌برد» به صورت

۱. کدام گزینه مناسب‌تر است؟

الف: به کسی که تاریخ می‌نویسد..... می‌گویند.

۱- نویسنده ۲- مورخ ۳- شاعر ۴- ادیب

ب: در روزنامه مقاله می‌نویسد.

۱- روزنامه‌نگار ۲- شاعر ۳- سیاست‌مدار ۴- نویسنده

پ: به کسی که به کار سیاست مشغول است می‌گویند.

۱- روزنامه‌نگار ۲- ادیب ۳- مورخ ۴- سیاست‌مدار

ت: به کسی که به کار ادبیات و نوشته‌های ادبی مشغول است می‌گویند.

۱- هنرمند ۲- رمان‌نویس ۳- ادیب ۴- شاعر

ث: به کسی که در دانشگاه درس می‌دهد..... می‌گویند.

۱- استاد ۲- مورخ ۳- معلم ۴- عالم

ج: کسی است که جایی را تأسیس می‌کند.

۱- مؤسس ۲- فاتح ۳- استاد ۴- خاورشناس

چ: به مطالعه‌ی کشورهای شرقی و آسیایی می‌پردازد.

۱- فاتح ۲- خاورشناس ۳- استاد ۴- پادشاه

ح: به کسی که بر کشوری حکومت می‌کند می‌گویند.

۱- کاتب ۲- استاد ۳- فاتح ۴- پادشاه

خ: در قدیم به کسی که فرمان‌ها و نامه‌های پادشاه را می‌نوشت می‌گفتند.

۱- مورخ ۲- کاتب ۳- نویسنده ۴- خاورشناس

۲. صورت جمع کلمه‌های زیر را از درس پیدا کن.

عصر: ربط:

لفظ: آخر:

عیب: نقص:

/dasbord/ خوانده می‌شود،

یعنی صدای /t/ در بین دو بخش

کلمه «دست‌برد» خوانده نمی‌شود.

نمونه‌های دیگر:

← /dasmâl/ دستمال

← /daskeš/ دستکش

← /dasband/ دست‌بند

۵- «استاد» کلمه‌ای فارسی است

که باید با «ان» یا «ها» جمع بسته

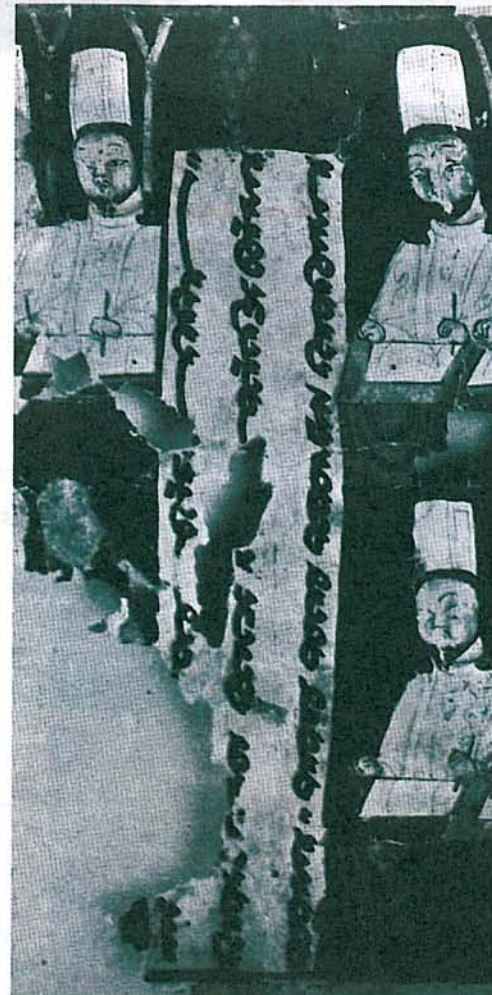
شود. اما جمع مکسر آن (اساتید)

نیز کاربرد دارد. نمونه‌های دیگر:

«دهاقین» (جمع دهقان)، «دواوین»

(جمع دیوان) و «افاغنه» (جمع

افغانی).





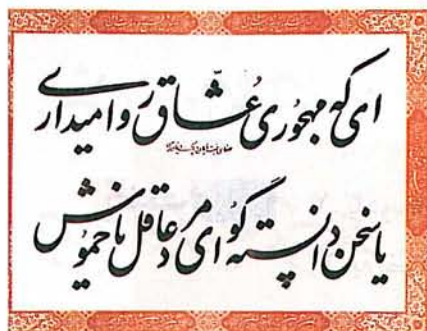
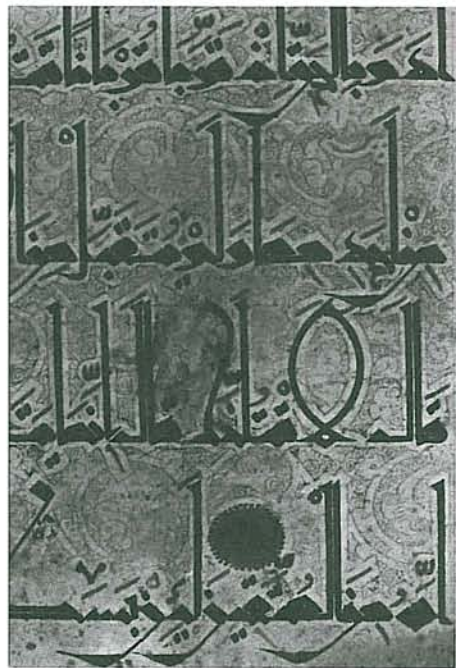
دیوان: شعر:

تاریخ: قصه:

قانون: جد:

اثر: حزب:

وضع: سلطان:



۳. معنی هر کلمه از ستون «الف» را در ستون «ب» پیدا کن.

ستون الف	ستون ب
میهن	پیروز
رکیک	کشور
آهم	پادشاه
فاتح	بی ادبانه
دست برد	مهم ترین
سلطان	گذشته
جنبش	فراموشی
جراید	دزدی
کم یاب	اعصار
دیرین	نادر
دوران ها	روزنامه ها
نسیان	حرکت

۴. در درس سه نمونه پیدا کن که از دو کلمه‌ی هم معنی تشکیل شده باشند؛

مثل: توجه و اعتنا.

..... ، ،

درک مطلب

۱. کدام جمله درست و کدام نادرست است

الف: اگر مردمی شکست بخورند، دیگر به زبان خود توجه نمی‌کنند.

ب: بخشی از گنجینه‌ی زبان فارسی هنوز زیر خاک است.

پ: برای زنده نگه داشتن زبان فارسی تلاشی نشده است.

ت: اکثر آثار نظم و نثر قدیم باقی مانده است.

ث: زبان را باید در آموزشگاه و از روی کتاب و به کمک معلم خواند.

۲. به پرسش‌های زیر پاسخ بده

الف: شهرت محمد تقی بهار در چیست؟

.....

ب: چه چیز باعث می‌شود که مردم به زبان خود توجه نکنند؟

.....

پ: چه کسانی در طول تاریخ به زنده نگه داشتن زبان فارسی کمک کرده‌اند؟

.....

ت: اهمیت زبان فارسی در چیست؟

.....

ث: وضعیت زبان فارسی تا چندی قبل چگونه بود؟

.....

۱. با دوستانت درباره‌ی اهمیت یادگیری زبان فارسی گفت‌وگو کن.

گفت‌وگو

۲. به نظر تو بهترین راه یادگیری زبان فارسی چیست؟

۱. سه عبارت کلیدی و مهم درس را بنویس.

.....

.....

.....

۲. درباره‌ی پیوستگی زبان با هویت ملی یک بند بنویس.

.....

.....

.....

تابست عالمی، تابست آدمی

چون سبزه‌ی بهار	بردم به روی من
با ساز و تاب خود	کوید عدوی من
باشند ناب خود	کاین شیوه‌ی دری تو چون دودی رود
دل آب می‌کند	نابودی شود
شاداب می‌کند	باور نمی‌کنم
لفظی که اعتقاد من است و مراد وجود	باور نمی‌کنم
لفظی که پیش بر سختم آورد وجود	باور نمی‌کنم
چون خاک کثورم	لفظی که از لطافت آن جان‌کند حضور
چون ذوق کودکی	رقصد زبان به سانشش و آید به دیده نور
چون میت رودکی	لفظی به رنگت لاله‌ی دامان کو بهار
چون ذره‌های نور بصری پریش	زیب از بنفشه دارد و از ناز بوی، بوی
چون شعله‌های نرم سحر می پریش...	صافی ز چشمه جوید و شوخی ز آب جوی
	نو نوا و تکی به به

میدرب (شاعر تاجیک)

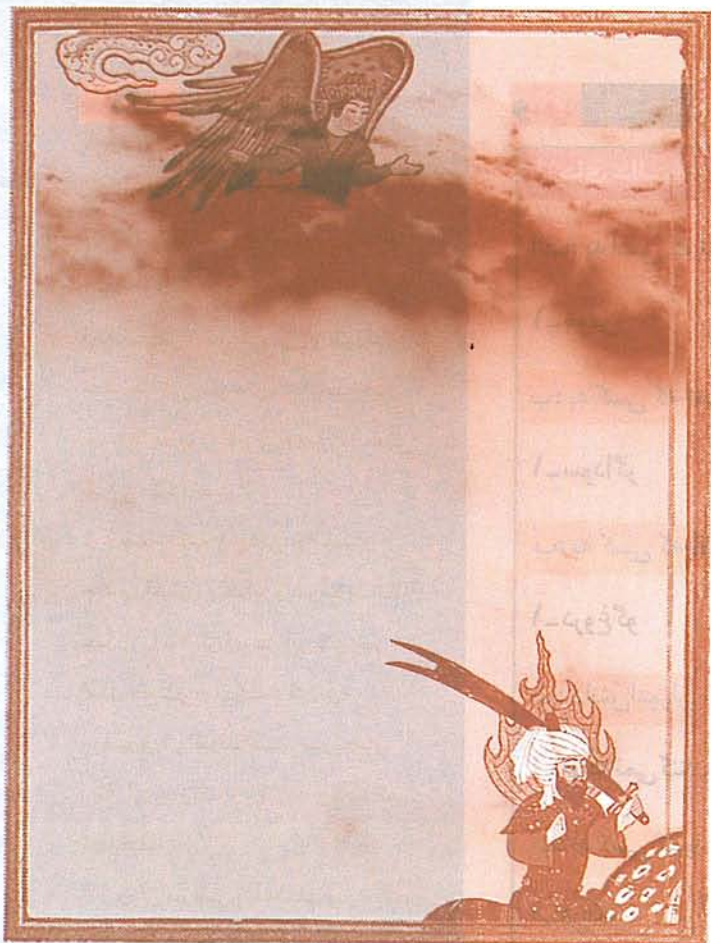
علی، پیشوای پرهیزگاران و جوان مردان

امام علی بن ابی طالب^۱، با تقوا و پرهیزکاری^۲ شگفت‌آور خویش، در جهان شهرت یافته است؛ پرهیزکاری و تقوایی که بنیاد همه رفتارهای اوست: نسبت به خودش، نسبت به خویشانش و نسبت به همه‌ی مردمان. اما من این پرهیزکاری و تقوا را از نوع پرهیزکاری و تقوای دیگر زاهدان و پرهیزگاران نمی‌دانم. زیرا بیشتر ایشان بر اثر شدت ترس از زندگی و هراس از مواجهه با دشواری‌های حیات، زاهد و پرهیزگار شده‌اند. اما پرهیزکاری و تقوای علی (ع) جلوه‌ای است از کوشش و جهاد انسان در راه پیوستن به آن‌چه مایه‌ی نیکی زندگی و زندگان است؛ و نشانه‌ای است از روح سرکش و عصیان در برابر تباہی، که می‌کوشد از هر سوی آن را نابود کند و پرخاش و خشمی است در مقابل نفاق و ناپه‌کاری و استثمار و به کشتن دادن دیگران در راه منافع شخصی. ستیزه‌ای است رویاروی فقر و نبردی است در برابر ضعف. آیا تقوای او، برخاسته از ایمانی نبود که درباره‌اش می‌گفت: «نشانه‌ی ایمان این است که راست‌گویی و صدق را، به هنگامی که برای تو زیان آور است، بر دروغی که سود تو در آن است، ترجیح دهی؟» آیا در همین راه نبود که به شهادت رسید^۳؟ در عبادت او همان شیفتگی را می‌توان دید که شاعران از خود نشان داده‌اند؛ و او بدین گونه این آیت روشن را در جهان طنین‌انداز می‌کند که: «گروهی با چشم‌داشت^۴ بهشت خدا را پرستش کرده‌اند، این است عبادت سوداگران؛ و گروهی خدا را از بیم دوزخ پرستیده‌اند، این است پرستش بردگان؛ و گروهی خدا را شایسته‌ی سپاس‌گزاری یافته‌اند و او را پرستیده‌اند، این است پرستش آزادگان.» عبادت امام علی بن ابی طالب نه از نوع منفی عبادت وحشت‌زدگانی بود که هراسان دوزخند و نه از جنس نیایش‌گری سوداگران چشم‌دوخته در بهشت؛ بلکه نشانه‌ای بود از جوانب مثبت حیات انسانی بزرگ که هستی و خویشتن خویش را دریافته، با خرد فرزنانگان و قلب شاعران. و از این رهگذر بود که او همگان را به پرهیزکاری فرا می‌خواند. در راه خیر عموم انسان‌ها؛ و در مسیری جز آن چه سوداگران بهشت و رمنندگان از دوزخ تصورش را داشته‌اند، ایشان را به تقوا و پرهیزکاری فرا می‌خواند تا شاید از این راه به دادگری و انصاف روی آورند و داد مظلوم از ظالم بستانند.

و هر کس که معنی عبادت را در درون خویش، آن گونه که علی (ع) احساس می‌کرد، دریافته باشد، باید نگرش او به زندگی و حیات همچون نگرش علی باشد؛ نه در آرزوی کالایی و نه در جست‌وجوی لذتی ناپایدار. بدین سبب بود که علی روی از جهان برتافته بود و در این زهد و تقوای خویش مانند همه‌ی سخنان و احوال و رفتارهایش صادق بود. او در حالی که خلیفه‌ی مسلمانان جهان بود، با فرزندانش در خانه‌ای محقر می‌زیست و از نان جوینی می‌خورد که همسرش با دست خویش آن را آورد می‌کرد؛ و در حالی که فرمان‌گزاران و عاملان او، در پهنه‌ی خلافت اسلامی، در مصر و عراق و حجاز و شام، از خوشی‌های زندگی و نعمت‌های حیات بهره‌مند بودند، غذای وی نان جوینی خشک بود و در زمستان تابستان کم‌بهاترین جامه‌ها را دربر می‌کرد.

او در سراسر دوره‌ی فرمانرواییش خشتی بر خشتی نهاد^۵ تا خانه‌ای برای خود بسازد و همواره از اقامت در قصر سفیدی که در کوفه برای خلیفه ساخته شده بود، پرهیز داشت و می‌گفت: «آیا این

یکی از چهره‌های ممتاز و جاویدان تاریخ بشر، مولای متقیان، حضرت علی (ع) است. درباره‌ی این شخصیت بی‌نظیر تاکنون مطالب زیادی نوشته‌اند و شاعران زیادی شجاعت، مردانگی، تقوا، عدالت و دانش و علم او را ستوده‌اند. یکی از نویسندگانی که درباره‌ی زندگی وی کتاب مفصلی نوشته است جرج جرداق، نویسنده‌ی مسیحی است. وی در کتاب خود با عنوان «صوت العدالة الانسانیة» زندگی آن حضرت را در کمال انصاف می‌نگارد. نویسنده در این کتاب حضرت علی (ع) را با سقراط مقایسه می‌کند. وی با کمک نهج البلاغه می‌کوشد چهره‌ای واقعی از آن حضرت به دست دهد. این کتاب با عنوان «صدای عدالت انسانی» به فارسی ترجمه شده است.



سزاوار است که من نام خود را امیر مؤمنان بگذارم، ولی با مسلمانان در دشواری‌های زندگی، شرکت نجویم؟» و می‌گفت: «بهترین پرهیزگاری آن است که در نهان باشد.» جوانمردی و مروّت او بالاتر از آن است که در تاریخ بتوان همانندی برای آن جست؛ اعمال جوانمردانه و فتوّت‌آمیز در حیات او بیش‌تر از آن است که قابل شمارش باشد. او به سپاه خویش اجازه نداد تا دشمنی را که در حال فرار بود، بکشند و یا مجروحی را، اگر چه دشمن باشد، یاری نکرده رها بکنند^۶؛ و پیوسته سپاهیان خود را از تجاوز به اموال و ناموس دشمنان برحذر می‌داشت و در جنگ جمل بر جمع کشتگان دشمن خویش نماز گزارد و برای آنان از خداوند بخشایش طلبید. در جنگ صفین معاویه و سپاهیان او آب را بر روی علی و یارانش بسته بودند و می‌خواستند آنان را از تشنگی به هلاکت رسانند. علی با حمله‌ی مردانه‌ی خویش ایشان را شکست داد و از سر آب راند؛ اما از راه جوانمردی و مردانگی اجازه داد که آنان نیز از همان آب سیراب شوند.

این صفات متعالی انسانی در وجود او همچون دانه‌های زنجیر به هم پیوسته بود و هر حلقه دلیلی بر حلقه‌ی دیگر. او در سراسر حیات خویش از مکر و نیرنگ بیزار بود، حتّی برای یافتن به دشمن هرگز به فریب‌کاری متوسّل نشد. وقتی که نیرنگ سازی‌های معاویه آشکار شد، امام علی (ع) گفت: «به خدا سوگند که معاویه از من هوشمندتر و زیرک‌تر نیست، اما او تن به خیانت می‌دهد و من اگر بخواهم خیانت ورزم، از او زیرک‌تر و هوشمندترم.» شجاعت، به معنی درست و راستین آن، یک امر جسمانی نیست، بلکه خصیصه‌ای از خصایص روح انسانی است و مزیتی از مزایای ایمان. و شجاعت علی در حقیقت بازتاب اندیشه‌ی اوست و نتیجه‌ی تصمیم و اراده‌اش؛ زیرا محور آن ایمان به نیکی و خیر و دفاع از حق و عدالت بود. هیچ پهلوانی در میدان جنگ جرأت مقابله با او را نداشت. او از هیچ قهرمانی نمی‌هراسید و نسبت به مرگ بی‌اعتنا بود؛ هرگز در میدان جنگ اندیشه‌ی مرگ و هراس از آن، ذهن او را به خود مشغول نکرد و با هیچ قهرمانی به نبرد برخاست، مگر آن که از قبول دعوت وی به سوی حق و راه راست امتناع می‌ورزید. عقیده‌ی تمام مورخان بر این است که او هیچ گاه در میدان نبرد حمله را آغاز نکرد و همواره بعد از حمله‌ی دشمن بود که به مقابله برمی‌خاست و تا آن جا که ممکن بود، از ریختن خون دشمن خودداری می‌کرد. بنابراین شگفت آور نیست اگر او را عادل‌ترین مردم بدانیم و اگر جز این باشد؛ جای شگفتی است. آنچه از اخبار عدالت‌پیشگی علی در تاریخ به‌جای مانده، میراث گران‌بهایی از مقام شرافت انسانی و روح متعالی بشری است. نمونه‌اش هنگامی بود که برادرش عقیل از وی خواست تا از بیت‌المال مسلمانان اندکی بیش‌تر از سهم وی به او بدهد و علی نپذیرفت و عقیل او را تهدید کرد که به دشمن او معاویه روی خواهد آورد. ولی این گفتار در علی هیچ تأثیری نکرد. او دوستدار سادگی و دشمن تکلف بود و می‌گفت: «بدترین یاران کسی است که مایه‌ی تکلف گردد.»

نکته

۱- «علی بن ابی طالب»، یعنی: علی پسر ابوطالب. نمونه‌ی دیگر: «محمد بن عبدالله»، یعنی: محمد پسر عبدالله. این اسم‌ها عربی هستند و به شکل قالبی (به همین شکل) در زبان فارسی کاربرد دارند و ترجمه نمی‌شوند.

۲- «پرهیزکار»، گونه‌ی آزاد «پرهیزکار» است.

در زبان فارسی «ک» و «گ» در برخی از کلمات می‌توانند به جای هم به کار روند، بدون آن که معنی را تغییر دهند. مثل: لشکر / لشکر؛ اشک / اشک.

۲- «آیا در همین راه نبود که به شهادت رسید؟»، این جمله در وصف حضرت علی (ع) به کار رفته و پاسخ آن مثبت است. این پرسش در پی پاسخی نیست، بلکه در تایید و تأکید پاسخ موردنظر

۱. جای خالی را با کلمه‌ی مناسب پر کن.

الف: به آدمی که از گناه دوری می‌کند می‌گویند.

- ۱- مؤمن ۲- پرهیزگار ۳- عابد ۴- کافر

ب: به کسی که تجارت می‌کند نیز می‌گویند.

- ۱- سوداگر ۲- سودجو ۳- شهید ۴- فریب‌کار

پ: به کسی که فقط به دنبال منافع خود است می‌گویند.

- ۱- دروغ‌گو ۲- خلیفه ۳- سودجو ۴- جوان‌مرد

ت: دانش‌آموزان خوب معمولاً به رشته‌های مهندسی و پزشکی

- ۱- توجه نمی‌کنند. ۲- پشت می‌کنند. ۳- خیره می‌شوند. ۴- روی می‌آورند.

ث: به کسی که با انصاف است و عدالت را رعایت می‌کند می‌گویند.

- ۱- فرزانه ۲- جوان‌مرد ۳- عادل ۴- ظالم

ج: او از فرمان رئیس کرد، بنابراین از اداره اخراج شد.

- ۱- تمرد ۲- اطاعت ۳- پیروی ۴- اجرا

۲. مترادف کلمه‌های زیر را در متن پیدا کن.

تقوا:

.....

ویژگی:

.....

جوان‌مردی:

.....

کوشش:

.....

راست‌گویی:

.....

نفاق:

.....

دادگری:

.....

۳. برای کلمه‌ی عادل، در متن درس معادل‌های زیر آمده است:

عدالت پیشه - دادگر

آیا می‌توانی کلمه‌های هم‌معنی در درس را پیدا کنی و آن‌ها را دسته‌بندی کنی؟

خلیفه
.....

زهد
.....

است. به این گونه پرسش‌های

بی‌پاسخ «پرسش تاکیدی» می‌گویند.

نمونه‌ی دیگر: «مگر از تو نخواستم که

احتیاط کنی؟»، یعنی: از تو خواستم

احتیاط کنی و تو نکردی. پاسخ این

جمله‌ها معمولاً کلمه‌ی «چرا» به معنی

جواب مثبت است.

۴- «چشم داشت» یعنی: به چیزی

چشم داشتن، و کنایه از توقع و انتظار

چیزی را داشتن است. این کلمه در

اصل مصدر بوده است که «ن»

مصدری آن افتاده است. نمونه‌های

دیگر آن عبارتند از: خرید، رفت و آمد،

شناخت.

در زبان فارسی با اعضای بدن، به

ویژه چشم، کلمات مرکب و

اصطلاحات زیادی ساخته‌اند:

چشم‌گیر، چشم‌انداز، چشم‌سفید،

چشم و هم‌چشمی، چشم به راه.

۵- «خشتی بر خشتی ننهاد»، به کنایه

یعنی ثروت اندوزی نکرد.

خشت نوعی آجر خام است که در

قدیم برای ساختمان‌سازی استفاده

می‌شد.

۶- «یاری نکرده رها بکنند»، یعنی: قبل

از این‌که یاری کنند رها کنند.

نمونه‌ی دیگر: از راه نرسیده

می‌خواهد همه چیز را بداند.

ضرب‌المثل «غوره نشده موین شده»،

یعنی: قبل از این‌که شرایط کاری را

پیدا کنی توقع پیشرفت در آن کار را

داشته‌باشی.

زیرا غوره انگور نارس است و موین

انگوری است که از دوران رسیدن آن

گذشته و تبدیل به کشمش شده.



۴. متضاد کلمه‌های زیر را در متن درس پیدا کن.

- راست‌گویی: اطاعت:
- دوزخ: دوست:
- تکلف: کم‌عمق:

۵. مفرد کلمات زیر را بنویس.

- منافع: آداب:
- جوانب: احوال:
- اعمال: اخبار:
- خصایص:

درک مطلب

۱. کدام جمله درست ✓ و کدام نادرست ✗ است

- الف: بیش‌تر زاهدان به خاطر ترس از زندگی پرهیزگار شده‌اند.
- ب: فقط باید وقتی راست بگوییم که برای ما زیان آور نباشد.
- پ: بعضی از افراد فقط برای این که خداوند به آن‌ها بهشت را بدهد او را پرستش می‌کنند.
- ت: حضرت علی زودتر از دشمن حمله را آغاز می‌کرد.
- ث: حضرت علی دارای تمام صفات خوب و متعالی بود.

۲. به پرسش‌های زیر پاسخ بده

الف: صفات پسندیده و متعالی حضرت علی را نام ببر.

.....

ب: بعضی از افراد چگونه با خدا معامله می‌کنند؟

.....

پ: چرا حضرت علی در قصر سفید در کوفه زندگی نکرد؟

.....

ت: نظر حضرت علی درباره‌ی حیله و نیرنگ چه بود؟

.....

ث: رفتار حضرت علی با خود، خویشان و مردمان بر چه پایه‌ای بود؟

.....

گفت و

۱. درباره‌ی یکی از ویژگی‌های حضرت علی (ع) با دوستانت گفت‌وگو کن.

۲. یکی از داستان‌هایی را که در درس درباره‌ی حضرت علی آمده برای دوستانت بگو.

۳. درباره‌ی نهج البلاغه چه می‌دانی؟ برای دوستانت بگو.

نکاتش

۱. خصوصیات حضرت علی (ع) را در چند خط بنویس.

.....

.....

.....

۲. تفاوت تقوای حضرت علی (ع) با دیگر پرهیزگاران از نظر نویسنده چیست؟ در سه خط بنویس.

.....

۳. خلاصه‌ی درس را در پنج خط بنویس.

بهای رحمت

علی ای بهای رحمت تو چه آیتی خدارا!
دل اگر خداشناسی، همه درخ علی‌مین
که به ما سوا فکندی همه سیاهی بهمارا
بکرای سحاب رحمت تو بباری ارند دوزخ
به علی شناختم من، به خدا قسم، خدارا
بروای کدای مسکین درخانی علی زن
به شرار قهر سوزد همه جان ما سوارا
که نکلین پادشاهی دهد از کرم کدارا
چو ایر تو ست اکنون به ایر کن مدارا؟
به جز از علی که گوید به پسر که قاتل من
که علم کند به عالم شهدای کربلا را؟
نه خدا توانش خواند، نه بشر توانش گفت
متحیرم چه نامم شه ملک لاقی را!
چه زخم چو نای بر دم، ز نوای شوق او دم؟
که لسان غیب خوش تر بنوازد این نوارا
به پیام آشنایی بنوازد آشنارا،
غم دل به دست کفتن چو خوش است شیرا
ز نوای مرغ یا حق بشو که در دل شب

مخمسین شیراز

عیاران، دلاوران جوان مرد

عیاری در قرن‌های گذشته یکی از طبقات مهم اجتماعی ایران بوده است. از آغاز پیدایش این طبقه اطلاع دقیقی نداریم، اما از روی شواهد می‌توان ریشه‌ی آن را در تاریخ ایران پیش از اسلام جست‌وجو کرد.

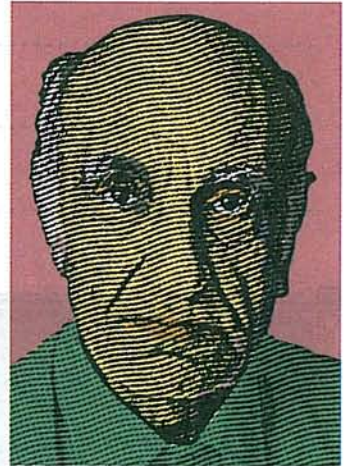
سازمان «عیاران» سازمانی از همبستگان و یاران بوده است که به آیین خاصی در رفتار و کردار پایبند بوده و این آیین را جوانمردی نیز می‌خوانده‌اند.

این فرقه در طی سه قرن نخستین تاریخ ایران بعد از اسلام، وظایف خطیری را در امور اجتماعی و حتی اداری ایران به عهده داشته‌اند، اما در نوشته‌های تاریخی آن روزگار و در دوره‌های بعد تأثیر و دخالت ایشان بسیار کم اشاره شده است؛ و این فرقه با همه‌ی اهمیّت و نفوذ خود چون از طبقه‌ی محتشمان نبوده‌اند، ادیبان و مورخان به ذکر فضایل و هنرهای ایشان اعتنایی نداشته‌اند!

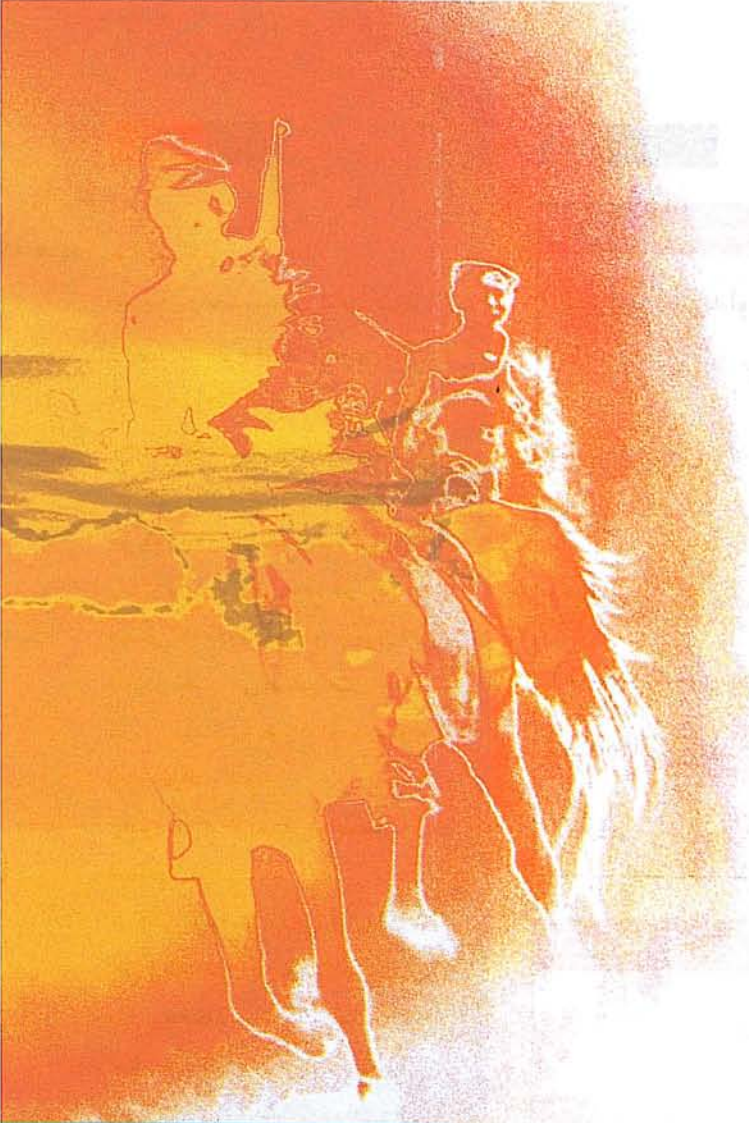
آرمان‌ها و مرام عیاری در شهرها و در ولایاتی که ظلم و جور و دودستگی و اختلاف شدید طبقاتی و همچنین فقر و تنگدستی عمومی شیوع داشت، بیشتر و بهتر تجلی می‌کرد. عیاران تا آن‌جا که امکان داشت به داد ستم‌دیدگان و بیچارگان می‌رسیدند و در فرصت مناسب متجاوزان و ستم‌کاران را تنبیه می‌کردند. طبعاً چنین روشی موردپسند طبقات جوان و افراد با ایمان پاکی قرار می‌گرفت که بیش از هرکس در جست‌وجوی راه دفع مظالم بودند. اعضای این فرقه اغلب جزو طبقات پایین و متوسط اجتماع بودند که تحصیل معارفی نکرده بودند^۱، اما روحیه‌ی همکاری و علاقه‌مندی خاصی در میان آنان وجود داشت که به پیش‌رفت کارها کمک بسیار می‌کرد. رشته‌ای که این گروه را به هم پیوند می‌داد، محبت و الفت و صداقتی بود که به هم‌دیگر ابراز می‌داشتند^۲.

این افراد کم‌کم راهنمایان و سرپرستان در شهرها یافتند. جوانان و ورزش‌کاران هر شهر با این افراد آشنا می‌شدند و چون به اصول کار آنان - که راز نگه‌داری و فتوت و جوانمردی و راستی و پاکی بود - پی می‌بردند، طبعاً به شرکت در مجامع آنان رغبت می‌کردند. کم‌کم دامنه‌ی فعالیت این گروه در شهرها توسعه یافت و چنان شد که گاه گاه سردسته‌های آنان مورد اعتنای حکام قرار می‌گرفتند. در سیستان خصوصاً عیاران شهرتی تمام یافتند و تشکیلات و انجمن‌های پنهانی ترتیب دادند و چون می‌بایست مخارج جمعیت خود را نیز تأمین کنند از کاروان‌ها برای سالم رساندن آن‌ها به مقصد باج می‌گرفتند و از این طریق معاش خود را می‌گذرانند.

بنای کار عیاران بر جوانمردی بود و در راه دفع ظلم^۳ از مظلوم و یاری به مردم بینوا از تحمل هیچ گونه خطر و آسیبی امتناع نداشتند؛ بسیار چست و چالاک بودند؛ فواصل بین شهرها و ده‌ها را از راه‌های غیر معمول و ناشناس، از بیابان‌ها و کوه‌ها و دره‌های صعب‌العبور، با شتاب و بدون بیم طی می‌کردند و مأموریت خود را به انجام می‌رساندند. جوانمردان و عیاران از دروغ و دروغ‌گو بیزار بودند و دروغ‌گو را به مجازات‌های سخت



یکی از گروه‌های اجتماعی ایران گروه عیاران هستند. عیاران جوانمردانی بودند که رفتار و کردار آن‌ها در طول تاریخ متفاوت بوده است. گاه آنان را به عنوان دزد و راهزن می‌شناسند و گاه جوانمرد و دستگیر و یاور مردم ستم‌دیده. در این مقاله، نویسنده اطلاعاتی از این گروه به ما می‌دهد و ما را با روش‌های مردم‌دوستانه‌ی این گروه آشنا می‌سازد. دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی (متولد ۱۳۰۴) اهل پاریز کرمان و استاد دانشگاه تهران و نویسنده و شاعر معروف معاصر است. از این نویسنده تاکنون آثار معتبر و ارزشمندی در حوزه‌های تاریخ و ادب فارسی برجای مانده است. نثر وی شیرین، همراه با طنز، ساده و خواندنی است. از آثار معروف او می‌توان به کتاب‌های «حماسه‌ی کویر»، «اژدهای هفت سر»، «شاهنامه آخرش خوش است»، «پیغمبر دزدان» و «از پاریز تا پاریس» اشاره کرد. نوشته‌ای که باهم می‌خوانیم از کتاب «یعقوب لیث» انتخاب شده است.



نکته ما

- ۱- «تحصیل معارفی نکرده بودند»، یعنی: دانشی به دست نیاورده بودند؛ تحصیل رسمی نکرده بودند. می‌توان این جمله را به صورت زیرهم نوشت: آنها معارفی را تحصیل نکرده بودند (که این صورت درست‌تر به نظر می‌رسد).
- ۲- «ابراز داشتن» یا «ابراز کردن»، یعنی: بیان کردن؛ نشان دادن.
- ۳- «دفع ظلم»، یعنی: دور کردن و از بین بردن ظلم. نمونه‌های دیگر: دفع آفات، دفع شر، دفع دشمن.
- ۴- «شکیب را کاربندی»، «شکیب» به معنای «شکیبایی» و «صبر» است. جمله‌ی موردنظر یعنی: باید صبور و

محکوم می‌کردند.
 مواد اصلی مرام‌نامه و شیوه‌ی عیاران چنین بوده است: «عیاران و سپاهیان را به قدر حال خود مروّتی باشد، و مردمی ایشان را نام جوان مردی نهدند... و اصل جوان مردی سه چیز است: - یکی آن‌که آن‌چه بگویی بکنی؛ - دوم آن‌که راستی در حرف و عمل نگاه داری؛ - سوم آن‌که شکیب را کاربندی...»^۴

جوان‌مردترین از همه‌ی مردمان آن بود که: - دلیر و مردانه بود و شکیبیا به هر کاری؛ - و پاکدل بود؛ - زیان کس به سود خود نخواهد، اما زیان خود از بهر سود دوستان روا دارد؛ - و بر اسیران دست دراز نکند؛ - و بیچارگان را یاری کند؛ - و بر آن سفره که نان و نمک خورده باشد بد نکند. «اصل دیگر مرام آنان این بود: «در جوان‌مردی روا نیست که قومی در بلا رها کنیم و خود بیرون رویم.» اصول تربیتی

آنان چنین بود. چون در خود اراده و قدرت خلّاقه به حدّ کمال یافته بودند، ناجوانمردی می‌دانستند که کار خلافی انجام دهند و گناه آن را به گردن دیگری بیندازند.
 کتب اخلاقی ما پر است از شرح جوان‌مردی‌های این گروه.

یکی دیگر از موادّ مرام‌نامه‌ی عیاران این بود: «آنان که برای ما جان فدا کرده‌اند تا جان‌داریم با ایشان خواهیم بودن. یار آن است که غم‌خواری ما کند و کار ما را بسازد و ما را به مراد برساند.» عیاران از جوان‌مردی، امانت‌داری به کمال داشتند؛ و اگر کار کسی بدیشان می‌افتاد منتّ برجان داشتند و یار او بودند.

اگر کسی به اینان پناه می‌آورد، هرگز آن پناه آورنده را تسلیم دشمن نمی‌کردند. رازداری شعار اصلی آنان بود. البته یکی از اصول مهمّ جوان‌مردی راست‌گویی و درستی بود؛ ولی پناه دادن مخلوق از آن هم بیشتر اهمّیت داشت. اصل دیگر این بود: «جوان‌مردترین مردمان آن بود که دلیر و مردانه بود و شکیبیا به هر کاری.» همه جا دلیری و چابکی خود را به‌کار می‌بستند و در برابر شداید صبور بودند و در صبر راه چاره می‌جستند. در واقع عیاران قدیم از یک نوع تصوّف اخلاقی بهره داشته‌اند؛ اما کم کم اهل فتوّت و عیاران از پیروان تصوّف فاصله گرفتند.

به هر حال این نکته را باید به خاطر داشت که در قرون نخستین اسلامی وصول به درجه‌ی جوان‌مردی و شناخت ماهیّت آن، کمال مطلوب و مورد توجّه جوانان و غالب طبقات از پیشه‌وران و کارگران و سپاهیان بوده است.

۱. گزینه‌ی مناسب کدام است؟

الف: هیچ کس به او نمی‌کرد و بدون توجه از کنار او می‌گذشت.

- ۱- اعتنا ۲- اعتماد ۳- بی‌توجهی ۴- محکوم

ب: بیماری سل در شهر پیدا کرده بود.

- ۱- ظلم ۲- شیوع ۳- علاقه ۴- اهمیت

پ: عبور و مرور به علت ریزش برف در جاده‌های غیرممکن می‌شود.

- ۱- صعب‌العبور ۲- اصلی ۳- شهری ۴- آسفالت

ت: دادگاه او را به سختی محکوم کرد.

- ۱- زیان ۲- بیچارگی ۳- بیابان ۴- مجازات

۲. هر عبارت نشان‌دهنده‌ی کدام واژه‌ی ستون «ب» است؟

ستون الف

ستون ب

جوان مردانی که در مقابل ظلم از ستم‌دیدگان حمایت می‌کردند.

محتشم

گروهی که اصول و روش خاص خود را داشته باشند.

مخلوق

آن‌هایی که دارای قدرت و مقام بودند.

غم‌خوار

مجموعه‌ی روش‌ها و اصول و شرایط یک گروه را می‌گویند.

مرام‌نامه

کسی که برای دیگران دلسوزی کند.

عیاران

آن چه خدا آفریده است.

فرقه

شکیبا باشی.

۵- «نان و نمک کسی را خوردن»،

یعنی: بر سر سفره‌ی کسی مهمان شدن. در فرهنگ ایرانی وقتی بر سر سفره‌ی کسی می‌نشینیم و مهمان او

می‌شویم، «نان و نمک» او را

می‌خوریم و باید احترام «نان و نمک»

را نگه داریم. امروزه به هر لطف و

محبتی که ما را متعهد و مدیون کند،

«نان و نمک» می‌گویند. مثال: «من

نان و نمک او را خورده‌ام، نمی‌توانم

به او خیانت کنم».

یعنی: من از او خوبی و محبت

دیدهام، پس

۶- «کار ما را بسازد»، در این جا

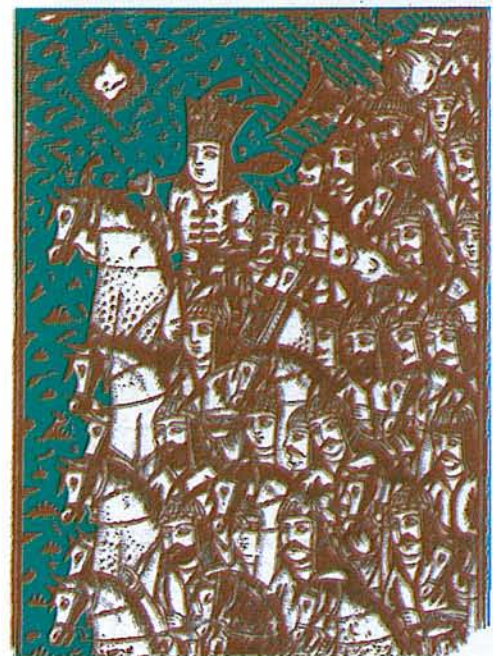
یعنی: کار ما را درست کند؛ مشکل

ما را رفع کند. جالب این جاست که

امروزه معنای آن کاملاً برعکس است

و «کار کسی را ساختن» یعنی: او را

از بین بردن یا آسیب رساندن.



رفتن حسین کرده در چهارسوق و جنگ او با میربافر.



تصویر روی جلد کتاب حسین کرد شبستری

۳. هم معنی کلمه‌هایی را که زیرشان خط کشیده شده از متن درس پیدا کن.

جوانان ایران، امروزه وظیفه مهمی به عهده دارند.

آنها دوستی چندساله دارند.

در برابر سختی‌ها باید ایستادگی کرد.

او در برابر مشکلات بسیار صبور بود.

۴. در «چست و چالاک» هر دو کلمه یعنی «سریع» و «زرتنگ»، که باهم نیز همین معنی را می‌دهند.
از درس نمونه‌های دیگری پیدا کن و بنویس.

ظلم و

..... و بیچارگان

..... و اختلاف

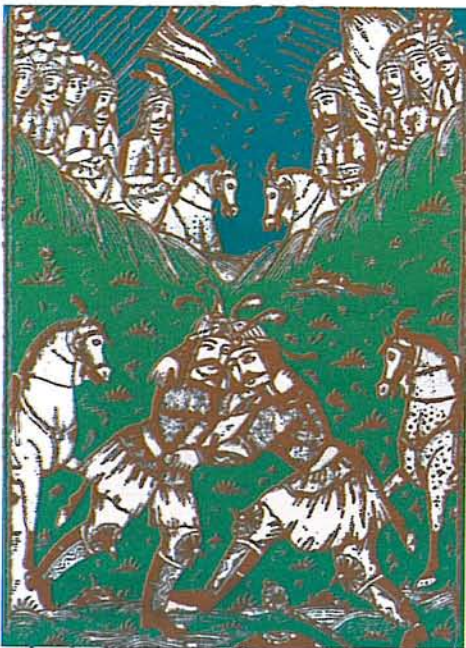
عیاران و

فقر و

..... و جوانمردی

..... و

..... و



جنگ کردن بهزاد با شیرزاد، از کتاب حسین کرد شبستری

۱. کدام جمله درست ✓ و کدام نادرست ✗ است

درک مطلب

الف: عیاران به مردم ظلم می‌کردند.

ب: بنای کار عیاران جوانمردی بود.

پ: راست‌گویی از همه‌ی اصول دیگر جوانمردی مهم‌تر بود.

ت: عیاران از دروغ و دروغ‌گویی بیزار بودند.

ث: عیاران اغلب جزو طبقات پایین و متوسط جامعه بودند.

الف: در چه شهرهایی آرمان‌ها و ایده‌های عیاری بیش‌تر رواج داشت؟

.....

ب: چه کسانی روش عیاران را بیش‌تر می‌پسندیدند؟

.....

پ: چه چیز اعضای گروه عیاران را به هم پیوند می‌داد؟

.....

ت: عیاران چگونه مخارج گروه خود را تأمین می‌کردند؟

.....

ث: سه اصل جوانمردی چه هستند؟

.....

گفت‌وگو

۱. برای دوستانت بگو که آیا با کارهای عیاران موافق هستی. چرا؟

۲. منظور از جمله‌ی زیر چیست؟ نکته‌ی ظریف آن را با دوستانت بحث کن.

«چون از طبقه‌ی محتشمان نبوده‌اند، ادیبان و مورخان به ذکر فضایل و هنرهای ایشان اعتنایی نداشته‌اند.»

نگارش

۱. اصول عیاران را در زیر فهرست کن.

.....

.....

.....

۲. بنویس که چگونه عیاران پول مخارج خود را تهیه می‌کردند. به نظر تو کار آن‌ها درست بوده است؟

.....

.....

.....

.....

آمی آدم ها!

آمی آدم ها که بر ساحل نشسته، شاد و خندانید!
یک نفر در آب دارد می سپارد جان
یک نفر دارد که دست و پایی دائم می زند
روی این دریای تند و تیره و سنگین که می دانید
آن زمان که مست بستید
از خیال دست یابیدن به دشمن
آن زمان که پیش خود سپرده پندارید
که گرفتید، دست ناتوانی را
تا توانایی بهتر را پدید آرید
آن زمان که سنگ می بندید
بر کمر هاتان کمر بند
در چه هنگامی بگویم من
یک نفر در آب دارد می کند سپرده جان، قربان
آمی آدم ها که بر ساحل بساط دلگشا دارید:
نان به سفره، جامه برتن
یک نفر در آب می خواند شمارا
موج سنگین را به دست خسته می کوبد

سایه هایتان را ز راه دور دیده
آب را بلعیده در کوه کبود و هر زمان، بی تابیش افزون
می کند زین آب های بیرون
گاه سر، که پا
آمی آدم ها!

اوز راه مرگ، این کسند جهان را بازمی پاید:

می زند فریاد و امید گمگت دارد:

«آمی آدم ها که روی ساحل آرام، در کار تماشا سید!»

موج می کوبد به روی ساحل خاموش

پخش می کرد و چنان مستی به جای افتاده، بس مدبوش

می رود نغمه زنان، وین بانگت باز از دور می آید:

«آمی آدم ها!»

و صدای باد هر دم دلگزاتر

و صدای باد بانگت اور هاتر

از میان آب های دور و نزدیک

باز در کوشش این نداها

«آمی آدم ها!»

نیایوشیج

گفت‌وگوی تمدن‌ها

من از ایران سرفراز آمده‌ام، به نمایندگی از ملتی بزرگ و پرآوازه که از ده‌ها قرن پیش، صاحب تمدن بوده و پس از پذیرش آیین اسلام در تأسیس تمدن اسلامی نقش ممتازی داشته است؛ ملتی که با تکیه^۲ بر غنای فرهنگی و انسانی خویش تندباد^۳های سخت خودکامگی و تحجر و نیز خودباختگی در برابر دیگران را از سر گذرانده و در دوران جدید تاریخی‌اش پیش‌تاز تأسیس جامعه‌ی مدنی و نظام مشروطیت در شرق جهان بوده، و هم اکنون این ملت با تکیه بر گذشته‌ی خود، بی‌آن که دچار ارتجاع شود، به فردای بهتر می‌اندیشد و راه خود را با پشت‌گرمی به اصول و موازینی که ریشه در هویت دینی، ملی، تاریخی و انقلابی او دارد و با بهره‌گیری از دست آوردهای مثبت تمدن روزگار با آزمایش و خطا به سوی آینده‌ی برتر می‌پیماید، و به جای «جنگ تمدن‌ها» منادی «گفت‌وگوی میان تمدن‌ها و فرهنگ‌ها» است.

من از این پایگاه و از منبر سازمان ملل متحد می‌گویم که علی‌رغم سختی‌ها و مصیبت‌ها، سیر زندگی بشر به سوی رهایی و آزادی است. و این تقدیر و سنت تغییرناپذیر^۴ خداوند است و مطمئناً بداندیشی^۵ و زشت کاری برخی از بندگان او نمی‌تواند تقدیر خداوند و مسیر تاریخ را دگرگون کند.

اینک^۶ پرسش این است که سازمان ملل متحد در این جهت چه تحولی در درون خود به اقتضای وضعیت جدید ایجاد خواهد کرد و چه تأثیری در زندگی بشر خواستار رستگاری خواهد داشت؟ من به نام^۷ جمهوری اسلامی ایران پیش‌نهاد می‌کنم که، به عنوان گام اول، سال ۲۰۰۱ از سوی سازمان ملل «سال گفت‌وگوی تمدن‌ها» نامیده شود، با این امید که با این گفت‌وگو نخستین گام‌های ضروری برای تحقق عدالت و آزادی جهانی برداشته شود.

از والاترین دست‌آوردهای این قرن پذیرش ضرورت و اهمیت گفت‌وگو و جلوگیری از کاربرد زور، توسعه‌ی تعامل و تفاهم در زمینه‌های فرهنگی، اقتصادی و سیاسی و تقویت مبانی آزادی و عدالت و حقوق انسانی است. استقرار و توسعه‌ی مدنیت، چه در صحنه‌ی کشورها و چه در پهنه‌ی جهانی، در گرو گفت‌وگو میان جوامع و تمدن‌ها با سلاقی^۸، آرا^۹ و نظرات متفاوت است. اگر بشریت در آستانه‌ی هزاره و قرن آتی تلاش و همت خود را بر نهادینه کردن گفت‌وگو و جای‌گزینی خصومت و ستیزه‌جویی با تفاهم و گفت‌وگو استوار سازد، دست‌آورد ارزشمندی برای نسل آتی به ارمغان آورده است.

بیاییم همگی علیه نسل‌کشی، تجاوز و تحقیر انسان در گوشه گوشه‌ی^{۱۰} جهان دست اتحاد به هم بدهیم و جلوی فاجعه‌های ننگینی که در فلسطین و افغانستان و کوزوو و بسیاری از نقاط آفریقا و آسیا و آمریکای لاتین، چهره‌ی انسانی این قرن را سیاه کرده است بگیریم.

کوشش صادقانه برای مبارزه با تروریسم در تمامی اشکال آن، و از جمله تروریسم دولتی، یکی دیگر از نکات مورد اهتمام جمهوری اسلامی ایران است.

باید برای ریشه‌کن کردن^{۱۱} حقیقی این پدیده‌ی شوم همراه با مبارزه با عوامل فعلی آن از طریق همکاری جدی و شفاف بین‌المللی، در راه تحقق عدالت در جهان کوشش کنیم.

جمهوری اسلامی ایران به اقتضای مبانی اعتقادی و مایه‌های تمدن دیرپای خود خواستار جهانی سرشار از صلح و آرامش براساس کرامت انسانی است و تشنج‌زدایی را سرلوحه‌ی سیاست خارجی خود قرار داده است و بر مبنای اصول انقلاب اسلامی سیاست موزون گسترش روابط با



طرح «گفت‌وگوی تمدن‌ها» اولین بار به ابتکار رئیس جمهور ایران، سید محمد خاتمی، در سال ۱۳۷۷ (۱۹۹۸) و در سخنرانی پنجاه و سومین مجمع عمومی سازمان ملل متحد پیش‌نهاد شد. این پیش‌نهاد با اقبال عمومی ملتها و دولت‌ها مواجه شد؛ چنان که مقرر شد سال ۲۰۰۱ میلادی سال «گفت‌وگوی تمدن‌ها» نامیده شود. بخشی از نوشته‌ی زیر، منتخبی از سخنرانی سید محمد خاتمی در سازمان ملل متحد است و بخش دیگر گزیده‌ای از سخنان وی در اجلاس ویژه‌ی گفت‌وگوی تمدن‌هاست که در سال ۱۳۷۹ انجام گرفت. سید محمد خاتمی (متولد ۱۳۲۲ یزد) از اندیشمندان معاصر ایرانی است که دو دوره به ریاست جمهوری ایران برگزیده شد. وی در دوران ریاست جمهوری خود، منشأ پاره‌ای از تحولات اجتماعی و سیاسی در ایران گردید.



همسایگان و دیگر کشورها را بر پایه‌ی احترام عملی به استقلال و برابری حقوق بین کشورها ادامه خواهد داد. ملل متحد در آستانه‌ی قرن و هزاره‌ی آینده باید نسل آینده را که صاحبان این قرن‌اند باور کند و آنچه را که لازمه‌ی این باور است بپذیرد. بپذیریم که قیّم جوانان نیستیم و جوان باید آگاهانه و مختارانه در فرایند رشد و توسعه حضور داشته باشد. با چنین دیدگاه نو و به کمک توان و اندیشه‌ی پویای نسل نو یقیناً می‌توان آینده‌ای به مراتب بهتر و درخشان‌تر برای قرن آتی رقم زد.^{۱۲}

گفت‌وگوی تمدن‌ها، به دو صورت امکان تحقق دارد:

الف: تأثیر و تأثر مصادیق فرهنگ‌ها و تمدن‌های مختلف نسبت به یکدیگر بر اثر عوامل گوناگون در طول زمان. این نوع گفت‌وگو کم‌تر انتخابی و ارادی و وابسته به تصمیم و شناخت، و بیش‌تر محکوم حوادث اجتماعی یا اوضاع اقلیمی و اتفاقات تاریخی است. ب: گفت‌وگو میان نمایندگان تمدن‌ها و فرهنگ‌ها مثل دانشمندان، هنرمندان و فیلسوفان. در این صورت گفت‌وگو فعالیت‌ی است مبتنی بر شناخت و تصمیم که مقهور عوامل تاریخی یا جغرافیایی نیست.

بدون گفت‌وگو در مبنای و به صرف پرداختن به ظواهر و ساخت‌ها، کار گفت‌وگو به سامان نمی‌رسد. زیرا امور ظاهری، که معمولاً به عنوان امور «واقعی»، «ضروری» و «عاجل» توصیف می‌شوند، اگر متکی بر توافق یا حداقل شناخت دقیق گفت‌وگو کنندگان در باب مسائل مبنایی نباشند، معمولاً به جای ایجاد تفاهم، منجر به ایجاد و گسترش سوءتفاهم می‌شوند.

مهاجرت اندیشه‌ها و تأثر و تأثیر میان فرهنگ‌ها و تمدن‌ها همچون مهاجرت پرندگان به نحو طبیعی در تاریخ استمرار و دوام داشته است. در مهاجرت فرهنگ‌ها و اندیشه‌ها، ترجمه‌ی زبان‌ها به یکدیگر نقش مهمی داشته است. مشکلی که گاهی پدید می‌آید این است که ما با زبانی مواجه باشیم که از حیث ظاهر با زبان ما تفاوتی ندارد، بلکه تفاوت در عالم و جهانی است که این دو زبان به آن تعلق دارند.

یکی دیگر از دست‌آوردهای گفت‌وگو میان فرهنگ‌ها و تمدن‌ها شناخت تمدن «خود» است. باید از خود فاصله بگیریم تا خود را بهتر ببینیم. هر دیدنی مستلزم فاصله گرفتن است که در عین حال به ما امکان می‌دهد که در دیگری غوطه ور شویم.

در گفت‌وگوی میان فرهنگ‌ها و تمدن‌ها بی‌شک باید هنرمندان بزرگ در کنار فیلسوفان و دانشمندان به مقام لایق و فاخر خود دست یابند. هنرمندانی که دریا، کوه و جنگل برای ایشان منابع انرژی و نفت و معدن نیست. بهره‌ی ایشان از دریا، موسیقی موج و آینه گردانی آب و آسمان است. کوه برای آن‌ها تنها توده‌ای از سنگ و خاک نیست و جنگل را تنها چوب نمی‌بینند که می‌توان از آن استفاده کرد. علاوه بر تجربه‌های هنرمندانه و شاعرانه، عرفان نیز یکی از زبان‌های لطیف، عمیق، عمومی و جهانی برای گفت‌وگوست.

نکته

- ۱- «سرافراز» و «سرفراز» در واقع یک کلمه هستند، که می‌توانند به جای هم به کار روند.
- ۲- «ملّتی» که با تکیه بر غنای فرهنگی و انسانی خویش «.....»، در این جمله مشاهده می‌کنیم که می‌توان بر مسائل معنوی نیز «تکیه کرد»، یعنی از آن‌ها یاری و دل‌گرمی خواست.
- ۳- «تندباد»، یعنی: باد تند، که در آن جای موصوف و صفت عوض شده است.
- ۴- «تغییرناپذیر»، یعنی: (چیزی) که تغییر نمی‌کند. نمونه‌های دیگر: «اجتناب‌ناپذیر»، یعنی: چیزی که از آن نمی‌توان اجتناب کرد. «اصلاح‌ناپذیر»، یعنی: (کسی یا چیزی) که اصلاح

نمی‌شود.

۵- «بداندیشی»، یعنی:

بداندیشیدن. به همین ترتیب:

«خوبی» یعنی خوب بودن؛

«شادی» یعنی شاد بودن. به چنین

ساختارهایی که به صورت {صفت

+ ی} ساخته می‌شوند و معنی

مصدری می‌دهند، «حاصل مصدر»

می‌گوییم.

۶- «اینک»، یعنی: اکنون؛ حالا.

۷- «به نام»، یعنی: با عنوان؛ از

طرف

۸- «سلايق»، یعنی: سلیقه‌ها

نمونه‌ی دیگر:

علايق ← علاقه‌ها

قبایل ← قبیله‌ها

دقایق ← دقیقه‌ها

۹- «آرا» در اصل به صورت «آراء»

بوده است. همزه در پایان اکثر

کلمات فارسی حذف می‌شود، مگر

این‌که معنی یا حذف همزه عوض

شود؛ مثل «سوء» و «سو»، «جزء» و

«جز».

۱۰- «گوشه گوشه»، یعنی: همه‌جا.

این کلمه نمونه‌ای از «دوگان‌سازی»

است، که در آن واژه‌های عیناً تکرار

می‌شود مثل: راه راه، آهسته

آهسته، قطعه قطعه و ...

۱۱- «ریشه‌کن کردن»، یعنی:

چیزی را به کلی و از اساس از بین

بردن. «ریشه‌کن شدن»، یعنی: به

کلی از بین رفتن. نمونه‌های دیگر:

«وبا در ایران ریشه‌کن شده است.»

«تروریسم باید در جهان ریشه‌کن

شود.»

۱۲- «رقم زدن» به معنای «پدید

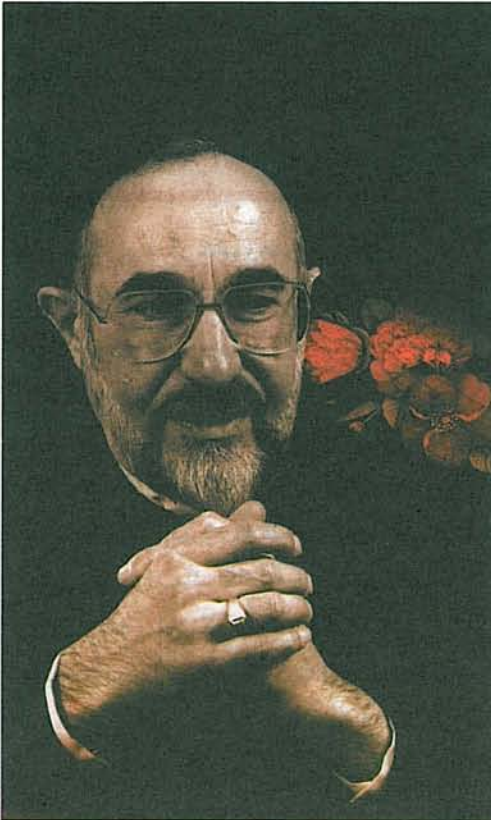
آوردن» و «ساختن» است که در

متون ادبی به کار می‌رود.

۱۳- «گردن گذاشتن» به معنی

«اطاعت کردن» است و در متون

ادبی به کار می‌رود.



تجربه‌های عارفانه که متکی بر ظهور و

تجلی امری قدسی بر جان و دل عارفان

است، موجب گشایش دریچه‌های

وجودی انسان بر جهان شده است.

- پیش‌نهاد گفت‌وگوی تمدن‌ها گرچه

مستلزم شناخت جغرافیایی فرهنگی و

حوزه‌های مختلف تمدن است، اما

نمی‌توان نقش و تأثیر بی‌همتای

دولت‌ها را نادیده گرفت. بدون تعهد

جدی دولت‌ها و بدون ملزم شدن آن‌ها به

لوازم رأی مثبت خود به قطعنامه‌ی

گفت‌وگوی تمدن‌ها، نمی‌توان چشم

امیدی به نتایج سیاسی این پیشنهاد

داشت. دولت‌های عضو سازمان ملل

متحد باید برای رفع موانع گفت‌وگوی

فرهنگ‌ها و تمدن‌ها کوشش کنند و به

شرایط گفت‌وگو، که نفی تحمیل هر

پیش‌شرط و اعتقاد راسخ به برابری

شرکت‌کنندگان در گفت‌وگوست، گردن بگذارند^{۱۲}. ما باید متواضعانه به صداهای

فرهنگ‌های مختلف، صداهایی که شاید بتوانند با تکیه بر تجارب عمیق انسانی راه‌های

جدیدی برای زندگی انسان نشان دهند، گوش فرادهیم.

گفت‌وگو آسان نیست، از آن مشکل‌تر آمادگی برای شنیدن و برای گشودن دریچه‌های

وجودی خود بر دیگری است. اعتقاد به گفت‌وگو موجب نشاط و سرزندگی و امید است. امید

به این‌که ما بتوانیم در جهانی زندگی کنیم که فضیلت در تواضع و محبت باشد، نه در

شاخص‌های اقتصادی یا انبساطی سلاح‌های تخریب عمومی. اگر گفت‌وگو پیروز شود،

انسان و تمدن و فرهنگ پیروز شده است. ما باید به این پیروزی ایمان داشته باشیم و

امیدوار باشیم به این‌که گوش جان

همه‌ی جهانیان، آمادگی شنیدن این

خطاب الهی را داشته باشد که «بیشتر

عبادالذین یستمعون القول فیتبوعون

احسنه» (پس بشارت ده بندگان را

که کلام {خدا} را می‌شنوند و از آن

به درستی پیروی می‌کنند.) با این

امید که دوران کینه‌توزی و زورگویی

به سر آمده باشد و صدای عشق به

حق و عدالت و حرمت انسان در گنبد

گیتی طنین‌انداز شود و همگی

هم‌صدا با آیینی شفاف روح قدسی

انسانی حافظ، ترنم این بیت را در واقعیت زندگی دریابند که :

از صدای سخن عشق ندیدم خوش‌تر یادگاری که در این گنبد دوآر بماند



۱. کدام گزینه جای خالی را بهتر پر می‌کند؟

الف: اخلاقی زن و شوهر نسبت به هم و به خانواده، باعث تحکیم بنیاد خانوادگی می‌شود.

۱- جدال ۲- محبت ۳- تعهد ۴- تضاد

ب: ایرانی‌ها، چینی‌ها، یونانی‌ها و مصری‌ها در عرصه‌ی تمدن جهانی و مؤثر بودند.

۱- پیش‌زمینه ۲- پیش‌درآمد ۳- پیش‌برد ۴- پیش‌تاز

پ: صلح مناسب صلحی است که بر گفتگو، دانش و همکاری باشد.

۱- بی‌نیاز ۲- علاقه‌مند ۳- مبتنی ۴- متمایل

ت: جنگ در منطقه باعث شد که بسیاری از مردم ناچار به مهاجرت شوند.

۱- پایان ۲- پریشانی ۳- نهایت ۴- استمرار

ث: یکی از بزرگ‌ترین های حکومت ایران در سال‌های اخیر، طرح مسئله‌ی «گفت‌وگوی تمدن‌ها» بوده‌است.

۱- دست‌آورد ۲- شکست ۳- اعمال ۴- خطا

۲. معادل کلمه‌های زیر را از متن پیدا کن:

- الف: گسترش ب: عقب‌ماندگی پ: نادانی
- ت: نمونه‌ها ث: والا ج: مجموعه
- چ: بی‌رقیب ح: همکاری خ: شهرنشینی
- د: بی‌رحمی

۳. جمله‌های زیر را، با توجه به اصطلاحات به کار رفته، معنی کن.

الف: جنایت چهره‌ی این قرن را سیاه کرده است.

ب: توسعه‌ی مدنیت در گرو گفت‌وگوی تمدن‌هاست.

پ: ملت ایران با تکیه بر غنای فرهنگی و انسانی خویش تندبادهای سخت خودکامگی و تحجر را از سر گذرانده است.

ت: فاصله گرفتن از خود به ما امکان می‌دهد که در دیگری غوطه‌ور شویم.

ث: ملت ایران پیش‌تاز تأسیس جامعه‌ی مدنی در شرق جهان بوده است.

۴. در متن زیر چه کلماتی وجود دارند که مفهوم مصدری دارند؟ آن‌ها را بنویس.

نمونه: تشنج‌زدایی (زدودن تشنج)

ساخت جهان بهتر (ساختن جهان بهتر)

.....

.....

.....

.....

۵. شعر پایان درس به چه مناسبت؟

.....

.....

.....

.....

درک مطلب

۱. کدام جمله درست ✓ و کدام نادرست ✗ است

- الف: ایران چون دارای تمدنی کهن است، گرایش به ارتجاع دارد.
- ب: «گفت‌وگوی تمدن‌ها» با امید به تحقق عدالت و آزادی جهانی مطرح شده است.
- پ: ایران از جمله‌ی کشورهای است که تروریسم را محکوم می‌کند.
- ت: در گفت‌وگوی تمدن‌ها، سیاست‌مداران به شکلی دوستانه با یکدیگر به تبادل نظر می‌پردازند.
- ث: در جریان گفت‌وگو، باید به خاطر داشته باشیم که آن‌که بیش‌تر می‌گوید، موفق‌تر است.

الف: برای گفت‌وگوی تمدن‌ها، آقای خاتمی چه کسانی را دارای صلاحیت می‌داند؟

.....

ب: آقای خاتمی در سخن‌رانی خود، سیر حرکت بشر را به کدام سو می‌بیند؟

.....

پ: طبق متن، وظایف اساسی سازمان ملل متحد در مقابل مردم جهان چیست؟

.....

ت: مهم‌ترین نکته در مورد گفت‌وگوی تمدن‌ها در طول گفت‌وگو چیست؟

.....

ث: منظور آقای خاتمی از «گفت‌وگوی میان تمدن‌ها و فرهنگ‌ها» به جای «جنگ تمدن‌ها» چیست؟

.....

ج: دانستن زبان فارسی چه نعمتی را برای شما فراهم می‌آورد؟

.....

۳. با توجه به آنچه خواندی، بهترین راه برای ایجاد صلح و امنیت را چه می‌دانی؟

.....

.....

.....

.....

۴. تعریف تو از صلح و خوش‌بختی چیست؟

.....

.....

.....

۱. به نظر تو بهترین شیوهی گفت و گو چگونه است؟ افرادی که باهم گفت و گو می کنند باید چه

ویژگی هایی داشته باشند؟

۲. می گویند «هر کس باید با کسی که از خودش بهتر است دوستی کند.» نظر تو چیست؟ دلایل

موافقت و مخالفت خود را برای دوستانت بگو.

۳. به نظر تو اکنون مهم ترین وظایف سازمان ملل متحد چیست؟ چرا؟

۴. آیا سازمان های جهانی زیر را می شناسی؟ برای همکلاسی هایت بگو.

ب: یونیسف UNICEF

الف: یونسکو UNESCO

ت: فائو FAO

پ: برنامه ی جهانی توسعه UNDP

ج: داوطلبان سازمان ملل UNV

ث: کمیساریای عالی سازمان ملل در امور آوارگان UNHCR

نگارش

۱. اگر قرار باشد که برای ایجاد صلح جهانی با سازمان ملل متحد همکاری کنی، دوست داری در کدام بخش آن فعالیت کنی؟
حمایت از حقوق چه افرادی، یا توجه به چه مسائلی برای تو اهمیت بیشتری دارد؟ در یک بند توضیح بده.

.....

.....

.....

۲. تا چه حد با شیوهی پیش نهادی آقای خاتمی در مورد گفت و گوی تمدن ها موافقی؟ آیا از نظر تو هم گفت و گوی تمدن ها نتایج بزرگی خواهد داشت؟ بنویس.

.....

.....

.....

.....

۳. درک تو از شعر سعدی چیست؟

بنی آدم

بنی آدم اعضای یک دیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضو را مانند قرار

تو کز محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی

سعدی

آدمیان شاخه وبرک همند

آدمیان شاخه وبرک همند	کاین همه از یک تنی آدمند
خلق همه شاخ دخت خداست	شاخ دختی که دختی جداست
هر که تنی کشت نه شاخی کند	بلکه دخت بشر از بیخ کند
آدمیان زنده بیک دیگرند	دست و دل و دیده و پا و سرند
آدمی از نوع جدا زنده نیست	برک به شاخ است کرش زندگی است
باد چو برکی کند از دخت	شاخ و بر و برک بلرزد نخت

شیریار

آزادی قلم

یکصد و پنجاه و سه سال قبل، موقعی که انقلابیون تندرو فرانسه، بر اثر کینه‌ی سیاسی، زنی بافضل و هنرپرور مانند مادام رولان را برای آویختن به چوبه‌ی دار می‌بردند، آن خانم بینوا به فریاد رسا گفت: «ای آزادی! چه جنایاتی که مردم به اسم تو مرتکب می‌شوند.» تا دنیا برجاست این کلام پرمغز مصداق دارد و با این‌که یک قرن و نیم از موقع ادای آن می‌گذرد، باز روزی نیست که هزاران جنایت به نام آزادی از معاصرین ما صادر نشود و روح آزادی حقیقی را به شدت نیازارد.

هرکس منکر فواید و برکات آزادی شود، بدون شک بی‌خبر و بی‌خرد است؛ و هر حکومتی که بخواهد جلوی آزادی مردم را بگیرد، مغرض و جانی است. تمام ترقی‌یات معنوی و نهضت‌های علمی و عقلی از برکت آزادی حاصل شده و هر وقت که این آزادی در قید فشار حکومت‌های استبدادی یا نفوذ اصحاب تبعید گرفتار بوده، دنیا در ظلمت جهل و انحطاط سر می‌کرده و مرغ روح و فکر مجال پیران و جولان^۲ نداشته است.

کسانی که وضع پریشان امروزی ما را می‌بینند و از راه بی‌خبری یا غرض چاره‌ی آن را منحصر به یک حکومت مطلقه یا به اصطلاح روز «دیکتاتوری» می‌دانند، به عقیده‌ی ما به‌کلی راه غلط می‌پیمایند، زیرا که بدترین حکومت‌های آزاد از بهترین حکومتی که زمام اختیار آن در دست یک تن یا یک طبقه‌ی خاص باشد بهتر است. در حکومت‌های آزاد، هر قدر هم اوضاع و احوال پریشان و بی‌نظم باشد، همیشه امید آن هست که روزی زمام کار در دست جمعی صالح قرار گیرد و این افراد به کارها نظم و ترتیبی بدهند و از مردم آزاد فکر و صالح دیگر استفاده کنند. در صورتی که در دیکتاتوری یک شخص یا یک طبقه راه هر امیدی از این نوع بسته است و بیچاره همه‌ی مردم باید تابع اراده و هوا و هوس آن یک تن مستبد یا آن یک طبقه‌ی مخصوص باشند و اگر برخلاف خواست و رضای او رفتند، و به غیر از شکلی که او یا آن طبقه می‌خواهند فکر کردند، کافر و مرتد یا خائن نسبت به رژیم محسوب و به همین بهانه‌ها نابود می‌شوند.

همین سال‌ها، در تحت این‌گونه حکومت‌ها زیستن، بدبختانه قسمت عظیمی از مردم ایران را که بیشتر با این حکومت‌ها سروکار داشته‌اند پست و متملق بار آورده و شهادت اخلاقی را از ایشان گرفته است. تغییر این حالت به این زودی‌ها ممکن نیست، منتهی در این دوره بازهم از برکت آزادی، معایب این حالت فاش و از طرف جمعی سرپوش از روی آن برداشته شده است. در صورتی که در ایام استبداد کم‌تر کسی می‌توانسته است معترض این معایب شود.



عباس اقبال آشتیانی (۱۲۷۵-۱۳۳۴)
ادیب، مورخ، استاد دانشگاه و روزنامه‌نگار معاصر ایران است. او با همت والای خود توانست خود را از شاکرد نجاری به نویسندگی و استادی دانشگاه ارتقا دهد. حاصل عمر پنجاه و نه ساله‌ی استاد بیش از ۶۰ اثر و دویست و چهل مقاله بود. «خاندان نوبختی» و «تاریخ ایران» از جمله‌ی آثار، و انتشار مجله‌ی «یادگار» از جمله‌ی کارهای اوست.
مقالات عباس اقبال آشتیانی در زمینه‌های گوناگون است؛ از تاریخ و هنر و ادب تا جغرافیا و شرح حال بزرگان. یکی از مقالات استاد «آزادی قلم» نام دارد که در مجله‌ی «یادگار» در سال ۱۳۲۴ چاپ شده است.
نویسنده در این مقاله می‌کوشد بین آزادی واقعی و سوء استفاده از آزادی مرزهایی قائل شود.



هیچ یک از اقوام آزاد امروزی دنیا آزادی را به رایگان به کف^۲ نیاورده یا دیگران آن را به ایشان نبخشیده‌اند؛ بلکه اگر نظری اجمالی به تاریخ ایشان ببندازیم، می‌بینیم که تحصیل^۴ این آزادی برای هر یک از آن اقوام به قیمت سال‌ها مبارزات فکری و مجاهدات عملی و جان‌فشانی و فداکاری و گذشت از همه چیز میسر گردیده است. به این معنی که چون این اقوام به آن مرحله از رشد عقلانی و متانت اخلاقی رسیدند که آزادی را از حوایج ضروری زندگانی خود حس کردند و دیدند که بدون آن زندگانی برای ایشان محال است، کوشیدند تا آن را به دست آورند؛ و اکنون هم نه تنها تا جان دارند با ایمان تمام از آن دفاع می‌کنند، بلکه می‌کوشند که

روز به روز مبانی آن را مستحکم‌تر نمایند و بر توسعه‌ی دامنه‌ی آن بیفزایند.

ما هنوز به حقیقت آزادی پی نبرده و به لزوم آن ایمان نیاورده‌ایم. به همین جهت غالب اوقات چیزهایی را به جای آزادی می‌گیریم و در حرکاتی خود را آزاد می‌پنداریم که روح آزادی از آن‌ها بیزار، و هر فردی که به معنی واقعی آزادی پی برده باشد، از آن‌ها متنفر است.

برای نجات از این حالت زار و برای آن‌که نفهمیده و نسنجیده هر خواهش نفسی را آزادی نام نگذاریم و به تحریک این و آن و به تبلیغ بیگانگان به نام آزادی مرتکب هر حرکت زشتی نشویم، داشتن معرفت و پیروی از تعالیم علمی و عقلی تنها راه چاره است. چرا که هر نوع آزادی که با معرفت و تعقل به دست نیاید هم به راهی غیر از مصلحت عام می‌افتد و هم به تجاوز و افسار گسیختگی^۵ می‌کشد.

یکی از اقسام آزادی، که شاید هم عالی‌ترین درجات آن باشد، آزادی قلم است. قلم آزاد نماینده‌ی فکر آزاد است و آزادی فکر بزرگ‌ترین مرحله‌ای است که انسان در طی طریق تکامل و ترقی به آن رسیده و برای وصول به آن تلاش‌ها کرده و در راه نیل به آن قربانی‌های فراوان داده است.

حال اگر همین قلم در دست کسانی بیفتد که فکرشان تربیت نیافته باشد و با معرفت و ایمان به مرحله‌ی آزادی واقعی نرسیده باشند، معلوم است که چه جنایاتی از آن ناشی می‌شود.

نکته‌ها

۱- «ادا» در اینجا به معنای بیان و ابراز است. این کلمه در فارسی امروز به معنی «به جا آوردن» هم هست: نمازش را ادا کرد. دینش را ادا کرد.

همچنین این کلمه به معنی «تقلید» هم به کار می‌رود و فعل آن «ادا در آوردن» است: ادای مرا درنیاور.

۲- «طیّران و جَوّان» یعنی: به پرواز درآمدن و در آسمان سیر کردن. واژه‌ی «جَوّان» را نباید با واژه «جَوّان» به معنی «مجال و فرصت» اشتباه کرد.

۳- «کف» در اینجا مجازاً به معنای «دست» است.

۴- «تحصیل» در اصل به معنای «به دست آوردن» است. امّا امروزه به معنای درس خواندن و به دست آوردن علم است.

۵- «افسار گسیختگی»، یعنی: طغیان؛ شورش.

۱. کدام گزینه مناسب‌تر است.

الف: با پستی و تمام به کتابخانه حمله کردند و آن‌جا را به آتش کشیدند.

- ۱- زیبایی ۲- اشتباه ۳- درستی ۴- رذالت

ب: یکی از راننده‌ها عصبانی شد و شروع به گفتن و پرخاشگری کرد.

- ۱- دروغ ۲- ناسزا ۳- داستان ۴- بلند

پ: غزلیات سعدی اشعاری زیبا، محکم و استادانه‌اند.

- ۱- پُرکار ۲- پُر مغز ۳- نوین ۴- نامدار

ت: بعد از نامه حتماً باید رسید بدهید.

- ۱- پرداختن ۲- آمدن ۳- وصول ۴- پاره کردن

۲. هر کلمه‌ی ستون «الف» را به مخالف آن در ستون «ب» وصل کن.

الف	ب
ارباب	ضررها
پريشان	مطیع
پست	ذلت
فوايد	فقر
عزت	والا
تمکن	منظم
سرکش	دين‌دار
مرتد	زيردست

۳. معادل واژه‌هایی را که زیرشان خط کشیده شده انتخاب کن.

الف - مادام رولان به فریاد رِسا آزادی را صدا می‌زد.

- ۱- واضح ۲- شدید ۳- بلند ۴- قوی

ب - بدون آب زندگی مِحال است.

- ۱- رایگان ۲- مستحکم ۳- ضروری ۴- غیرممکن

پ - مسکن و آزادی از حوایج ضروری زندگی است.

- ۱- برکت‌ها ۲- روزها ۳- گذشت‌ها ۴- نیازها

ت - تنها راه‌هایی از انحطاط آن است که خود را به دانش روز جهان مجهز کنیم.

- ۱- آشفستگی ۲- تجزیه ۳- تباهی ۴- ظلمت

ث - آن کس که منکر آزادی می‌شود، بی‌خبر و بی‌خرد است.

- ۱- بی‌عقل ۲- بی‌سواد ۳- بی‌اطلاع ۴- بی‌نیاز

۴. جمله‌های زیر را بازنویسی کن.

الف: هر حکومتی که بخواهد جلوی آزادی مردم را بگیرد مغرض و جانی است.

.....

ب: باید به مرغ روح و فکر، مجال طیران و جولان داد.

.....

پ: تا دنیا برجاست این کلام پر مغز مصداق دارد.

.....

ت: امیدوارم که روزی زمام کار در دست جمعی صالح قرار گیرد.

.....

ث: کسی معترض این معایب نشد.

.....

۱. کدام جمله درست ✓ و کدام نادرست ✗ است

- الف: تاکنون جنایت‌های بسیاری به نام آزادی در جهان رخ داده است.
- ب: نویسنده راه چاره برای رفع پریشانی‌های موجود را دیکتاتوری می‌داند.
- پ: از نظر نویسنده بدترین حکومت آزاد از بهترین نظام دیکتاتوری بهتر است.
- ت: زندگی در نظام‌های مستبد، مردم را به تدریج پست و مملوق می‌کند.
- ث: افراد شریف لازم است که در وقت لزوم از ناسزا و توهین استفاده کنند.
- ج: جوامع آزاد آزادی خود را به قیمت گزافی به دست آورده‌اند.

۲. به پرسش‌های زیر پاسخ بده.

الف: چرا آزادی قلم یکی از عالی‌ترین درجات آزادی انسان است؟

.....

ب: فواید آزادی چیست؟

.....

پ: آزادی چگونه به دست می‌آید؟

.....

ت: تفاوت حکومت‌های آزاد با دیکتاتوری چیست؟

.....

ث: به نظر تو، نیاز امروزین مطبوعات ما چیست؟

.....

۳. به نظر تو، منظور اقبال آشتیانی از جمله‌ی زیر چیست؟ برای دوستانت بگو.

تخصیص آزادی برای هر یک از آن اقوام به قیمت سال‌ها مبارزات فکری و مجاهدات عملی و جان‌فشانی و فداکاری و گذشت از همه چیز میسر گردیده است.....

۴. در ابتدای مقاله، مادام رولان جمله‌ای را بیان می‌کند که از نظر نویسنده «تا دنیا برجاست این کلام پرمغز مصداق دارد.» نظر تو چیست؟ ادر اک تو از این جمله چه می‌باشد؟

.....

.....

.....

۱. نقش قلم در به ثمر رسیدن انقلاب ها چیست؟ نظرت را برای دوستانت بگو.

۲. به جز کلمات زشت و زنده، در کتابها، فیلمها و نمایشها از چه چیزهای دیگری باید پرهیز کرد؟
برای دوستانت بگو.

نگارش

گاهی در ادبیات فارسی به بیت‌هایی مثل ابیات زیر برمی‌خوریم:

- | | |
|--------------------------------|--------------------------|
| ۱- زبان در دهان ای خردمند چیست | کلید در گنج صاحب‌هنر |
| ۲- تا مرد سخن نگفته باشد | عیب و هنرش نهفته باشد |
| ۳- سخن کاو از سر اندیشه ناید | نوشتن را و گفتن را نشاید |

چه مفهومی در این سه بیت مشترک است؟ در یک بند بنویس.

.....

.....

.....

میل به ناحق نکنیم

مانکوییم بد و میل به ناحق نکنیم
جامی کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم
عیب دیش تو انگر به کم و بیش بد است
کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم
رقم مخطه بر دفتر دانش نکشیم
سرق بر روش شعبده ملحق نکنیم
خوش برانیم جهان د نظر ابروان
فکر اسب سیه و زین مفرق نکنیم
آسمان کشتی ارباب هنرمی شکند
تکیه آن بز که برین بحر مطلق نکنیم
کر بدی گفت خودی و رفیقی رنجید
کو تو خوش باش که مالوش به احمق نکنیم
حافظ از خصم خطا گفت، نکیریم بر او
ور به حق گفت، جدل با سخن حق نکنیم

حافظ

خانه‌ی پدری

در حدود یک قرن پیش از این، پیرمردی از نژاد ایرانیان قدیم در هرات ساکن بود.^۱ نصرالله هفتاد و چهار سال عمر کرده بود. اصلاً^۲ از مردم دهخوارقان بود، ولی حوادث جهان او را به هرات برده بود. وی در آن شهر حمالی می‌کرد و چون خانه‌ی معین نداشت، هر شبی را جایی به‌سر می‌برد و هرگز برای او پیش نیامده بود به جایی علاقه‌ای نشان دهد یا سرزمینی را از جای دیگر بهتر بداند.

این پیرمرد از آن افراد بی‌قید بود که نسبت به هیچ چیز دوستی ندارند. در عمر خود هم از کسی مهری ندیده بود و به همین جهت مکرر می‌گفت که هیچ چیز وی را در این گیتی پای‌بند^۳ نمی‌دارد و اگر بنا شود^۴ روزی عالم را بدرود گوید، با کمال خونسردی و بی‌هیچ‌گونه افسوس‌ریخت از جهان خواهد کشید. همین عقاید نصرالله باعث شده بود که با کسی رفت و آمد نکند و دوستی نگیرد.

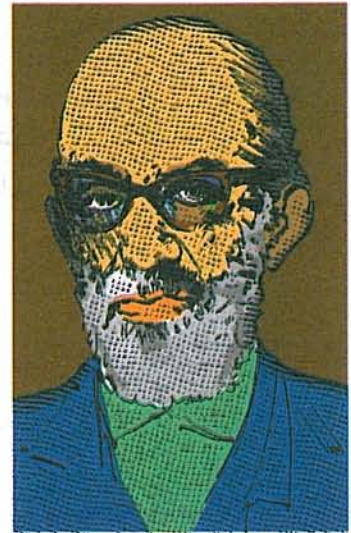
جنگ‌هایی در خراسان روی داد.^۵ چندی^۶ ایرانیان فاتح بودند و چندی بیگانگان. سرانجام بیگانگان و دست‌نشانندگان آنان غلبه یافتند.

این خبر تمام مردم هرات را متألم کرد و فقط نصرالله بود که از شنیدن آن غمگین نشد. از مردم شهر، آنان که توانایی داشتند، هرات را ترک کردند و راه خراسان پیش گرفتند.^۷ هر کسی جزئی دارایی داشت، به بهای اندک می‌فروخت و راهی خراسان می‌شد تا در مشهد یا در یکی دیگر از شهرهای ایران منزل بگیرد.^۸

در این هنگام کار نصرالله، که حمل بارهای مسافران بود، بیش از پیش شده و دریافتی^۹ روزانه‌ی او بسیار بالا رفته بود.

شب‌ها وقتی که از کار روزانه فارغ می‌شد، در قهوه‌خانه‌های هرات این رفتار هم شهریان خود را نکوهش می‌کرد. به نظر او کسانی که دارایی خود را به خیال واهی از دست می‌دادند و در آخر عمر رنج سفر را بر خود آسان می‌ساختند می‌بایستی راستی دیوانه باشند! مگر همه جا زمین خدا نیست؛ هرات را با مشهد چه تفاوت است؟^{۱۰} بیشتر تعجب نصرالله از این بود که اگر این دیوانه‌ها به میل خود می‌روند، چرا دلگیرند و از رفتن پشیمان هستند؟ کسی که ایشان را مجبور نکرده است؟ اگر هم این خانه‌ها را دوست می‌دارند، پس چرا آن‌ها را ترک می‌کنند؟ پیران هرات و آشنایان نصرالله هر چه می‌خواستند به او بفهمانند که انسان همواره به وطن و زادگاه خویش علاقه دارد و نباید به آسانی از آن جدا شود، به گوش او فرو نمی‌رفت. یعنی اصلاً نمی‌فهمید و به همان خیال خود بود!

روزی یکی از توانگران هرات نصرالله را خواست و به او گفت: «نصرالله تو دیگر پیر شده‌ای و قوه‌ی کار کردن نداری. من هم می‌خواهم از هرات بروم و آن باغچه‌ای که در بیرون شهر دارم بی‌صاحب می‌افتد، زیرا که از بس مردم خانه فروخته و رفته‌اند دیگر مشتری نیست. آن را به تو می‌سپارم تا بعد چه شود. تو عجلتاً پاسبان آن‌جا باش، و سپرده‌ام از ملکی که در اطراف دارم برای تو لقمه نانی برسانند تا در این روزهای آخر عمر به دوندگی و تلاش برای به دست آوردن روزی مجبور نباشی.» نصرالله که کم‌کم پیری را در خود احساس می‌کرد، از خدا خواسته^{۱۱}، فوراً مختصر دارایی خود را برداشت و به آن باغچه‌ی بیرون شهر رفت.



داستان کوتاه خانه‌ی پدری نوشته‌ی سعید نفیسی (۱۲۷۴-۱۳۴۵) است. سعید نفیسی یکی از محققان و ادبای پرکار معاصر است که نزدیک به یکصد جلد کتاب در زمینه‌های ادبیات فارسی، تصحیح متون و داستان از وی برجای مانده است.

او را باید از پیش‌گامان داستان کوتاه فارسی برشمرد. داستان‌های کوتاه سعید نفیسی اغلب داستان‌های تاریخی هستند. از جمله‌ی معروف‌ترین داستان‌های کوتاه وی «ماه نخشب»، «غریب‌بند غیور»، «المقنع»، «ستارگان سیاه»، «فرنگیس» و «نیمه راه بهشت» است.

نثر نفیسی در این داستان‌ها ساده است و به همین دلیل مورد پذیرش مردم واقع می‌شود. نفیسی داستان «خانه‌ی پدری» را به سال ۱۲۹۵ نوشت. احساسات وطن‌پرستی و وطن‌دوستی در سرتاسر این داستان پیداست. این داستان در شرایطی نوشته شد که ایران درگیر حملات متفقین بود.



روزها، به عادت دیرین، زود از خواب برمی‌خاست. تمام اوقات خود را به پروراندن گل‌ها و درختان باغچه می‌گذراند. چون^{۱۲} از کار خسته می‌شد، به کنار جوی میان باغ می‌نشست و فکر می‌کرد. در این مدت چیزهای تازه می‌دید. یک روز ناگهان ملتفت شد سنگ‌ریزه‌هایی که در ته جوی آب قرار گرفته‌اند مثل این است که آن‌جا برای خود خانه ساخته‌اند. همیشه با فشار آب مقاومت می‌کنند. مثل این است که آب می‌خواهد به زور آن‌ها را از خانه بیرون کند، ولی آن‌ها تن در نمی‌دهند. عاقبت فشار آب آن‌ها را از جای خود بیرون می‌اندازد و به پایین می‌کشد. ولی باز در چنگال دشمن غاصب تلاش می‌کنند و به دور خود

می‌گردند. گویی همیشه با حسرت به عقب نگاه می‌کنند و با رشک به خانه‌ی خود می‌نگرند. عاقبت روزی بیگانگان هرات را گرفتند و املاک کسانی را که هجرت کرده بودند تصرف کردند. از آن جمله آن باغچه‌ی خان بود. نصرالله هم مجبور شد خواهی‌نخواهی^{۱۳} از آن باغچه بیرون رود، زیرا دیگر آن باغچه پاسبانی چون پیرمرد دهخوارقانی نمی‌خواست! بالاخره نصرالله از باغچه‌ی خان بیرون رفت، ولی بی‌اختیار هر روز به در باغ برمی‌گشت و از شکاف در با حسرت به آن نظر می‌افکند. راستی آن نصرالله بی‌قید و بی‌خانمان دل نمی‌کند که از آن محوطه بیرون رود. هر وقت منظره‌ی درختان و گل‌های باغ به یادش می‌آمد، بی‌اختیار بر مالکین جدید آن نفرین می‌فرستاد! گاهی هم گریه می‌کرد! چون دیگر کسی مخرج او را نمی‌داد، مجبور شده بود باز حمالی پیش بگیرد. ولی این حمال امروز آن حمال دو ماه پیش نبود.

آن نصرالله بی‌قید که دوستی و دشمنی هیچ‌کس را به دل راه نمی‌داد، اینک هر وقت مجبور می‌شد بار یکی از تازه‌واردان را به دوش بگیرد، با بغض و کینه آن را از زمین برمی‌داشت و مکرراً اتفاق می‌افتاد که در میان راه بی‌اختیار چیزی او را تحریک می‌کرد که آن بار را بر زمین نهد! غالباً به خیال می‌افتاد که آن را بشکند! همه‌ی دشمنی نصرالله با آن صاحبان بار از این بود^{۱۴} که او را از باغچه‌ی عزیزش بیرون کرده بودند! یک روز در میان راه یک‌باره خاطره‌ی جویبار میان باغچه‌ی خان و آن سنگ‌ریزه‌های گرفتار چنگال آب از ذهن او گذشت. یادش آمد چگونه آن سنگ‌های دربه‌در قبال^{۱۵} فشار آب پافشاری می‌کردند و نمی‌خواستند از جای خود بیرون روند!

فردای آن روز دیگر کسی نصرالله را در هرات ندید و دوماه بعد مردم دهخوارقان پیرمرد شکسته‌ی ناشناسی را دیدند که عصازنان و گردآلود کوله‌باری بر سر عصای خود بسته بود و سراغ خانه‌ی رجبعلی پدر نصرالله را می‌گرفت.

نگه‌ها

۱- «در هرات ساکن بود»، یعنی: ساکن هرات بود. امروزه معمولاً شکل دوم رایج است. یکی از مقوله‌ها در زبان فارسی حذف است و از انواع حذف، حذف حرف اضافه است. مثلاً «فردا می‌روم شیراز»، یعنی: فردا به شیراز می‌روم. «علی خانه است»، یعنی: علی در خانه است.

۲- «اصلاً»، یعنی: اصالتاً؛ در اصل و نسب. ولی در معانی هیچ، هیچ‌گاه و هرگز نیز به کار می‌رود: «او اصلاً مرا دوست ندارد.» «او اصلاً درس نمی‌خواند.»

۳- «پای بند»، یعنی: متعهد و وفادار. ساخت آن با دست بند (چیزی که به دست می‌بندند) متفاوت است.

«پای‌بندی»، یعنی: تعهد و وفاداری.

۴- «گر بنا شود روزی عالم را به درود

۱. مناسب‌ترین گزینه کدام است؟

الف: خبر درگذشت پدر دوستم همه را و اندوهگین کرد.			
۱- متألم	۲- متشکر	۳- متعلق	۴- متدین
ب: مدیر مدرسه در جلسه‌ی آموزشی، کم کاری بعضی از معلمان را کرد.			
۱- توصیه	۲- راهنمایی	۳- نکوهش	۴- مجبور
پ: فرمانده ناگهان شد که دشمن در حال حمله است و بنابراین دستور آتش داد.			
۱- راضی	۲- ملتفت	۳- نگران	۴- محاصره
ت: حضرت محمد (ص) از مکه به مدینه مبدأ تاریخ مسلمانان شد.			
۱- تولد	۲- دیدار	۳- زندگی	۴- هجرت
ث: دشمن به شهر حمله کرد و بعد از چند ساعت درگیری تمام شهر را کرد.			
۱- دستگیر	۲- تصرف	۳- تحریک	۴- شکسته

۲. هر کلمه‌ی ستون «الف» مترادف کدام کلمه‌ی «ب» است؟

ستون «الف»	ستون «ب»
معین	باربر
بی‌قید	کینه، دشمنی
متمول	توان
حمال	جهان، عالم
بغض	بی‌علاقه، بی‌توجه
عجالتاً	پیروز
گیتی	مشخص
فاتح	ثروتمند
قوت، نیرو	بارها، به تکرار
مکرر	فعلاً
دریافتی	درآمد

گوید.....»، یعنی: اگر قرار شود بمیرد (نباشد). این ساختار همیشه با فعل سوم شخص مفرد به کار می‌رود. نمونه‌ی دیگر: «اگر بنا شود (قرار شود) آن‌ها درس نخوانند.....».

۵- «روی داد»، یعنی: رخ داد، اتفاق افتاد. این کلمه فعل است و با کلمه‌ی «رویداد» یعنی «حادثه» فرق دارد.

۶- «چندی»، یعنی: چندبار؛ «گاهی» معنای دیگر آن «مدتی» است. «چندی گذشت»، یعنی: «چند روز یا مدتی گذشت». این تعبیر مربوط به متون ادبی و کلاسیک فارسی است.

۷- «راه خراسان را پیش گرفتند»، یعنی: به طرف خراسان رفتند. جمله‌ی اول شکل ادبی دارد.

۸- «منزل گرفتن»، یعنی: «اقامت کردن». «منزل» در این جا با «منزل» به معنی «خانه» تفاوت دارد.

۹- «دریافتی»، یعنی: درآمد و فقط به همین معنی کاربرد دارد. معنی «دریافت» در این جا با «دریافت» به معنی «فهمیدن» متفاوت است.

۱۰- «هرات را با مشهد چه تفاوت است؟»، یعنی: هرات با مشهد چه تفاوتی دارد؟ امروز شکل دوم رایج است.

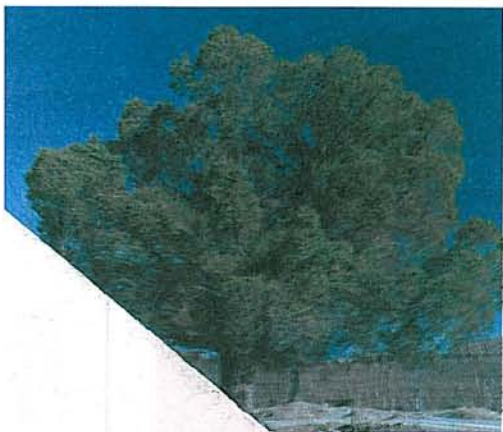
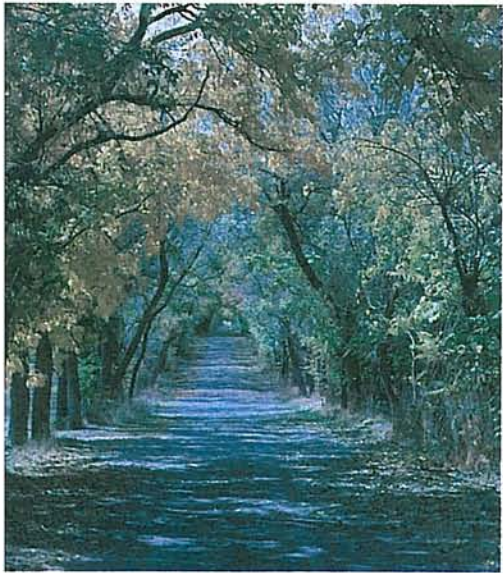
۱۱- «از خدا خواسته» یعنی: با کمال اشتیاق. اصطلاح «از خدامه» در جمله‌ی «من از خدامه برم.» یعنی: من بسیار مشتاقم که بروم. «از خدا خواسته» بر روی هم یک قید است.

۱۲- «چون» در این جا یعنی: وقتی که؛ هنگامی که.

۱۳- «خواهی خواهی»، یعنی: چه بخواهد، چه نخواهد. این اصطلاح هنگامی به کار می‌رود که خواست و اراده‌ی شخص در انجام شدن یا انجام نشدن کاری تأثیر نداشته باشد.

۱۴- «از این بود»، یعنی: به این علت بود. «از» در این جا یعنی: «به علت».

۱۵- «در قبالی»، یعنی: در برابر.



۳. مخالف کلمه‌ای که زیر آن خط کشیده شده است چیست؟

الف: در عمر خود از کسی مه‌ری ندیده بود.

۱- عقیده‌ای ۲- کمکی ۳- نفرینی ۴- کینه‌ای

ب: برای نجات کشور از دست بیگانگان سستی می‌کردند.

۱- نفرین ۲- خواهش ۳- تلاش ۴- نکوهش

پ: افراد گروه از مرگ رهبرشان متألم شدند.

۱- عزیز ۲- پشیمان ۳- نگران ۴- خوش‌حال

ت: دشمنان بعد از حمله به شهر آن را تصرف کردند.

۱- آزاد ۲- تخریب ۳- محاصره ۴- آباد

۴. معنی اصطلاحات زیر را بنویس.

الف: آن باغچه بی‌صاحب می‌افتد:

ب: تو باید خواهی نخواهی از این جا بروی:

پ: بعد از صد سال این عالم را بدرود گفت:

ت: او با کمال خون سردی رخت از جهان کشید:

ث: در آخر عمر رنج سفر را بر خود آسان می‌ساختند:

ج: این حرف‌ها به گوشش فرو نمی‌رود:

۵. هریک از ترکیبات زیر به چه معناست؟

الف: با کمال خون سردی

ب: آدم بی‌قید

پ: پیرمرد شکسته

ت: به بهای اندک فروختن

ث: خیال‌واهی

۶. مفرد کلمه‌های زیر را بنویس

افراد تکالیف ایات
 عقاید خطوط مناطق
 حروف احوال وقایع

۷. چند کلمه بنویس که مانند «توانگر» با «گر» ترکیب شده باشد.

.....

۸. چند کلمه بنویس که مانند «مالکین» با «ین» جمع بسته شده باشد.

.....

۹. مقابل معنی مناسب هر کلمه علامت بگذار.

نوشته
 سرزمین
 درخت
 خطوط

خطه

دوباره
 بی‌کاری
 تلاش
 مسابقه

دوندگی

خوبی
 زیبایی
 دانایی
 مهربانی

جمال

لطف
 حسد
 بیماری
 بدگمانی

رَشک

۱. کدام جمله درست و کدام نادرست است؟

الف: نصرالله در شهر هرات خانه‌ای نداشت.

ب: بعد از حمله‌ی بیگانگان کار نصرالله کساد شد.

پ: نصرالله نمی‌دانست علاقه به میهن و زادگاه یعنی چه.

ت: توانگر باغچه‌ی خود را برای همیشه به نصرالله داد.

ث: نصرالله تا آخر عمر در باغچه ماند و دیگر به باربری نپرداخت.

۲. به پرسش‌های زیر پاسخ بده

الف: چرا مردم هرات متألم شدند؟

ب: چرا کسانی که توانستند هرات را ترک کردند؟

پ: نصرالله از چه چیزی تعجب می‌کرد؟

ت: نصرالله در باغچه‌ی خان متوجه چه شد؟

ث: بالاخره نصرالله چه تصمیمی گرفت؟

۱. به نظر تو چرا نصرالله به همه چیز بی قید و بی علاقه بود؟

۲. اگر داستان دیگری درباره‌ی وطن دوستی می‌دانی، برای بقیه تعریف کن.

۳. حس میهن دوستی چیست؟ در این مورد با دوستانت گفت و گو کن.

۱. خلاصه‌ی درس را در سه بند بنویس.

.....

.....

.....

۲. انشایی با موضوع زیر بنویس.

«علاقه و مهرورزی به خانه و خانواده نشانه‌ی مهرورزی به میهن است.»

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

در امواج سند

به مغرب، سینا مالان قرص خورشید
 ننان می کشت پشت کوهساران
 فرومی ریخت کردی رنجران رنگت
 به روی نیزه ها و نیزه داران
 ننان می کشت روی روشن روز
 به زیر دامن شب در سیاهی
 در آن تاریک شب می کشت پنهان
 فروغ حرکه خوارنشاهی
 به خواب شفق در دامن شام
 به خون آلوده ایران کمن دید
 در آن دریای خون در قرص خورشید
 غروب آفتاب خویشتن دید
 چه اندیشید آن دم کس ندانست
 که مژگانش به خون دیده تر شد
 چو آتش در سپاه دشمن افتاد
 ز آتش هم کمی سوزنده تر شد
 در آن باران تیر و برق پولاد
 میان شام رتاینز می کشت
 در آن دریای خون در هشت تاریک
 به دنبال سه چکنیز می کشت
 بدان شمشیر تیز عافیت سوز
 دلی چندان که برک از شانه می ریخت
 در آن انبوه، کار مرگت می کرد
 ز رخسارش فرومی ریخت اسکی
 در آن سیاب کون امواج لرزان
 خیال تازه ای در خواب می دید:
 اگر امشب زنان و کودکان را
 زیم نام بد در آب ریزم
 چو فردا جنگت بر کامم گردید
 تو انم کز ره دریا گیرم
 پس آن که کودکان ایکت بیگت است
 نگاهب خشم آکین در هوا کرد
 به آب دیده اول دادشان غل
 پس در دامن دریا رها کرد
 زمان چون کودکان در آب دیدند،
 چوموی خویشتن در تاب رفتند
 در آن درد کران، بی کفتمی شاه
 چو ما بی در دمان آب رفتند
 چون بگذشت، از پس آن جنگ دشوار
 از آن دریای بی پایاب، آسان،
 به فرزندان و یاران گفت چکنیز
 که گر فرزند باید، باید این سان!
 . دکتر مهدی جمیدی شیرازی.

درس دهم مرور کنیم!

۱. معنی «باز» در کلمه‌های زیر چیست؟

بازدید:

بازنویسی:

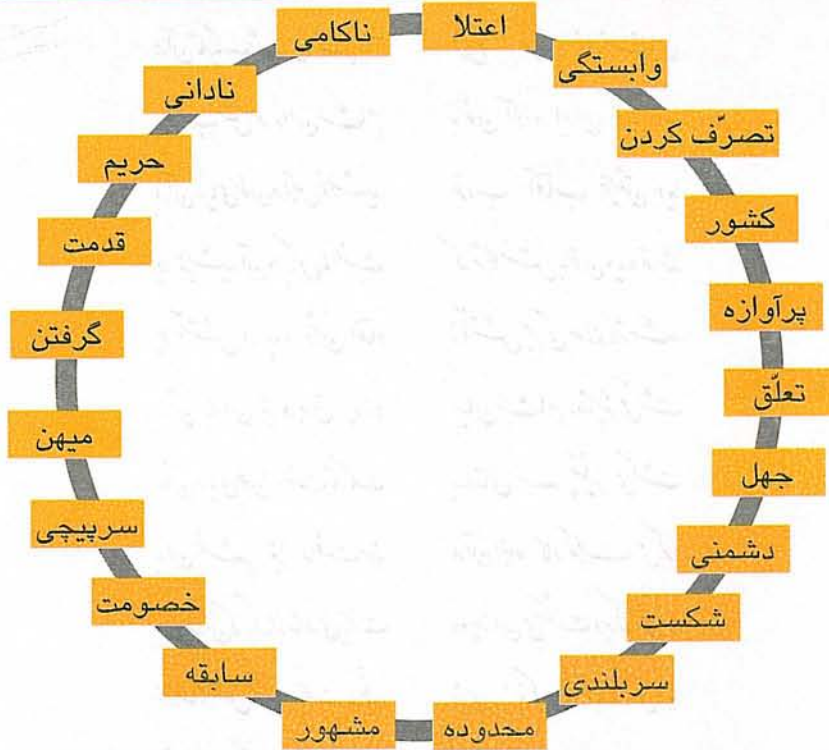
بازپرس:

تنیس باز:

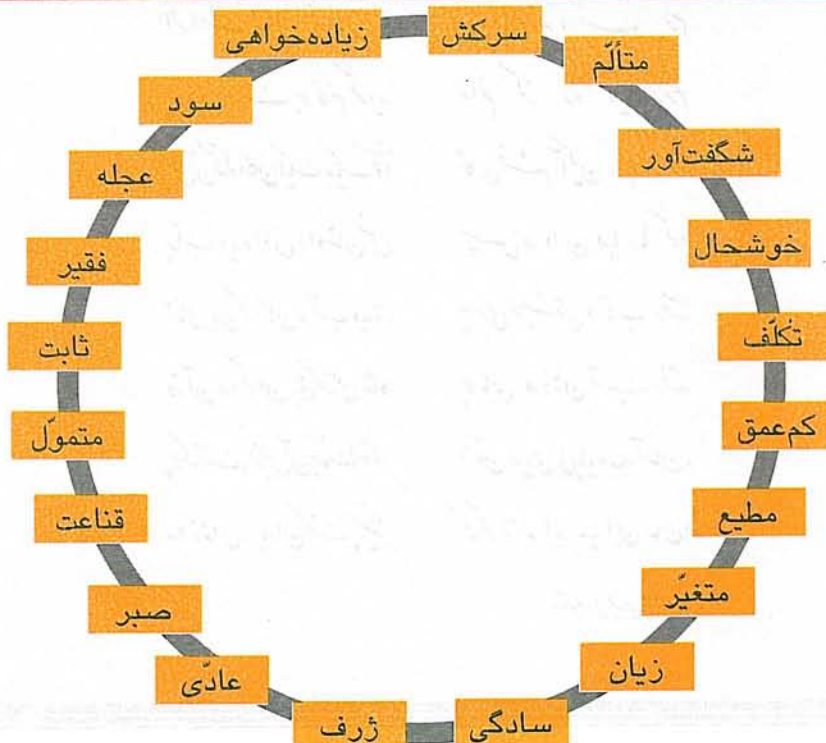
دربازکن:

جانباز:

۲. از میان کلمه‌های زیر، کدام‌ها دو به دو هم‌معنی هستند؟



۳. از میان کلمه‌های زیر، کدام‌ها دو به دو هم‌معنی هستند؟



۴. امروزه به جای هر کدام از کلمه‌های زیر

چه کلمه‌ای استفاده می‌شود؟

خفتن:

.....

پارسی:

.....

فیروزی:

.....

کاتب:

.....

کین:

.....

حمال:

.....

۵. معنی دقیق کلمه‌هایی که

زیر آن‌ها خط کشیده شده است چیست؟

سرهای ناآرام:

.....

سماور جوش آمده بود:

.....

پنجره را با سنگ شکست:

.....

سوپ را بده:

.....

۶. مفرد کلمات زیر را بنویس:

سلايق:

.....

فواید:

.....

نواقص:

.....

اساتيد:

.....

منابع:

.....

ذخاير:

.....

قوانين:

.....

فكر:

.....

وسيع:

.....

فتح:

.....

ستم:

.....

دانش:

.....

لازم:

.....

۸. عبارتهای زیر کنایه از چیست؟

از پا درآمدن:

.....

بدون هیچ چشم‌داشتی:

.....

خشت بر خشت نهادن:

.....

خون دل خوردن:

.....

کار کسی را ساختن:

.....

جان‌کندن:

.....

از خدا خواسته:

.....

۹. جمله‌های زیر را بازنویسی کن.

الف: علی دایی از بهترین بازیکنان فوتبال ایران است.

.....

ب: مولوی از مشهورترین شاعران ایران است.

.....

پ: تصور نمی‌کنم هیچ دانش‌آموز دیگری جز این عمل کند.

.....

ت: از سفر برگشته، استراحت کرده، سپس به سر کار می‌رود.

.....

ث: مگر به تو نگفته بودم با علی معاشرت نکنی؟

.....

ج: از راه نرسیده می‌خواهد همه کاره شود.

.....

چ: تکالیفش تمام نشده می‌خواهد تلویزیون تماشا کند.

.....

۱۰. با کلمه‌های زیر جمله بساز:

آهسته آهسته

.....

راه راه

.....

نم نم

.....

گوشه گوشه

.....

جزیره‌ی بی‌آفتاب

امروز دهم اکتبر ۱۹۸۵ برابر با ۱۸ مهرماه ۱۳۶۴ در واقع جلوه و جنب و جوش دیگری داشت. امروز یک روز نخستین^۱ بود؛ نخستین روز آغاز کلاس‌ها پس از تعطیلات تابستانی. از روز قبل شهر چهره‌ی دیگری داشت و برای من روز اول مهر را به یاد می‌آورد که سی‌و‌اند^۲ سال بود بدان خو گرفته بودم. سی‌و‌اند سال عمر کمی نیست؛ ثلث یک قرن. و آدمی که سی‌و‌اند سال در یک روز به خصوص کاری را آغاز کرده باشد، حق دارد که به عنوان یک عادت به آن انس گرفته باشد. این شهر که چندین قرن است به چنین روزی خو گرفته، بیشتر از من باید به آن عادت کرده باشد. همه چیز از همین عادت می‌گوید. در و دیوار شهر به چیزی گواهی می‌دهند؛ به یک آغاز، به یک تولد دوباره. گویی خون تازه‌ای در کالبد شهر جریان یافته است.^۳ تعداد دو چرخه‌سواران، به‌ویژه در اطراف کالج‌ها و دانشکده‌ها، به صورت توجه‌برانگیزی فزونی یافته. در خیابان‌هایی که روزهای قبل سوت‌و‌کور و برهوت می‌نمود، بروبیایی است. معلوم نیست اگر هرکدام از این دو چرخه‌سواران یک اتومبیل می‌داشتند، چند سال پیش این ساختمان‌های نجیب، این کوچه‌های اصیل و تاریخ‌نشان را پهنای خیابان‌های درندشت به کام درمی‌کشید و دیگر امروز به یقین اثری از این همه نفاست^۴ و معماری به چشم نمی‌خورد.

از صبح در کتابخانه‌ی دانشکده‌ی مطالعات شرقی به کتاب‌های بخش ایران‌شناسی سرّام بند شده و، از آن میان، کتابی راجع به مولانای روم قرار از من گرفته است. کتاب «شمس پیروز» نام دارد. نویسنده‌ی آن خانم آن ماری شیمیل اصلاً آلمانی است.^۵ با کارهای قبلی اش آشنایی مختصری دارم؛ اما این کتاب، دست کم در این حال و هوایی که من هستم، لطف و جاذبه‌ی دیگری یافته است.

در مقدمه، داستان شیفتگی خود را به نوای نی مولانا بیان کرده و از آن پس، در چهار فصل عمده‌ی کتاب، به ترتیب از گسترش قلمرو اسلام به آسیای صغیر، خیال‌های شاعرانه‌ی مولانا، حکمت الهی، انسان و پایگاه والای او در آثار مولانا و بالاخره تأثیر مولانا جلال‌الدین بر شرق و غرب و نفوذ اندیشه و شعر مولوی بیرون از مرزهای ایران و اسلام سخن رفته است. شیفتگی نویسنده به موضوع تحقیق و قلمرو کار او، هم از مقدمه‌ی شاعرانه و شورآفرین او پیداست و هم از محتویات شوق‌انگیز همه‌ی فصول؛ به ویژه در فصل صور خیال که با حوصله و دقت تمام مسائل گونه‌گون^۶ مورد کاوش قرار گرفته و با اشتیاق خاصی از حوزه‌ی عاطفی سخن مولانا علی‌الخصوص غزلیات شورانگیز شمس، سخن به میان آمده است.

امروز ساعت یازده و نیم نخستین کلاس درس رشته‌ی فارسی این دانشگاه در دفتر کار آقای ایوری تشکیل می‌شود. من هم بنا به دعوت قبلی شرکت کرده‌ام. قرار است گلستان سعدی بخوانند. پنج نفر دانشجو در این کلاس حضور یافته‌اند؛ چهار تا آقا و یک خانم که انگلیسی می‌نماید. از آقایان یکی سیک می‌نماید و بعد معلوم شد که هست؛ با قامتی کشیده، چهره‌ای سبزه و گندم‌گون و شال سیاهی که چنان چسب دور سر پیچیده که موهای سر و گوش‌های تیز و خوش‌ترکیبش را تا میانه پوشانده است. آقای ایوری مرا به شاگردانش معرفی می‌کند. با جیم رابرت چند روز پیش آشنا شده‌ام و بقیه را برای اولین بار می‌بینم. قرار است از «گلستان سعدی» بخوانند؛ باب «سیرت پادشاهان».

می‌خواهد که کلاس را من آغاز کنم که تازه از دیار فردوسی و سعدی آمده‌ام؛ که می‌خوانم: «یکی از رفیقان شکایت روزگار نامساعد به نزد من آورد که کفاف اندک دارم



«جزیره‌ی بی‌آفتاب» عنوان گزارش‌سفری است به قلم دکتر محمدجعفر یاحقی. نویسنده در این کتاب، به توصیف فضای علمی و اجتماعی انگلستان می‌پردازد و آن را از زاویه‌ی دید یک دانشمند ایرانی به تصویر می‌کشد. از همان آغاز نویسنده خواننده را با خود همراه می‌سازد. توصیف‌های دقیق نویسنده بیانگر احساسات و عواطف وی است. نثر این نوشته ساده، روان، صمیمی و گاه با چاشنی طنز همراه است. این متن ما را با یکی از قالب‌های نگارشی با عنوان گزارش سفر یا سفرنامه‌نگاری و خاطره‌نگاری آشنا می‌سازد. خاطره‌نویسی و گزارش سفر از دیرباز در میان ملل مختلف رسم بوده است و خصوصاً ایرانیان با ذوق خود نوشته‌های شیرینی از خود برجای گذارده‌اند. دکتر محمدجعفر یاحقی اکنون استاد دانشگاه فردوسی مشهد است. دو کتاب «چون سبوی تشنه» و «فرهنگ اساطیر و اشارات» از جمله‌ی آثار اوست.

و عیال بسیار و طاقت بار فاقه نمی‌آرم...» ادامه می‌دهم تا آن بیت که :

بس گرسنه خفت و کس ندانست که کیست
 بس جان به لب آمد که برو کس نگریست
 آقای ایوری ترجمه می‌کند و توضیح می‌دهد و به شیوه‌ی استادان متون فارسی از اشاره به نکته‌ها و ظرایف و لطایف خودداری نمی‌کند و در کار تدریس متن به حاشیه‌هایی مناسب کلام و مقتضای حال می‌پردازد. در این ترجمه و توضیح توفیق‌مند است که هم خود او نسبتاً «گلستان» را خوب می‌فهمد و هم چندین ترجمه از «گلستان» پیش رو دارد و نیز فرهنگ اشتینگاس (فارسی به انگلیسی) را. اما دریغ که شیرینی کلام استاد را این بچه‌ها - با آن مایه‌ی فارسی‌دانی که نمونه‌ی عالی‌اش را مثلاً در جیم رابرت دیده‌ام - در نمی‌یابند.^۷ از شیوه‌ی تدریس او نخست خود وی لذت می‌برد و گاه به گاه توی حال می‌رود^۸ و بعد هم من که، مثلاً، از این بچه‌ها سعدی را بهتر می‌فهمم. گاهی برای یافتن معادل انگلیسی یک کلمه به جست و جو می‌افتد و برابره‌های مختلف برای آن ردیف می‌کند، و سرانجام هم اعتراف دارد

که هیچ‌کدام دقیقاً همان لغت سعدی نیست. از برخی تکیه‌ها و نکته‌های جزئی که بگذریم، ایوری «گلستان» را از بسیاری از استادان فارسی بهتر می‌فهمد. وقتی نکته‌ی کوچکی را محترمانه تذکر می‌دهم، متواضعانه می‌پذیرد و تشکر می‌کند.

برای یک دم به شیراز رفته‌ام. در حال و هوای وطن از فرنگ^۹ به کلاس درس دانشکده‌ی ادبیات مشهد پرواز می‌کنم. نفس آشناست و واژه‌ها گرم. زبان شیرین پادشاه سخن و دم دل‌ربای واژه‌های نجیب گلستان بند از بند وجود گسخته و مرا به یاد وطن انداخته است. یک لحظه کلاس درس آقای ایوری را با آن نقشه و این حافظ سینه‌ی دیوارش، ایران کوچکی یافته‌ام، گرفتار آمده در هیاهوی ضخامت روحی غرب. چه آسان می‌توان از همه‌ی پلیدی‌ها گریخت! چه شوربخت‌اند آن‌ها که پنبه در گوش، از نوای نرم و دل‌نواز این واژه‌های سبک‌بال بی‌خبرند و آن ندارند که بر شهبال عشق در این دل‌مرده شهر شوری به پا کنند و بهار فرح‌انگیز شیراز را به پاییز دل‌گشای کمبریج پیوند زنند.

صدای پروفیسور ایوری در گوشم زنگ می‌زند: «تا تریاق از عراق آورند، مارگزیده مرده باشد...»، و توضیح آن که این مثل به انگلیسی معادلی ندارد. بسیاری ضرب‌المثل‌ها در فارسی هست که معادلش را در زبان انگلیسی نداریم؛ ناگزیر باید تحت‌اللفظی ترجمه کرد و مفهومش را با توضیح بیشتر دریافت. او می‌گوید و این بچه‌ها می‌نویسند و مرتب یادداشت برمی‌دارند. گاهی روی دستشان نگاه می‌کنم؛ کلمه‌های فارسی را بد می‌نویسند و بعضاً هم غلط؛ و آقای ایوری ناگزیر می‌شود برای تمرکز و توجه بیشتر، برخی جملات و کلمات فارسی را با ماژیک روی تخته‌ی کوچک و سفیدی که بر سینه‌ی دیوار اتاقش نصب کرده، بنویسد.



نکته

۱- کلمه‌ی «نخستین» با دو تلفظ noxostin و naxostin در زبان فارسی کاربرد دارد؛ اما تلفظ اول در میان فارسی‌زبانان رایج‌تر است. نمونه‌های دیگر:

برجسته barjeste/barjaste
 بررسی barresi/barrasi
 چشم česŋ/časŋ
 چنین čenin/čonin

گواهی‌نامه gavâhinâme/govâhinâme

۲- «سی و آند» یعنی: سی و چند. «سی و اندی سال»، یعنی: بیش از سی سال. علاوه بر این هرگاه بخواهیم حدود مقدار

۱. کدام گزینه جای خالی را بهتر پر می‌کند؟

الف: این کتاب آن قدر..... نوشته شده است که خواننده را تا انتها با خود می‌کشاند.

- ۱- پیچیده ۲- خسته‌کننده ۳- شورآفرین ۴- ضعیف

ب: کار زیاد در مرزعه و در زیر آفتاب، پوست روشن او را..... و موهای پُریشتش را کم‌پشت کرده بود.

- ۱- لطیف ۲- شفاف ۳- فرسوده ۴- گندم‌گون

پ: شما در انجام کارتان مرتکب اشتباهی..... شدید، که قابل چشم‌پوشی است.

- ۱- خطرناک ۲- عمیق ۳- جزئی ۴- گُشنده

ت: جدیداً می‌توان بیماران قلبی را با عمل..... قلب مداوا کرد.

- ۱- جداسازی ۲- پیوند ۳- تعمیر ۴- تخلیه

ث: آن قدر نگران امتحان فردا هستم که مرتباً موقع درس خواندن..... خود را از دست می‌دهم.

- ۱- تمرکز ۲- انرژی ۳- جان ۴- ثروت



۲. معادل واژه‌های زیر را از متن پیدا کن.

الف: بلعیدن، ت: قرار دادن

ب: گرد، ث: ترس

پ: افزایش ج: وسیع

چیزی را نشان دهیم، می‌توانیم از واژه‌ی «خرده‌ای» و غیره استفاده کنیم: «سی و خرده‌ای سال» یعنی: بیش از سی سال.

«سی-سی و پنج سال»، یعنی: بین سی تا سی و پنج سال.

۳- «خون تازه‌ای در کالبد شهر جریان یافته است»، یعنی: جنب و جوش و نشاط در شهر زیاد شده است. در این عبارت نویسنده شهر را انسانی فرض کرده است که خون تازه‌ای در بدنش جریان پیدا کرده است. به چنین شیوه‌ای در ادبیات، «تشخیص» یا انسان‌نمایی (Personification) می‌گویند. مثال دیگر: دیگر حتی گل‌های باغچه هم با من قهرند.

۴- «نفاست»، یعنی: نفیس و با ارزش بودن. نمونه‌های دیگر: کرامت (کریم و بخشنده بودن)؛ شراکت (شریک بودن).

۵- «آن ماری شمیم اصلاً آلمانی است...» در این جا «اصلاً» یعنی: ذاتاً؛ اصالتاً. یعنی او آلمانی تبار و متولد آلمان است.

۶- «گونه‌گون» صورتی دیگر از کلمه‌ی «گونه‌گون» است. کاربرد این شکل بیشتر در نوشته‌های ادبی است. نمونه‌های دیگر: آستان و آستانه؛ آشیان و آشیانه؛ جارو و جاروب؛ نوמיד و ناامید؛ جاودان و جاودانه.

۷- «دریغ که شیرینی کلام استاد را این بچه‌ها با آن مایه‌ی فارسی دانی که نمونه‌ی عالی اش را مثلاً در جیم رابرت دیده‌ام - در نمی‌یابند.» در این جمله، جمله‌ی کوچک‌تری به چشم می‌خورد که بین دو خط فاصله قرار گرفته است. این جمله را می‌توان حذف کرد، بدون آن‌که معنای جمله‌ی اصلی آسیبی ببیند. چنین جمله‌ای را «جمله‌ی معترضه» می‌نامیم.

۸- «توی حال می‌رود»، یعنی: لذت می‌برد؛ سرخوش می‌شود.

۹- «فرنگ»، یعنی: هر جا غیر از ایران؛ خارج از ایران. این کلمه عمدتاً به کشورهای اروپایی اطلاق می‌شود.

۳. هر کلمه را به مخالف خود وصل کن.

الف: پرسروصدا

ب: بی ادبانه

پ: پهنا

ت: کبیر

ث: غربی

ج: کند

۱: صغیر

۲: شرقی

۳: تیز

۴: محترمانه

۵: درازا

۶: سوت و کور

۴. اصطلاحات زیر به چه معنا هستند؟

الف: زبان شیرین پادشاه سخن، بند از بند وجودم گسیخته.

.....

ب: سی و اندی سال است که با این شهر و این دانشگاه خو گرفته‌ام.

.....

پ: عجیب جای سوت و کوری است! پرنده هم پر نمی‌زند!

.....

ت: در کتابخانه، سرم به کتابی بند شده بود.

.....

ث: جانم از دست تو به لبم رسیده است.

.....

ج: برابره‌های مختلفی را برای آن جمله ردیف کرد.

.....

۵. چند صفت ساده، مشتق و مرکب از درس پیدا کن و بنویس.

صفت ساده	صفت مشتق	صفت مرکب
مثال: نجیب	توفیقمند	شورآفرین

۱. کدام جمله درست ✓ و کدام نادرست ✗ است

- الف: نویسنده بیش از سی سال است که روز اول شروع کلاس‌ها را تجربه می‌کند.
- ب: نویسنده ترجیح می‌دهد که به جای دوچرخه، در شهر اتومبیل بیند.
- پ: کتاب خانم آن ماری شیمل در مورد شخصیت شمس تبریزی است.
- ت: آقای ایوری استادی متواضع بود و تذکرات نویسنده را می‌پذیرفت.
- ث: بعضی از جمله‌ها و اصطلاحات فارسی، معادل انگلیسی ندارند.
- ج: کلاس زبان و ادبیات فارسی ده دانشجو داشت.
- چ: نویسنده در کلاس آقای ایوری به عنوان یک دانشجو شرکت کرده است.

۲. به پرسش‌های زیر پاسخ بده

الف: نویسنده شیفتگی آن ماری شیمل به مولانا را از کجا فهمید؟

.....

ب: چرا آقای ایوری از نویسنده می‌خواهد که درس را آغاز کند؟

.....

پ: متنی که در کلاس فارسی خوانده شد از چه کتابی بود؟

.....

ت: آقای ایوری با کمک چه ابزارهایی متن را تدریس می‌کند؟

.....

ث: چرا کلاس آقای ایوری برای نویسنده مانند یک ایران کوچک شده بود؟

.....

ج: ارزیابی نویسنده از نوشتن فارسی دانشجویان دانشگاه کمبریج چه بود؟

.....

چ: آقای ایوری در چه مواردی از تخته‌ی کلاس استفاده می‌کرد؟

.....

۳. به نظر تو منظور سعدی از جمله‌ی «تا تریاق (ترباک) از عراق آورند، مارگزیده مرده باشد» چیست؟ او به طور غیرمستقیم ما را به چه چیزی توصیه می‌کند؟

.....

.....

.....

.....

گفت و

۱. جملاتی را در متن پیدا کن که کلمه‌ی «شور» در آن‌ها به کار رفته باشد. سپس برای دوستانت بگو که هر کدام از این جمله‌ها به چه معنا هستند و کلمه‌ی «شور» در معنای آن‌ها چه نقشی دارد.

۲. در مورد این بیت‌های سعدی با دوستانت گفت‌وگو کن:

بس گرسنه خفت و کس ندانست که کیست
بس جان به لب آمد که برو کس نگریست

گه بود کز حکیم روشن رای
برنیاید درست تدبیری

گاه باشد که کودکی نادان
به خطا بر هدف زند تیری

ای مرغ سحر، عشق زیروانه پیاموز
کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

این مدعیان در طلبش بی‌خبراند
کان را که خبر شد، خبری باز نیامد

۳. در مورد جمله‌های زیر با دوستانت صحبت کن. تا چه حد با نویسنده موافقی؟

«چه شوربخت‌اند آن‌ها که پنبه در گوش از نوای نرم و دل‌نواز این واژه‌های سبک‌بال بی‌خبرند و

پروای آن ندارند که بر شهبال عشق در دل این مرده شهر شوری به پا کنند و بهار فرح‌انگیز شیراز را

به پاییز دل‌گشای کمبریج پیوند زنند.»

۱. جمله‌های زیر را بازنویسی کن.

الف: امروز یک روز نخستین بود.

ب: برای من چنین روزی، روز اول مهر را به یاد می‌آورد.

پ: تعداد دوچرخه‌سوارها در این شهر فزونی یافته.

ت: امروز پنج دانشجو در کلاس حضور یافته‌اند.

ث: یکی از دانشجویان کلاس سیک می‌نماید و دیگری انگلیسی می‌نماید.

ج: کتابی راجع به مولای روم قرار را از من گرفته بود.

۲. نویسنده عادت خود را به روز اول سال تحصیلی چگونه بیان می‌کند؟ آن را بازنویسی کن و زیر عناصری که بیانگر عادت، سابقه و یا خاطرات او هستند، خط بکش.

۳. منظور نویسنده از «ساختمان‌های نجیب، کوچه‌های اصیل و تاریخ نشان» چیست؟

۴. نویسنده کتاب «شمس پیروز» را توصیف می‌کند. تو نیز توصیفی مشابه از آخرین کتابی که خوانده‌ای بنویس.

۵. از این جمله‌ی سعدی چه می‌فهمی؟

«یکی از رفیقان شکایت روزگار نامساعد به نزد من آورد که کفاف اندک دارم و عیال بسیار و طاقت بار فاقه نمی‌آرم...»

- درس نمونه‌ای از یک سفرنامه (یا خاطره) است. تو هم خاطره‌ی یکی از سفرهای خود را بنویس.

خارستی

همه عمر بر ندارم سر ازین خارستی که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی
تو نه آفتابی که حضور و غیبت افتد در گران رو ندو آینه و تو همچنان که هستی
چه حکایت از فراق که گذاشتم، لیکن تو چو روی باز کردی، در باجر اوستی
نظری به دوستان کن که هزار بار از آن به که تخیلی نویسی و بدیتی فرستی
دل در دمنده ما را که ایر توست یارا! به وصال مرعی نه چو به انتظار خستی
بروای قتیقه دانا به خدای بخش ما را تو وز به و پارسایی بمن و عاشقی دوستی
دل بهوشند باید که به دلبری سپارد که چو قبله است باشد باز آن که خود پرتی
چو ز ما مبخت دولت نه دست جدها شد چه کنند اگر ز بونی نکنند وزیر دستی

کله از فراق یاران و خای و ز کاران

نه طریق توست سعدی اسر خویش کیر دستی

سعدی

سفری به شهر بادگیرها^۱

چهار و نیم بعد از ظهر رسیدیم به یزد. شهر پر بود از دوچرخه. جوی کنار خیابانها مجرای گذر آب نبود، استراحتگاه عمومی دوچرخه‌ها بود. شهرت بی‌موردی اصفهان پیدا کرده از نظر فراوانی دوچرخه؛ این یزد است که شهر دوچرخه هاست، و بیش از آن، شهر بادگیرهای بلند. در حدود دویست هزار دوچرخه در یزد است. بیش‌تر دوچرخه‌ها به یک طرف می‌رفتند. ما هم دنبالشان راه افتادیم. آسفالت که تمام شد میدانی و ساعتی بر سر برجی در میان آن، و سمت راست سردر بزرگ مدرسه‌ای، و همه می‌رفتند آن‌تو. ما هم رفتیم.

تلنبار بوته‌ها و بساط آتش‌بازی از دور داد می‌زد^۲ که چهارشنبه سوری است. و جمعیتی در اطراف میدان ورزش مدرسه. ما هم به طرف صندلی رفتیم و خودمان را گوشه‌ای جا دادیم. وقتی رسیدیم، نمایش عبارت بود از مسابقه‌ی ماست خوری...

بعد سرود خواندند و بوته‌ها را آتش زدند، و بعد پخش جوایز...

زندگی شهر روی دوش^۳ «شعرباف^۴‌ها» می‌گردد. شعرباف‌های یزد

سی‌هزارتایی^۵ هستند. غیر از آن، دو سه هزار نفری هم از روی ناچاری

رفته‌اند و کارگر کارخانه‌های ریسندگی و بافندگی شده‌اند. هر شعرباف در

روز پنج تا هفت گز^۶ پارچه می‌بافد. شعرباف‌هایی که ما دیدیم اغلب جوان

بودند. سیزده تا بیست و پنج ساله، و همه مهربان و خوش‌برخورد و

زودجوش، و کارگاه‌هایی هم بود که زن و مردهای یک خانواده باهم اداره‌اش می‌کردند.

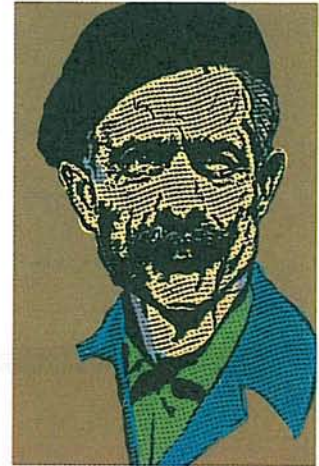
در یزد، آب آفتابی نیست^۷. مخفی است. چهل، پنجاه متر زیرزمین است. باید

از پلکان تاریک و مرطوب و خنک «جوها» سرزیر شوی و مواظب باشی پایت

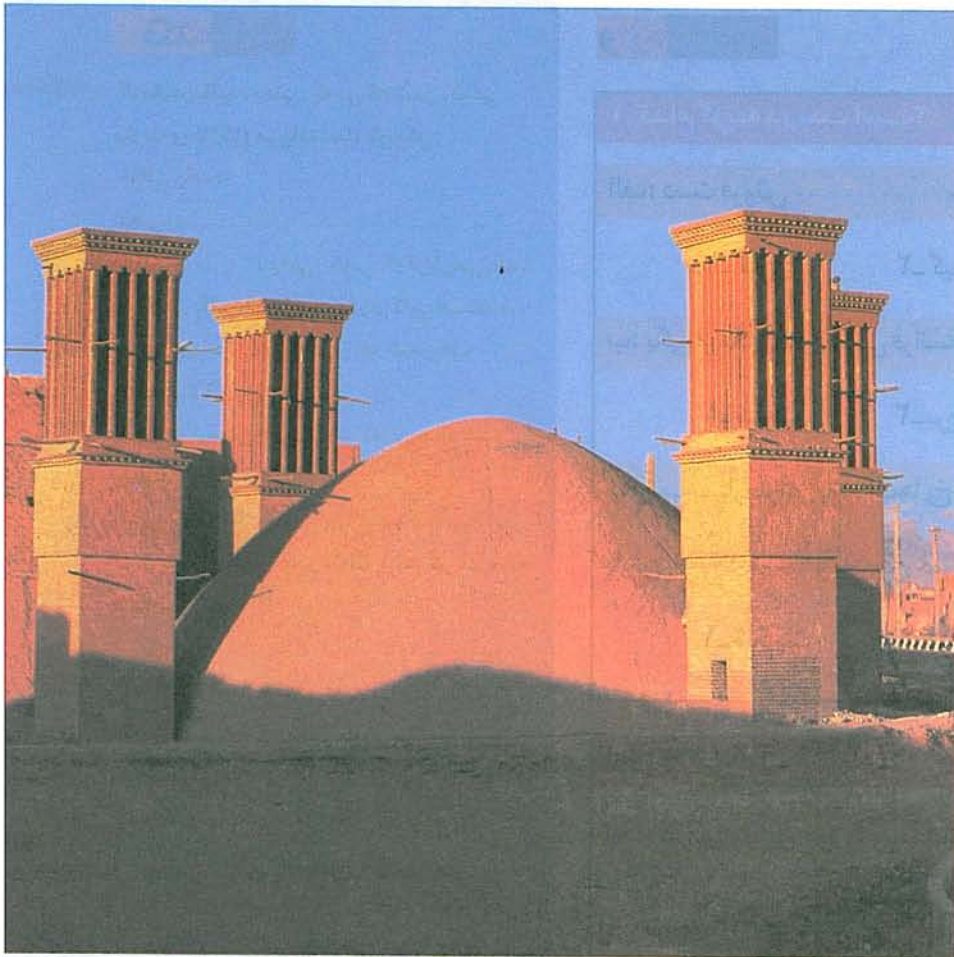
نلغزد. هیچ‌کس به اندازه‌ی یک نفر یزدی قدر آب را نمی‌داند.

یزد و اطرافش در حدود صد قنات بزرگ دایر دارد. طول قنات‌ها تا ده پانزده

فرسخ^۸ هم می‌رسد و عمق بعضی از چاه‌های «پیشکار» تا صد و بیست متر



نوشته‌ی زیر گزارش سفر یا سفرنامه است. سفرنامه یکی از انواع قالب‌های نگارشی است که نویسنده آن چه را در سفر خود دیده، شنیده و تجربه کرده است در آن می‌نویسد. این سفرنامه‌ها به ما کمک می‌کنند محیط فرهنگی، جغرافیایی و اجتماعی اطراف خود را بهتر بشناسیم. «سفری به شهر بادگیرها» از کتاب «ارزیابی شتاب‌زده» نوشته‌ی جلال آل احمد است، که بخشی از آن را انتخاب کرده‌ایم. جلال آل احمد این کتاب را در سال ۱۳۳۸ شمسی برابر با ۱۹۵۹ میلادی نوشته است. جلال آل احمد (۱۳۰۲-۱۳۴۸) یکی از نویسندگان مشهور معاصر ایران است. نوشته‌های او به قول همسرش سیمین دانشور (نویسنده‌ی معاصرمثول^۹ ۱۳۰۰) تلگرافی، حساس، دقیق، تیزبین، خشمگین، صریح، صمیمی و حادثه‌آفرین است. نثر آل احمد زنده و جان‌دار است. وی می‌کوشد نثر خود را به زبان گفتار نزدیک کند. توصیف‌های او دقیق و کوتاه و در عین حال جامع است. طنز یکی دیگر از ویژگی‌های نوشته‌های اوست. از آثار معروف آل احمد می‌توان به کتاب «مدیر مدرسه»، «نفرین زمین»، «غرب زدگی» و «اورازان» اشاره کرد.



است....

عجب شهر ثروتمندی است یزد! مغازه‌ها پر از جنس. به خصوص دوچرخه و رادیو باتری‌دار و چراغ قوه و اسباب‌بازی و دست هر کس به کاری بند! یکی از کارمندهای بیمه می‌گفت، در هر خانواده‌ی یزدی دست کم دو تا دوچرخه هست و این

تفنن زندگی است و هرکس دستش به دهانش برسد^{۱۰}، به جای دوچرخه موتورسیکلت می‌خرد، و تاپ و تاپ توی خیابان‌ها، و با یک دست ویراژ دادن.

یک چیز قابل مطالعه در یزد تأسیسات زرتشتی‌هاست. مدرسه دارند و بیمارستان و زایشگاه. بزرگ‌ترین دبیرستان شهر از آن‌هاست. برق شهر را اداره می‌کنند.

ایام عید عجب کاهویی می‌خورند!^{۱۱} دستمال‌های بزرگشان را پهن می‌کردند روی زمین و سه چهار من کاهو توی آن، و روی دوش می‌انداختند و می‌رفتند سراغ خانه.

از آثار عید خبری نبود^{۱۲}؛ نه در لباس و نه در کفش و کلاه و نه بر در و دیوار شهر. فقط عصر روز عید پیشانی‌ها و نوک دماغ چرخ‌سوارها برق می‌زد. همه از حمام عید درآمده.

مفهوم ارتفاع یکی در گلدسته‌ها و گنبد‌های مسجد جامع است و مناره‌های میرچخماق و بعد در بادگیر که بالای هر بنایی است. حداقل پنج گز مرتفع‌تر از بام خانه. و این بادگیر چنان در زندگی یزدی رسوخ کرده است که سقاخانه^{۱۳}‌هاشان را هم به آن آراسته‌اند.

گت‌ها

۱- «بادگیر»، بنای کوچک شبکه‌داری است که در مناطق کویری بر بالای بام‌ها می‌سازند تا از درون روزنه‌ها باد به درون خانه‌ها بیاید و کار تهویه و خنک‌سازی را انجام دهد.

۲- «از دور داد می‌زد که چهارشنبه سوری است»، یعنی: کاملاً مشخص بود که چهارشنبه سوری است. حالا تو بگو:

(از دور) داد می‌زنه که نقاشی رو خودت

نکشیدی، یعنی:

از دور داد می‌زد که لباس‌های پدرش را پوشیده،

یعنی:

.....، یعنی:

مشخص است که ماشینت تصادفی است.

۳. «زندگی شهر روی دوش شعرباف‌ها

می‌گردد»، یعنی: مسئولیت زندگی به عهده‌ی

شعرباف‌هاست. حالا تو بگو:

زندگی ما روی دوش پدرم است، یعنی:

.....

۴- «شعرباف»، یعنی: کسی که شعر (نوعی پارچه‌ی نازک) می‌بافد. حالا تو بگو: «قالی باف»
یعنی:

۵- «شعرباف‌های یزد سی هزار تایی هستند»، یعنی: یزد حدود سی هزار نفر شعرباف دارد. حالا تو بگو: در سالن سخن‌رانی پانصد نفری جمع شده بودند،
یعنی:
دو سه هزار نفری هم رفته‌اند و کارگر کارخانه شده‌اند، یعنی:

۶- «گز»، واحد طول در قدیم برابر با یک متر. «گز کردن» به کنایه یعنی: پیمودن؛ طی کردن؛ رفتن.

۷- «آب آفتابی نیست»، یعنی: آب دیده نمی‌شود. «آفتابی شدن» به کنایه یعنی: «پیدا شدن»، «دیده شدن». حالا تو بگو: او خجالت می‌کشد این طرف‌ها آفتابی شود،
یعنی:
علی آقا این روزها آفتابی نمی‌شود، یعنی:

۸- «فرسخ» یا «فرسنگ» واحد طول تقریباً برابر ۶ کیلومتر است و امروزه معمولاً کم‌تر استفاده می‌شود.

۹- «دست هرکس به کاری بند است»، به کنایه یعنی: هر کسی مشغول کاری است. فلانی یک جا بند نمی‌شود، یعنی: همیشه در تلاش و حرکت است.

۱۰- «دستش به دهانش برسد»، یعنی: کمی ثروت داشته باشد؛ بتواند خود را تأمین کند. فلانی دستش به دهانش نمی‌رسد، یعنی: فقیر است.

۱۱- «ایام عید عجب کاهویی می‌خورند»، یعنی: ایام عید خیلی (بیش از حد انتظار) کاهو می‌خورند. «عجب» در این‌جا یعنی: خیلی؛ فراوان؛ آن قدر که انسان تعجب می‌کند.

۱۲- «از آثار عید خبری نبود»، یعنی: نشانه‌های عید پیدا نبود.

۱۳- «سقاخانه» محلی بوده است که از آن‌جا آب می‌خوردند.

۱. کدام گزینه درست است؟

الف: دست فروش خود را در کنار خیابان پهن کرده بود.

۱- گاری ۲- کیف ۳- بساط ۴- سفره

ب: یکی از مکان‌های دیدنی فرانسه ایفل است.

۱- ساعت ۲- برج ۳- مجسمه ۴- میدان

پ: شب بسیار سردی بود. آب‌ها یخ زده بود، روی آسفالت یخ‌زده که قدم گذاشت

پایش و به زمین خورد.

۱- شکست ۲- درد گرفت ۳- لغزید ۴- ورم کرد

۲. کدام گزینه هم معنی کلمه‌ی مشخص شده است؟

الف: همه‌ی وسایل خود را وسط اتاق تلبار کرده بودند.

۱- پهن ۲- جمع ۳- خراب ۴- انبار

ب: همه‌ی سربازان به طرف دشمن یورش بردند.

۱- آتش ۲- جنگ ۳- دفاع ۴- حمله

پ: از باران آب در لانه‌ی مورچه‌ها رسوخ کرده بود و مورچه‌ها به سرعت از طرف

دیگر لانه بیرون می‌آمدند.

۱- نفوذ ۲- ریخته ۳- باد ۴- خراب

۳. شکل مناسب واژه‌ای را که زیرش خط کشیده شده در جای خالی به کار ببر.

الف: بعد از آن مسافرت طولانی خسته شده بودند و به آن‌ها فشار

می‌آورد.

ب: در روستاها بسیاری از زنان و دختران فرش می‌بافند. فرش کار

اصلی روستاییان است.

پ: بعد از مسابقه تشنه شده بودند و برای رفع آب خوردند.

ت: یزد ریسنده‌های بسیاری دارد که به شغل اشتغال دارند.

۴. واژه‌های زیر را دسته‌بندی کن و سپس به هر دسته دو واژه‌ی دیگر اضافه کن.

موتوسیکلت - دبیرستان - دوچرخه - میدان - لباس - بیمارستان - مدرسه - زایشگاه - کلاه - خیابان - خانه - برج - مسجد - کفش - بیمارستان

مکان	وسيله‌ی نقلیه	پوشیدنی

۵. با استفاده از واژه‌های زیر جمله‌ها را کامل کن.

برق زدن - آراستن - اداره کردن - کم‌آبی

- الف: چون کفش‌هایش را واگس زده بود
- ب: مدرسه‌ی آن‌ها در روز جشن بسیار زیبا شده بود، زیرا
- پ: کارگاه‌های ریسندگی را افراد خانواده
- ت: باید صدها پله پایین بروی تا به آب برسی؛ زیرا یزد، شهر

الف: شهرت شهر یزد بیشتر به خاطر بادگیرهای آن است.

ب: نویسنده روز اول عید به شهر یزد وارد شده است.

پ: کارخانه‌های ریسندگی به تدریج جای شعرباغ‌ها را می‌گیرد.

ت: یزد شهر کم‌آبی است.

۲. به پرسش‌های زیر پاسخ بده

الف: بناهای دیدنی شهر یزد کدامند؟

.....

ب: شهر یزد در ایام نوروز چگونه است؟

.....

پ: وقتی نویسنده وارد شهر می‌شود، ابتدا چه چیزهایی می‌بیند؟

.....

ت: چرا به یزد شهر بادگیرها می‌گویند و بادگیرها چه نقشی در زندگی مردم دارد؟

.....

گفت و گو

۱. در مورد یزد با دوستانت گفت و گو کن.

۲. چه کشوری را می‌شناسی که مردم آن به دوچرخه‌سواری مشهورند؟ چرا؟

۳. کارگاه‌های سنتی بافندگی و کارخانه‌های مدرن را باهم مقایسه کن.

۱. جمله‌های زیر را مانند نمونه مرتب کن.

نمونه: چهار و نیم بعد از ظهر رسیدیم به یزد. ← چهار و نیم بعد از ظهر به یزد رسیدیم.

الف: شهر پر بود از دوچرخه. ←

ب: شهرت بی‌موردی اصفهان پیدا کرده از نظر فراوانی دوچرخه ←

پ: این یزد است که شهر دوچرخه‌هاست و بیش از آن، شهر بادگیرهای بلند. ←

ت: همه می‌رفتند آن تو. ←

ث: نمایش عبارت بود از مسابقه‌ی ماست‌خوری. ←

۲. سه جمله از درس پیدا کن که فعل آن‌ها حذف شده باشد. فعل حذف شده را بنویس.

.....

.....

.....

۳. خلاصه‌ی درس را در پنج خط بنویس.

.....

.....

.....

.....

۴. فهرستی از مهم‌ترین نکته‌های آخرین سفرت را بنویس.

.....

.....

.....

صدای پای آب

اهل کاشانم

روزگارم بد نیست

تکمه نانی دارم، خرده هوشی، سرسوزن ذوقی

مادری دارم، بهتر از برگ درخت

دوستمانی، بهتر از آب روان

و خدایانی که در این نزدیکی است

لای این شب بوها، پای آن کاج بلند....

من مسلمانم،

قبله ام یک گل سرخ

جانانم چشمه، مهرم نور

دشت، سجاده‌ی من

پیشام نقاشی

اہل کاشانم

پیشام نقاشی است

گاہ گاہی قفسی می سازم بارنکٹ، می فروشم بہ شما

تا بہ آواز شقایق کہ در آن زندانی است،

دل تنہائی تان تازہ شود.

چہ خیالی، چہ خیالی،... می دانم

پردہ ام بی جان است

خوب می دانم، حوض نقاشی من بی مہی است....

من نمی دانم

کہ چرامی گویند، اسب حیوان نجیبی است، کہوتر زیباست

و چرا دقش بیچ کسی کرکس نیست.

گل شبدر چہ کم از لالہ می قرمز دارد؟

چشم ہارا باید شست، جور دیگر باید دید،

سہرا پستری

خام بدم، پخته شدم، سوختم

جلال‌الدین محمد، که با عناوین «خداوندگار»^۱، «مولانا»، «مولوی»، «ملای روم» و گاه با تخلص^۲ «خاموش» در میان پارسی زبانان شهرت یافته، یکی از شگفتی‌های تبار انسانی است.

معرفی این آتش افروخته^۳ در بیشه‌ی اندیشه^۴ و احساس، و وصف این دریای ژرف ناپیدا کرانه بس دشوار است و برای شناختنش گوش باید چشم شود:

نامش محمد و لقبش جلال‌الدین است. از عنوان‌های او «خداوندگار» و «مولانا» در زمان حیاتش رواج داشته و «مولوی» در قرن‌های بعد - و شاید نخستین بار در قرن هشتم یا نهم - در مورد او به کار رفته است.

در ششم ربیع الاول سال ۶۰۴ هـ ق در شهر بلخ متولد شد. نیاکانش همه از مردم خراسان بودند. خود او نیز با این‌که عمرش در قونیه گذشت، همواره از خراسان یاد می‌کرد و خراسانیان آن سامان را «همشهری» می‌خواند.

پدرش، بهاء‌الدین ولد بن ولد (۵۴۳-۶۲۸ هـ ق) نیز محمد نام داشته و سلطان‌العلماء خوانده می‌شده است. وی در بلخ آسوده می‌زیسته و بی مال و مکتبی هم نبوده است. در میان مردم بلخ به «ولد» مشهور بوده است. بهاء ولد مردی خوش سخن بوده و مجلس می‌گفته^۵ و مردم بلخ به وی ارادت بسیار داشته‌اند. ظاهراً این دل‌بستگی مردم موجب شده است که هراس در دل محمد خوارزم‌شاه افتد و بهاء ولد در شرایطی قرار گیرد که از بلخ به قونیه مهاجرت کند. بهاء ولد بین سال‌های ۶۱۶ تا ۶۱۸ هـ ق به قصد زیارت خانه‌ی خدا از بلخ بیرون آمد. بر سر راه، در نیشابور، با فرزند سیزده‌ساله‌اش جلال‌الدین محمد، به دیدار عارف و شاعر سوخته جان، شیخ فریدالدین عطار، شتافت.

بهاء ولد بر سر راه مکه چند روزی در بغداد ماند و سپس به حج رفت و پس از گزاردن حج رهسپار شام و از آن‌جا روانه‌ی آسیای صغیر شد و چون آتش فتنه‌ی تاتار روزبه‌روز شعله‌ورتر می‌شد و زادگاه او از آشفته‌ترین نواحی قلمرو اسلامی آن روزگار شده بود، دیگر عزم وطن نکرد و در همان‌جا مقیم شد.

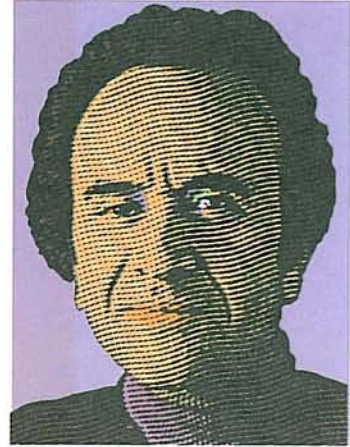
فخرالدین بهرام‌شاه، پادشاه ارزنجان (ارمنستان ترکیه)، و پسرش علاءالدین داود شاه، به وی توجه کردند و پس از چندی علاءالدین کیقباد، پادشاه سلجوقی روم (آسیای صغیر)، از او درخواست تا به قونیه آید و او پذیرفت.

جلال‌الدین محمد، بنا به روایاتی، در هجده سالگی با دختری به نام گوهر خاتون ازدواج کرد. پدرش به سال ۶۲۸ هـ ق درگذشت و جوان بیست و چهارساله به خواهش مریدان یا بنا بر وصیت پدر، دنباله‌ی کار او را گرفت و به وعظ و ارشاد پرداخت. دیری نگذشت که سید برهان‌الدین محقق ترمذی به سال ۶۲۹ هـ ق به روم (آسیای صغیر) آمد و جلال‌الدین محمد از تعالیم و ارشاد او برخوردار شد.^۷ به تشویق همین برهان‌الدین یا به انگیزه‌ی درونی بود که برای تکمیل معلومات از قونیه به حلب رهسپار شد.

اقامت او در حلب و دمشق روی هم از هفت سال درگذشت. پس از آن به قونیه بازگشت و به اشارت سید برهان‌الدین به ریاضت پرداخت. پس از مرگ محقق ترمذی، نزدیک پنج سال از حدود ۶۳۸ تا ۶۴۲ هـ ق - به تدریس علوم دینی پرداخت و چنان که نوشته‌اند تا چهارصد شاگرد به حلقه‌ی درس او فراهم می‌آمدند.

تولد دیگر او در لحظه‌ای بود که با شمس تبریزی آشنا شد. شمس‌الدین محمد، از مردم تبریز، شوریده‌ای از شوریدگان عالم و رندی از رندان عالم‌سوز بود که معمائی وجودش را با مرور تذکرها نمی‌توان گشود. مولانا درباره‌اش فرموده: شمس تبریز، تو را عشق شناسد نه خرد.

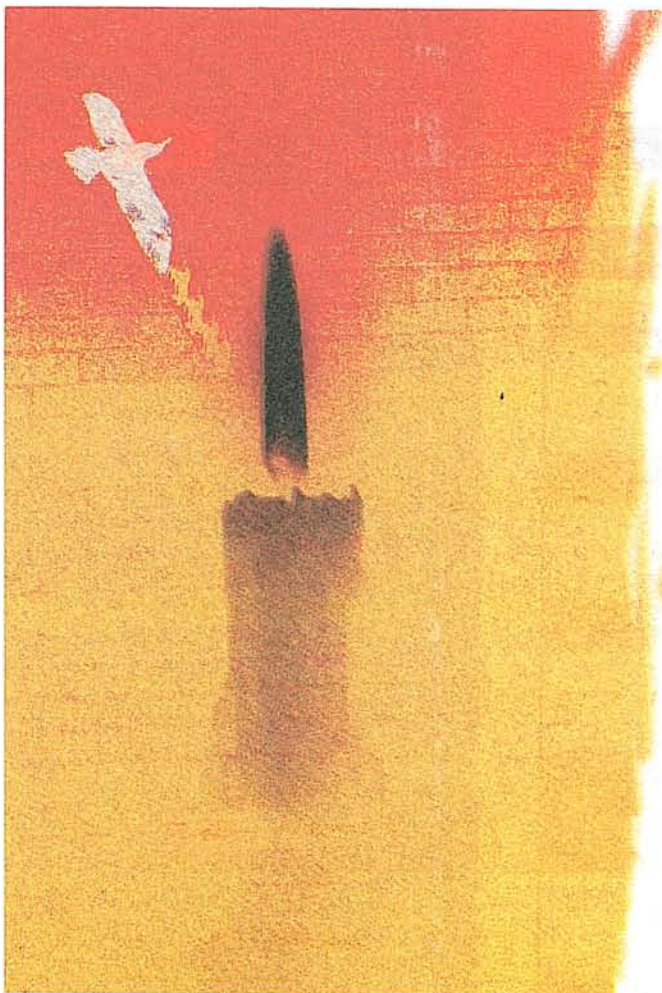
اگر تولد دوباره‌ی مولانا مرهون برخورد با شمس است، جاودانگی نام شمس نیز حاصل



جلال‌الدین مولوی شاعر و عارف بزرگ ایران است که شهرت و آوازه‌ی او در سرتاسر گیتی پراکنده شده است. درباره‌ی جلال‌الدین مولوی تاکنون مطالب فراوانی در قالب زندگی‌نامه، شرح آثار و نقد و تحلیل افکار نوشته‌اند که بی‌شک تاکنون درباره‌ی هیچ یک از مشاهیر و بزرگان ادب و اندیشه به نگارش درنیامده است.

درسی که باهم می‌خوانیم نوشته‌ی دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی است که در مقدمه‌ی کتاب گزیده‌ی غزلیات شمس وی درج شده است.

دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی (م. سرشک) به سال ۱۳۱۸ در کدکن نیشابور متولد شد. وی از جمله‌ی نویسندگان و محققان و شاعران روزگار ماست، که در دانشگاه تهران، استاد ادبیات فارسی است. «در کوچه باغ‌های نیشابور» اولین مجموعه‌ی شعر اوست. از جمله‌ی آثار تحقیقی او «صور خیال در شعر فارسی»، «شاعر آینه‌ها»، «موسیقی شعر» و «تصحیح اسرارالتوحید» است.



ملاقات او با مولانا است. آنچه مسلم است شمس حداکثر شانزده ماه با مولانا دم‌خور بوده است، اما علت رفتن شمس از قونیه روشن نیست. این قدر هست که مردم جادوگر و ساحر شمس می‌دانستند و اهل زمانه ملامتش می‌کردند و بدین‌گونه جاننش در خطر بوده است. باری، شمس به دمشق پناه برد و مولانا را به درد فراق گرفتار ساخت. در شعر مولوی این لحظه‌های هجران و شوق تجدید دیدار آشکار است. گویا تنها پس از یک ماه مولانا خبر یافت که شمس در دمشق است. نامه‌ها و پیام‌های بسیاری برایش فرستاد. مریدان و یاران از ملال خاطر مولانا ناراحت بودند و از رفتاری که نسبت به شمس داشتند پشیمان و عذرخواه گشتند. پس، مولانا فرزند خود، سلطان ولد، را به جستجوی شمس به دمشق فرستاد. شمس، پس از حدود پانزده ماه که در آنجا بود، به سال ۶۴۴ دعوت سلطان ولد را - که با حدود بیست تن از یاران مولانا به دمشق آمده بود - پذیرفت و روانه‌ی قونیه شد. اما این بار نیز با جهل و تعصب عوام روبه‌رو شد و ناگزیر به سال ۶۴۵ هـ ق از قونیه غایب گردید و دانسته نبود که به کجا رفت.

مولانا پس از جست‌وجوی بسیار، سر به شیدایی برآورد. انبوهی از شعرهای «دیوان شمس» در حقیقت گزارش همین روزها و لحظات شیدایی است.

روز پنجم جمادی الآخر سال ۶۷۲ هـ ق، هنگام غروب آفتاب، مولانا بدرود زندگی گفت. مرگش بر اثر بیماری ناگهانی بود که طبیبان از علاجش درمانده بودند. خرد و کلان مردم قونیه در تشییع جنازه‌ی او حاضر شدند. مسیحیان و یهودیان نیز در سوگ او زاری و شیون داشتند. چند تن از توانگران ارادتمند بر سر تربت او بنایی ساختند که به «قبه‌ی خضرا» شهرت دارد. همواره تا این روزگار جمعی مثنوی‌خوان و قرآن‌خوان کنار آرامگاه او بوده‌اند. مولانا در مقبره‌ی خانوادگی خفته است و جمع بسیاری از افراد خاندانش، از جمله پدرش، در آنجا مدفون‌اند.

آثار مولانا

در میان قله‌های ادب فارسی، مولوی پرکارترین شاعر است. آثار او عبارتند از: «مثنوی معنوی»، «غزلیات شمس تبریزی»، «رباعیات»، «فیه ما فیه»، «مکاتیب» و «مجالس سبعه». «مثنوی معنوی» معروف‌ترین مثنوی زبان فارسی است که عنوان «مثنوی» را ویژه‌ی خود ساخته است. از این اثر بزرگ در جنب کتاب‌های مقدس یاد می‌شود. در حقیقت نیز از لحاظ آغاز و انجام و داشتن نظم خاصی که بیرون از همه‌ی نظام‌های تصنیفی است به کتاب‌های مقدس مشابهت دارد.

«غزلیات شمس» شامل غزلیات مولانا.

«رباعیات» که در میان آن‌ها اندیشه‌ها و لحظه‌ها و حال‌هایی در خور مقام مولانا می‌توان سراغ گرفت.

«فیه ما فیه» مجموعه‌ای است به نثر، حاوی تقریرات^۸ مولانا که بهاء‌الدین ولد به یاری یکی از مریدان مولانا آن را تحریر کرده است. این تقریرات گاه در پاسخ پرسشی است و زمانی خطاب به شخص معینی. زبان آن بسیار ساده و به زبان گفتار نزدیک است و در آن معانی و نکته‌هایی بیان شده که به فهم مثنوی کمک می‌کند.

«مکاتیب»، چنان که از نامش پیداست، نامه‌های مولانا است. «مجالس سبعه»، سخنانی است که مولانا بر منبر گفته است.

کتابها

- ۱- «خداوندگار» در اصل به معنی «مالک و صاحب» است، اما امروزه فقط در معنی «خداوند» (الله) به کار می‌رود. این واژه در متن به عنوان یکی از القاب مولوی معرفی شده است.
- ۲- «تخلص» نامی است که شاعران برای خود انتخاب می‌کنند و آن را معمولاً در بیت آخر غزل‌ها یا قصیده‌های خود به کار می‌برند.
- ۳- مقصود از «آتش افروخته»، مولوی است. در این‌جا نویسنده مولوی را، به دلیل شور عشقش، به «آتش افروخته» تشبیه می‌کند و این صفت را به جای اسم او به کار می‌برد.
- ۴- نویسنده در این‌جا «اندیشه» را به علت گسترده‌گیش با «بیشه» مقایسه کرده است و اصطلاحاً اندیشه را به پیشه «تشبیه» کرده است. پس «بیشه‌ی اندیشه» یعنی: «اندیشه‌ای که گسترده و

۱. گزینه‌ی مناسب برای پرکردن جای خالی کدام است؟

الف: محسن ایرانی است، ولی سال‌هاست که دانمارک شده است.

- ۱- اسیر ۲- نماینده‌ی ۳- مسئول ۴- مقیم

ب: این سگ‌ها در دوره‌ی قاجار در ایران داشته‌اند، اما امروز دیگر به کار نمی‌روند.

- ۱- قدرت ۲- نفوذ ۳- حیات ۴- رواج

پ: محمد حسین بهجت تبریزی، با «شهریار»، یکی از شاعران بزرگ روزگار ماست.

- ۱- شهرت ۲- تخلص ۳- فامیل ۴- لقب

ت: ابوالحسن صبا، موسیقی‌دان بزرگ ایران، در گورستان ظهیرالدوله‌ی شمیران است.

- ۱- پناهگاه ۲- آرامگاه ۳- منزل ۴- مخفی‌گاه

ث: همیشه مهم اخبار در صفحه‌ی اول روزنامه‌ها چاپ می‌شود.

- ۱- عناوین ۲- مطالب ۳- شرایط ۴- خواص

پهناور است.»

۵- «مجلس گفتن» یعنی: سخن‌رانی و موعظه کردن. خود «مجلس» به معنی «محل جمع شدن» است.

۶- «آتش فتنه»، در این جا فتنه (آشوب، شلوغی) به «آتش» تشبیه شده است، زیرا باعث ویرانی و نابودی می‌شود.

۷- «برخوردار شدن»، یعنی: بهره‌مند شدن. این کلمه مفهومی مثبت دارد، به همین دلیل نمی‌توانیم بگوییم «او از این عذاب برخوردار شد» یا «او از

مشکلات زیادی برخوردار است». ولی می‌توانیم بگوییم: «او از این نعمت برخوردار شد». «این کتاب از امتیازات زیادی برخوردار است.»

۸- «تقریر» یعنی: به نگارش درآوردن سخن‌رانی یا خطابه؛ یادداشت برداری از سخن کسی. «تقریرات»، یعنی: آنچه از سخن‌رانی‌های کسی یادداشت شده است.

۲. معنی جمله‌های زیر را بنویس.

الف: همواره از برادرش به بدی یاد می‌کند.

.....

ب: طبیبان از علاج بیماری او درمانده بودند.

.....

پ: مولانا از دوری شمس، سر به شیدایی برآورد.

.....

ت: دیشب با آقای مرتضوی ذکر خیر شما بود.

.....

ث: معمای وجود شمس را با مرور تذکرها نمی‌توان گشود.

.....

ج: مولانا در پنجم جمادی الاخر سال ۶۷۲ قمری بدرود زندگی گفت.

.....



۳. معادل واژگان زیر را از متن پیدا کن و در مقابل آن‌ها بنویس.

.....	الف: آشوب
.....	ب: نادانی
.....	پ: سرزنش
.....	ت: منطقه
.....	ث: تصمیم
.....	ج: دوری
.....	چ: عاشقی ، دیوانگی
.....	ح: ثروت
.....	خ: کاربرد

۴. مخالف واژه‌ای که زیر آن خط کشیده شده است کدام است؟

الف: همهی افراد جامعه از خرد و کلان باید به مسئولیت‌های خود در قبال دیگران آشنا باشند.			
۱- ذره	۲- ریز	۳- جوان	۴- بزرگ
ب: مجنون از عشق لیلی شیدا شد و سر به کوه و بیابان نهاد.			
۱- قدرتمند	۲- عاقل	۳- زیبا	۴- پرکار
پ: نمی‌تواند خودش را کنترل کند. در گوشه‌ای نشسته و اشک شوق می‌ریزد.			
۱- خشم	۲- نفرت	۳- اندوه	۴- شکایت
ت: از وقتی که مطالعه‌ی اشعار مولانا را شروع کرده‌ام، شیفته‌ی او شده‌ام.			
۱- متفکر	۲- علاقه‌مند	۳- پشیمان	۴- پیرو
ث: مهم نیست که چه قدر عمر کنیم. مهم این است که در دوران حیات با عزت زندگی کنیم.			
۱- سربلندی	۲- صحت	۳- ذلت	۴- سلامت

۱. کدام جمله درست ✓ و کدام نادرست ✗ است

- الف: عنوان «مولوی» پس از مرگ مولانا جلال الدین محمد به او داده شده است.
- ب: مولانا اکثر عمر خود را در حلب و دمشق گذرانده است.
- پ: شمس و مولانا در اولین اقامت شمس در قونیه، یک سال و چهار ماه همنشین یکدیگر بودند.
- ت: شمس تبریزی توسط یاران مولانا به قتل رسید.
- ث: مولانا در افغانستان امروز به دنیا آمد و در ترکیه‌ی امروز وفات یافت.

۲. به پرسش‌های زیر پاسخ بده

الف: چرا بهاء ولد از بلخ به قونیه مهاجرت کرد؟

.....

ب: مولانا در کودکی با کدام شاعر دیدار کرده است؟

.....

پ: چه عاملی باعث شد که بهاء ولد و مولانا در آسیای صغیر ماندگار شوند؟

.....

ت: به چه علت شمس دوباره مولانا را ترک کرد؟

.....

ث: «مثنوی معنوی» از چه جهاتی به کتاب‌های مقدس شباهت دارد؟

.....

۳. به نظر تو منظور نویسنده از این جمله چیست؟ برای دوستانت بگو.

«تولد دیگر او [مولانا] در لحظه‌ای بود که با شمس تبریزی آشنا شد.»

.....

۱. بعضی افراد مانند شمس در زندگی دوستان خود تحول و دگرگونی ایجاد می‌کنند. آیا تو تا کنون از این دوستان داشته‌ای؟ بیشترین تأثیر را در زندگی چه کسی بر تو گذاشته است؟ برای دوستانت بگو.
۲. آیا شعری را از مولانا حفظ کرده‌ای؟ اگر نه، با راهنمایی معلّم، شعری از او را انتخاب کن و برای دوستانت شرح بده.

۱. در کشورهای غربی (مانند آمریکا)، مولانا را با نام «رومی» (Rumi) می‌شناسند. آیا از آثار ترجمه شده‌ی او اثری را می‌شناسی؟ در یک بند بنویس.

.....

.....

.....

.....

۲. به نظر تو چه عاملی باعث می‌شود که شاعری چون مولانا در طول این چند قرن همواره بزرگ بماند و نامش فراموش نشود؟ اصولاً راز ماندگاری انسان‌های بزرگ را در چه می‌دانی؟

.....

.....

آب زئید راه را

آب زئید راه را همین که نخار می‌رسد مژده دبید باغ را بوی بهار می‌رسد

راه دبید یار را، آن مه ده چهار را کز رخ نوربخش او نور نثار می‌رسد

چاک شده است آسمان غلغله‌ای است جهان عنبر و مشک می‌دد، بخت یاری می‌رسد

رونق باغ می‌رسد، چشم و چراغ می‌رسد غم به کناره می‌رود، مه به کناری می‌رسد

تیر روانه می‌رود، سوی نشانه می‌رود ما چه نشسته ایم پس؟ شه ز شکاری می‌رسد

باغ سلام می‌کند، سرو قیام می‌کند سبزه پیاده می‌رود، غنچه سواری می‌رسد

خلوتیان آسمان تا چه شراب می‌خورند! روح خراب و مست شد، عقل نخار می‌رسد

چون برسی به کوی ما، خانشی است خوی ما زان که ز کف دست و کوی ما، کرد و غبار می‌رسد

مولوی

پیر نیشابور

داستان نخستین آشنایی من با خیام هرگز از خاطر من نمی‌رود. اول بار ای که با این پیر سپید موی دیرینه روز^۲ آشنا شدم، سیزده ساله بودم. درست به یادم نیست که آن نسخه‌ی چاپی پاره‌ی پرغلط و بازاری رباعیاتش را کدام یک از یاران مدرسه به من داده بود، اما یادم هست که با وجود سخت‌گیری و دقتی که پدرم در کار تربیت و تهذیب من داشت، نتوانست از ورود این کتاب - که آن را سراسر کفر و شرک می‌دانست - به خانه‌ی ما، که آن روز جز بانگ نماز و ذکر قرآن در آن هیچ نبود، جلو بگیرد و مرا از داشتن و خواندن آن منع کند.

نمی‌دانم در آن روز آدینه‌ی^۲ او آخر اسفند، چند بار این مجموعه‌ی کوچک را از سر تا آخر خواندم، اما می‌دانم که در آخر روز، بسیاری از آن سخنان دلاویز موزون در ضمیر ساده‌ی کودکانه‌ام نقش بسته بود. درست است که آن روز جز زیبایی لفظ و آهنگ وزن، از آن سخنان چیز درستی نمی‌فهمیدم؛ اما سگری روحانی روح تشنه‌ام را گرم می‌کرد. از آن چه این پیر سپید موی دیرینه روز می‌گفت، بسیاری بر من مجهول بود. در آن روزگاران نه نشئه‌ی شراب را دریافته بودم و نه لذت عشق را می‌شناختم. نه چشمان کنجکاو حیرت‌زده‌ام با تاریکی‌های وحشت‌انگیز شک و تردید آشنایی یافته بود و نه انگشت‌های ناتوانم بندها و گره‌های دشواری‌های جهان را لمس کرده بود. تنها چیزی که از آن پیام حزن‌آلود تباردار شاعر کهن درمی‌یافتم، اندوه و دردی بود که من آن روزها از خیام درک می‌کردم. اما این را هم حس می‌کردم که در سخن او معانی دیگر نیز هست. یک روز که چندتایی از رباعیات او را برای مادر بزرگ خویش خواندم، یادم هست که اشک در چشم‌هایش حلقه زد^۴، اما گوینده را نفرین^۵ کرد و از اتاق من بیرون رفت.

لابد همین معانی بود که پدرم را با خیام دشمن کرده بود. اما از این شک و عصبانیت و از این چون و چرایی^۶ که رباعی‌های خیام را عمیق و دردناک و مؤثر کرده است، من چیزی زیاده در نمی‌یافتم. با این همه، از این شراب تلخ غم آلوده‌ی روحانی، چنان مست بودم که یک لحظه هم آن چه را از این سخنان دریافته بودم از یاد نمی‌بردم. در آن روزهای آخر اسفند ماه که از در و دیوار با

حکیم عمر خیام نیشابوری (فوت ۵۱۷ ه. ق) شاعر، منجم و ریاضی‌دان بزرگ قرن پنجم هجری و معاصر سلطان ملک‌شاه سلجوقی است. وی علاوه بر نجوم در پزشکی و حکمت نیز تبحر داشت. وی از جمله‌ی کسانی بود که به اصلاح تقویم ایران پرداخت. آن چه خیام را در میان جهانیان مشهور کرده است، رباعیات شورانگیز اوست. وی افکار و اندیشه‌های حکیمانه‌ی خود را در قالب رباعی و با زبانی ساده بیان می‌کند. نوشته‌ای که می‌خوانید بخشی از یک مقاله‌ی بلند از دکتر عبدالحسین زرین‌کوب است که درباره‌ی خیام نوشته شده است.

دکتر زرین‌کوب (۱۳۰۱-۱۳۷۸) نویسنده، محقق، استاد دانشگاه و منتقد ادبی بزرگ ایرانی است که آثار فراوانی را از خود برجای گذاشته است. از آثار معروف او «با کاروان حله»، «بحر در کوزه» و «ارزش میراث صوفیه» را می‌توان نام برد.



بهار و سبزه خوشی و خرمی می جوشید و می تراوید، روح
 کودکانی من بازیچه‌ی اندیشه‌های دردناک جان‌فرسایی بود که
 آن‌ها را از خواندن ترانه‌های خیام یافته بودم. لاله‌های خودرو^۷
 که در آن روزهای گرم و دل‌آویز اسفند بر بام و دیوار خانه‌ی ما
 سرمی‌کشید، چشم و روی دلبران و نازنینان را که همیشه در
 روئایهای من رنگ و هیئت نقش پرده‌ها و شکل مینیاتورها را
 داشت به خاطر می‌آورد. کوزه‌های سفالی که در شهر ما، همه‌ی
 مردم برای روزهای عید می‌خریدند و در آن آب می‌نوشیدند،
 برای من چیزی شوم و نفرت‌انگیز بود و در آن‌ها جز نقش
 کله‌های پوسیده و استخوان‌های مردگان هیچ نمی‌دیدم. همه‌ی

جهان را آن روزها در حال ویرانی و فرسودگی می‌دیدم. همه جا زرد و غبارآلود و
 همه چیز خسته و فرسوده به نظر می‌رسید. در باغچه‌ی خانه چنان لرزان قدم
 برمی‌داشتم که گویی هم اکنون است که حفره‌ی گوری در زیر پای من دهان
 می‌گشاید و مرده‌ای با سیمای مهیب و دردانگیز خویش پایم را می‌گیرد و به درون
 دخمه‌ی خویش می‌کشانند. در کوچه و بازار چنان آهسته و با احتیاط راه می‌رفتم
 که گفتمی^۸ در زیر قدم جز دل‌های عزیزان و سرهای رفیقان نیست و پنداشتی اگر
 تندتر قدم بردارم، گناه بزرگی کرده‌ام و دل و جان مردگان بی‌آزار را آزرده‌ام.
 در آن روزهایی که بهار با مرکب^۹ شادی و پیروزی خویش داشت از گرد راه
 پدیدمی‌آمد^{۱۰}، خیام مرا به دخمه‌های پوسیده‌ی مردگان و به جاده‌های ناشناس و
 پرگرد و غبار قرون گذشته می‌کشید و زهری غم‌آلود را در وجود من سر می‌داد
 که هنوز دل و جانم از تأثیر آن خالی نیست... از آن روز بسیار روزها و شب‌ها
 گذشته است که من از خیام و از نشئه‌ی فکر او دمی غافل و برکنار نبوده‌ام و
 هرگز صحبت^{۱۱} این پیر نومید بی‌باک را ترک نکرده‌ام. هر چند از عمر این دوستی
 می‌گذرد، عظمت و بزرگواری او را بیشتر حس می‌کنم. اما بعد از گذشت سالیان
 طولانی، او را به درستی نشناخته‌ام.»

نکته‌ها

- ۱- گاه به جای «اوکلین بار»، از تعبیر «اوکل بار» در نوشته‌های ادبی استفاده می‌شود.
- ۲- «دیرینه روز» یک کلمه‌ی مشتق مرکب است؛ یعنی از دیر + ینه + روز (قید + پسوند + اسم) تشکیل شده است. به کلماتی که هم مشتق است (اسم + پسوند) و هم مرکب (اسم + قید) مشتق مرکب می‌گویند، مثل «خرده فروش» (خرده + فروش).
- ۳- «آدینه» یعنی: جمعه. در گذشته به روز جمعه، آدینه می‌گفتند.
- ۴- «اشک در چشم هایش حلقه زد»، به کنایه یعنی: چشم‌هایش پر از اشک شدند.
- ۵- «نفرین» دعا برای ناکامی و بدبختی و یا مرگ کسی است.
- ۶- «چون و چرا»، یعنی: پرسش؛ بحث. در زبان فارسی این اصطلاح بیشتر به

۱. کدام واژه با بقیه هم‌معنی نیست؟

الف: نویسنده	مؤلف	محقق
ب: دیرینه‌روز	کهن‌سال	ضعیف
پ: پسودن	چشیدن	لمس کردن
ت: خوشی	مستی	سکر
ث: عصبانیت	ترسناک	مهیب

۲. دو هم‌خانواده‌ی دیگر برای هر یک بنویس:

تراویدن ، می‌تراود،

جوشیدن ، جوشان،

عظمت ، معظم،

۳. مترادف هر یک را از درس پیدا کن.

گودال:

ناآگاه:

ذهن:

فریاد:

کفر:

ثروت، دارایی:

شکل «بی‌چون و چرا»، یعنی بدون بحث و گفت‌وگو، به کار می‌رود:

«فرمان‌های پدرش را بی‌چون و چرا اجرا می‌کرد».

۷- «خودرو»، (xodru) یعنی: گل یا گیاهی که برای رشد به باغبان نیاز ندارد و خود به خود می‌روید. این کلمه را با خودرو (xodro) به معنی «اتومبیل» اشتباه نگیرید.

۸- «گفتی»، یعنی: گویی، انکار، گویا

۹- مرکب (markab) به معنی وسیله‌ی نقلیه است و نباید آن را با مرکب (morakkab) اشتباه گرفت. امروزه این واژه در فارسی معیار به کار نمی‌رود و فقط در نثرهای ادبی مورد استفاده است.

۱۰- «از گرد راه پدید می‌آمد» یا «از گرد راه می‌رسید»، یعنی: گرد و غبار راه را طی می‌کرد و به مقصد می‌رسید.

«از گرد راه نرسیده» یعنی: از راه نرسیده؛ هنوز نیامده.

۱۱- «صحبت» در اینجا و در متون گذشته به معنی هم‌نشینی و مصاحبت است.

۴. معنی هر کلمه را حدس بزن. سپس با مراجعه به لغت نامه آن را اصلاح کن.

تردید:
نومید:
سیما:

۵. مخالف هر یک را از درس پیدا کن.

جسمانی:
سیراب:
روشنایی:

درک مطلب

به پرسش‌های زیر پاسخ بده

۱. نخستین آشنایی نویسنده با خیام چگونه انجام گرفت؟

۲. چه عاملی باعث می‌شد نویسنده علی رغم آن که رباعیات خیام را نمی‌فهمید، به آن

علاقه‌مند باشد.

۳. عکس العمل مادر بزرگ نویسنده هنگام شنیدن رباعیات خیام چه بود؟

۴. چرا گذشتگان نسبت به رباعیات خیام روی خوشی نشان نمی‌دادند؟

۵. شعر خیام چه تأثیری بر ذهن نویسنده داشت؟



۱. درباره‌ی رباعیات خیّام با دوستانت گفت‌وگو کن.

۲. یکی از رباعیات خیّام را برای دوستانت شرح بده.

۳. یکی از اشعار خیّام را که حفظ کرده‌ای بخوان.

نگارش

۱. خلاصه‌ی درس را در پنج خط بنویس.

۲. یکی از رباعیات خیّام را به فارسی امروز برگردان.

۳. به جای افعال پنج خط اول درس، افعال مناسب دیگری بنویس. (تغییرات لازم را انجام بده.)

۴. از روی یکی از رباعی‌های خیّام یک بار به خط تحریری بنویس.

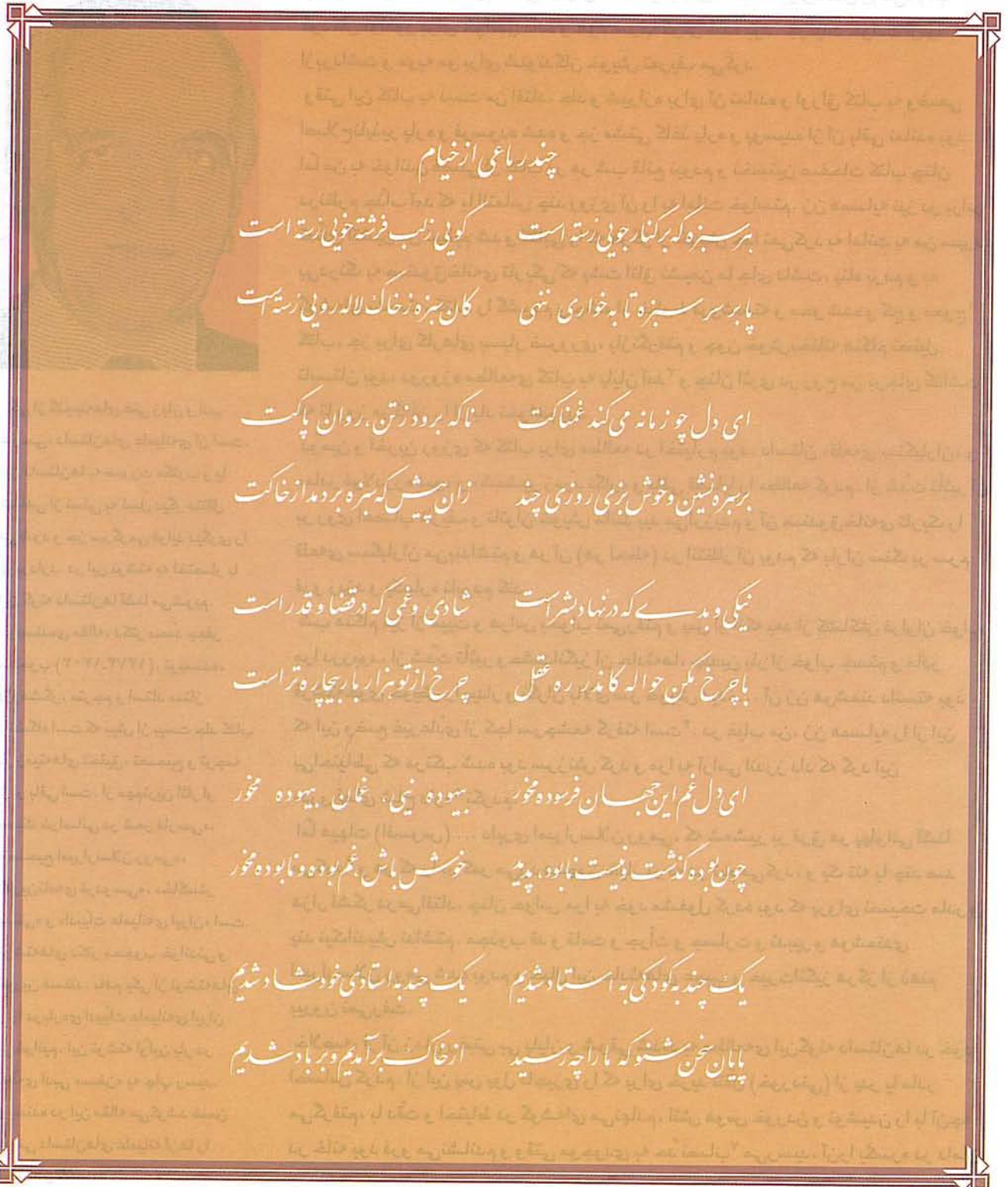
۵. هر جمله را به گونه‌ای دیگر بنویس.

الف: در آن روز آدینه‌ی اواخر اسفند چند بار این مجموعه را از سر تا آخر خواندم.

ب: از آن چه این پیر سپیدموی دیرینه‌روز می‌گفت بسیاری بر من مجهول بود.

پ: در باغچه‌ی خانه چنان لرزان قدم برمی‌داشتم که گویی هم اکنون است که حفرة‌ی گوری در زیر پای من دهان می‌گشاید.

ت: هر چند از عمر این دوستی می‌گذرد، عظمت و بزرگواری او را بیش‌تر حس می‌کنم.



چند رباعی از خیام

هر سبزه که بر کنار جوی زرت است / کوی زب فرشته خویی زرت است
پا بر سر سبزه تا به خواری نشی / کان سبزه ز خاک لاله رویی زرت است

ای دل چو زمانه می‌کند غمناک است / تا که برود ز تن، روان پاک است
بر سبزه نشین و خوش بزمی روزی چند / زان پیش که سبزه برود از خاک است

نیکی و بدی که در نهاد بشر است / شادی و غمی که در قضا و قدر است
با صرخ کن حواله کاندر ره عقل / صرخ از تو هزار بار بیچاره تر است

ای دل غم این حجبان فرسوده مخور / بیسوده نی، غممان بیسوده مخور
چون بوده گذشت و نیست نابود / پریم خوش باش، غم بوده و نابوده مخور

یک چند بگو و یکی بد است ما دشیم / یک چند بد است ما دشیم و بر باد دشیم
پایان سخن شو که ما را چه رسید / از خاک بر آیم و بر باد دشیم

داستان‌های عامیانه‌ی فارسی

دوازده سال پیش نداشتم^۱ که برای نخستین بار کتاب «امیرارسلان رومی» را برای مطالعه به چنگ آوردم. همسایه‌ی دیوار به دیوار منزل ما زنی بی سواد و خرافاتی بود که به این‌گونه سرگذشت‌ها دل‌بستگی فراوان داشت و از بس کتاب «امیرارسلان رومی» را به کودکان نوآموز برای خواندن داده و خود سراپا گوش شده بود، جزئیات حوادث آن را از برداشت و موبه مو برای شنوندگان خویش تعریف می‌کرد.

وقتی این کتاب به دست من افتاد، جلد و شیرازه برای آن نمانده و اوراق کتاب به وضعی اصلاح‌ناپذیر پاره و فرسوده شده و جز مثنوی کاغذ پاره و پوسیده از آن باقی نمانده بود.

اما من به خواندن فصلی از کتاب در هر شب قانع نبودم و نخستین صفحات کتاب چنان در نظرم جذاب آمد که با التماس چند روزی آن را به امانت خواستم. زن همسایه نیز در برابر تمنای آتشین من تسلیم شد و کتابی را که هرگز از خویش جدا نمی‌کرد به امانت به من سپرد.

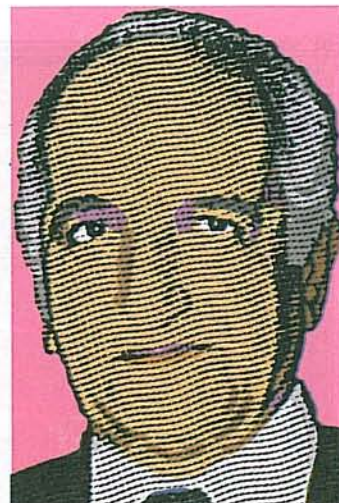
بی‌درنگ به صندوق‌خانه‌ی تاریکی که پشت اتاق نشیمن ما جای داشت، پناه بردم و به گوشه‌ای نشسته، کتاب را گشودم و چشم از خطوط فروشسته و محو شده و کج و معوج^۲ کتاب، جز برای کارهای بسیار ضروری، بازنگرفتم و چون خوش‌بختانه هنگام تعطیل تابستان بود، دوره مطالعه‌ی کتاب به پایان آمد^۳ و چنان اثری در روح من برجای گذاشت که تا روز مرگ آن را از یاد نخواهم برد.

دوّمین و آخرین روزی که کتاب برای مطالعه در اختیارم بود، داستان «قلعه‌ی سنگباران» و «مادر فولادزره دیو» و «شمشیر زمرّد نگار» و باقی قضایا را مطالعه کردم. از شدت تأثیر آن بر روی اعصاب ظریف و ناتوان خویش مانند بید می‌لرزیدم و آن صندوق‌خانه‌ی تاریک را قلعه‌ی سنگباران می‌پنداشتم و هر آن (هر لحظه) در انتظار آن بودم که باران سنگ بر سرم فرو ریزد و یک‌باره نابودم کند.

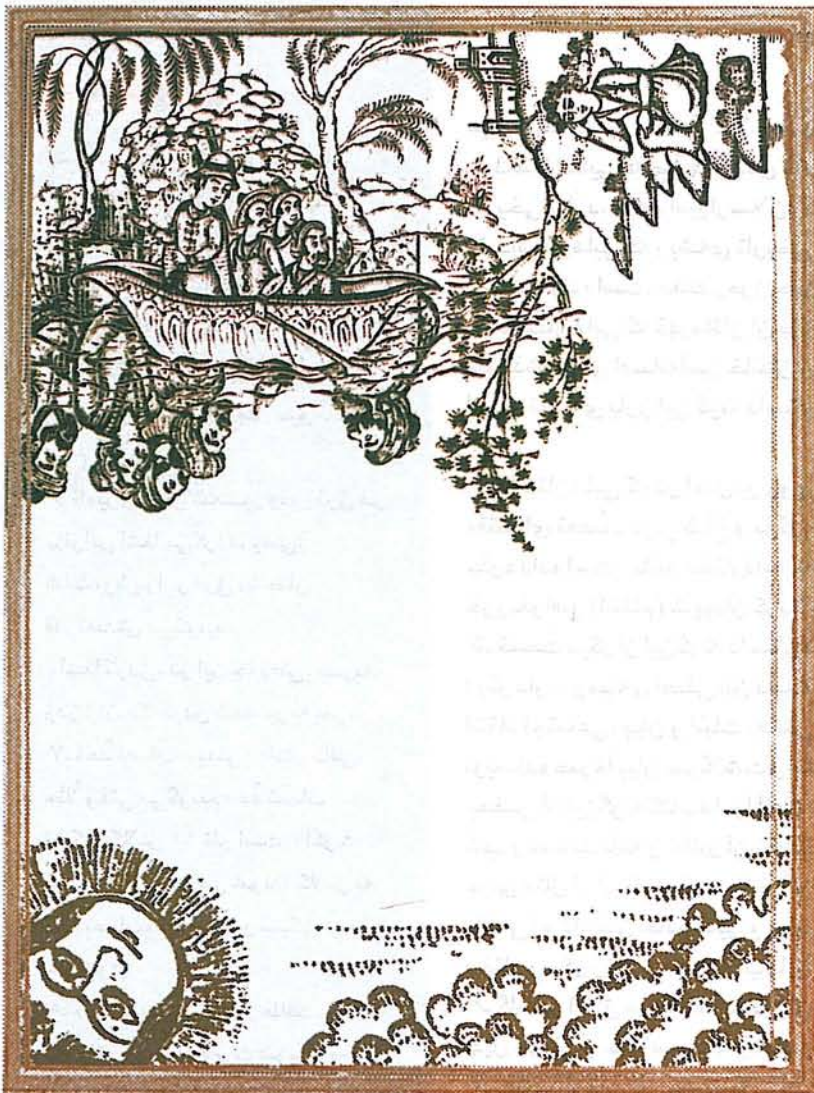
شب هنگام نیز از هیبت و هراس بخواب نمی‌رفتم و پس از آنکه بعد از کشاکش فراوان خواب مرا در ربود، از شدت تأثیر وحشت‌انگیز آن حادثه‌ها، چندین بار از خواب جستم و مادر فرشته‌خوی خویش را بیدار و نگران بالای سر خویش دیدم... آن زن هوشمند دانسته بود که این وضع غیرعادی از کجا سرچشمه گرفته است^۴. در غیاب من، زن همسایه را از این بی‌احتیاطی که مرتکب شده بود سرزنش کرد و مرا به آرامی اندرز داد که گرد این «دروغ‌های شاخ دار»^۵ نگردم.

اما هیهات (افسوس)... دلیری امیرارسلان رومی، که شمشیر بر فرق هر پهلوانی آشنا می‌کرد^۶ و هر که را بر کمر می‌زد همچون خیار تر به دو نیم می‌کرد، و یک تنه با چند صد هزار لشکر درمی‌افتاد، چنان حواس مرا به خود مشغول کرده بود که پروای نصیحت مادر و پند نیک‌اندیش نداشتم. مجذوب قد و قامت و جرأت و جسارت و تدبیر و هوشمندی امیرارسلان رومی شده بودم و خیال این حادثه‌های عجیب و حیرت‌انگیز هرگز از ذهنم بیرون نمی‌رفت.

خلاصه، از آن زمان رغبتی بی پایان و شوقی شدید به مطالعه‌ی این‌گونه داستان‌ها در خود احساس کردم. از این پس پول ناچیزی را که برای خرید تنقل (خوردنی) از پدر یا مادر می‌گرفتم، با دقت و احتیاط در گوشه‌ای می‌نهادم، آتش هوس خوردن و نوشیدن را با آن چه در خانه بود فرو می‌نشاندم و وقتی موجودی به حد نصاب^۷ می‌رسید، آنرا یکسره در دامان



یکی از گنجینه‌های غنی زبان و ادب فارسی، داستان‌های عامیانه‌ی آن است. این داستان‌ها به صورت مکتوب و یا شفاهی از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود و جز سرگرمی فواید دیگری را دربردارد. در این نوشته به اختصار با این گونه داستان‌ها آشنا می‌شویم. نویسنده‌ی مقاله، دکتر محمد جعفر محبوب (۱۳۷۴-۱۳۰۳)، نویسنده، پژوهشگر، مترجم و استاد ممتاز دانشگاه است که بیش از بیست جلد کتاب در زمینه‌های تحقیق، تصحیح و ترجمه از او باقی است. از مهم‌ترین آثار او «سبک خراسانی در شعر فارسی»، «تصحیح امیرارسلان رومی»، «آفرین‌نامه‌ی فردوسی»، «خاکستر هستی» و «ادبیات عامیانه‌ی ایران» است. نوشته‌های دکتر محبوب خواندنی و شیرین هستند. باهم یکی از نوشته‌های او را درباره‌ی ادبیات عامیانه‌ی ایران می‌خوانیم. این نوشته اولین بار در مجله‌ی ادبی «سخن» به چاپ رسید. نویسنده در این مقاله می‌کوشد ضمن معرفی داستان‌های عامیانه آن‌ها را طبقه‌بندی کند.



مردی سال خورده که روبه روی باغ بهارستان در دکان محقری اقامت داشت و از این گونه کتابها می فروخت، می ریختم و یک یک این کتابها را خریده، با ولع و حرص تمام به خواندن آن مشغول می شدم و آنها را مانند گنجی شایگان (ارزشمند) نگاه داری می کردم. و با آن که هیچ یک از آن کتابها شیرینی و دل پذیری کتاب نخستین را نداشت و آن لذت سرمست کننده را نمی بخشید، اما چنان نبود که مرا سرد کند و از این کار باز دارد و آن گاه که پیرمرد کتابی تازه فراهم می آورد و مرا به خریدن و خواندن آن دعوت می کرد، اگر بنیه‌ی^۸ ضعیف مادی اجازه‌ی خرید آن را نمی داد، کتابهایی را که با بهای گران از او خریده بودم به نیم بها بدومی فروختم و کتاب تازه را به هر نحو که بود از چنگ وی بیرون می آوردم و می خواندم.

بدین ترتیب، داستانهای عامیانه‌ی فارسی یک

یک از زیر دیدگان مشتاق من گذشت. مطالعه‌ی بعضی از آنها ساعتی بیش وقت نمی گرفت و بعضی دیگر هفته‌ها مرا به خود مشغول می داشت، تا بدان جا که قافیه بر مرد کتاب فروش نیز تنگ شد^۹ و به جست و جوی کتابهای تازه برای مشتری پرشوری که یک دم او را آسوده نمی گذاشت پرداخت و کار بدان جا رسید که افسانه‌های چاپ هند و شهرستانهای ایران را نیز به دست آورد و در اختیار من گذاشت و از آن پس نوبت به کتابهایی که نیمی افسانه و نیمی تاریخ بود رسید و از آن همه کتاب، فقط سه تایی که منظوم بود، به حکم آن که در آن دوران رغبت زیادی به مطالعه‌ی شعر نداشتم، ناخوانده ماند...

مقدمه بیش از حد دراز شد. جوانان ما کم تر این گونه کتابها را می شناسند، و حتی نام بسیاری از آنها را نشنیده اند. در مدرسه نیز، هر گاه بخواهند چیزی را به بیهودگی مثل زنده، نام قصه‌ی «حسین کرد» و «امیرارسلان» را بر زبان می آورند. ترجمه‌ی رمانهای خارجی و رغبت مردم به مطالعه‌ی آنها نیز عامل دیگری برای کاستن از رونق بازار داستانهای ایرانی شده است و حال آن که این کتابها، هر چه باشد، زاده‌ی ذوق و قریحه‌ی مردمی است که پیش از ما در این سرزمین می زیسته اند و امروز نیز، اکثر مردم این مملکت در دورافتاده ترین مراکز کشور برای تفریح خاطر و سرگرمی به این گونه کتابها روی می آورند. و هنوز در قهوه خانه‌ها داستان دلاوریهای رستم و حسین کرد و اسکندر و دیگران را باز می گویند و حس اعجاب و تحسین حاضران را برمی انگیزند.

غالب این گونه کتابها جنبه‌ی حماسی دارند. اما قصه‌های دیگری، از قبیل داستانهای عاشقانه، افسانه‌ها، سرگذشت‌هایی که جنبه‌ی دینی و انتقاد اجتماعی دارد، نیز می توان در

نکته‌ها

- ۱- «دوازده سال بیش نداشتم»، یعنی: کودکی دوازده ساله بودم و سن و سالی نداشتم. نویسنده با این اصطلاح برکم بودن سن خود در آن هنگام تأکید کرده است.
- ۲- «کج و معوج»، یعنی: ناصاف. در مورد دست خط، به دست خط بد گفته می شود.
- ۳- «به پایان آمد»، یعنی: تمام شد. می توان از اصطلاح «به پایان رسید» هم در چنین مواردی استفاده کرد. مثلاً: اکثر فیلمهای خانوادگی با ماجرای خوبی به پایان می رسند.
- ۴- «سرچشمه گرفتن»، یعنی: شروع شدن. این واژه اگرچه بیشتر برای رودخانه و نهر به کار می رود، اما می توان برای سایر موارد نیز از آن

استفاده کرد؛ مثلاً: «درگیری‌های آن‌ها از مسائل اقتصادی سرچشمه می‌گیرد.»

۵- «دروغ شاخ‌دار»؛ یعنی: دروغی که به هیچ وجه نمی‌توان باور کرد. این ساخت، اصطلاحاً یک «استعاره» است؛ چون که دروغ مثل حیوانات شاخ ندارد!

۶- «امیرارسلان شمشیر را بر فرق هر پهلوانی آشنا می‌کرد»، یعنی: شمشیرش را بر فرق دشمنان قدرتمندش می‌کوبید.

«آشنا کردن» در این جا یعنی: ضربه زدن؛ نزدیک کردن شمشیر به سر.

۷- «حدّ نصاب»، یعنی: مقدار کافی. مثلاً وقتی می‌گوییم «حدّ نصاب تشکیل کلاس ۱۰ نفر است»، اگر ۹ نفر در کلاس حاضر شوند، کلاس به «حدّ نصاب» نمی‌رسد و تشکیل نمی‌شود.

۸- «بنیه»، یعنی: توان و طاقت، که معمولاً برای بیان قدرت فیزیکی به کار می‌رود. اما می‌توان گاهی آن را برای سایر موارد هم به کار برد. مثلاً:

«بچه‌ی ما غذا نمی‌خورد، لذا بنیه‌اش ضعیف است و مرتباً مریض می‌شود.» در مقایسه با: «با این بنیه‌ی ضعیف مالی نمی‌توانیم ماشین بخریم.»

۹- «قافیه بر او تنگ شد»، این اصطلاح به صورت «عرضه بر او تنگ شد» هم به کار می‌رود؛ یعنی: «در موقعیت ناچاری قرار گرفت.»

میان آن‌ها یافت و به طور خلاصه، تمام آن‌ها از این چند نوع بیرون نیست:

۱- داستان‌هایی که صرفاً زاده‌ی تخیل داستان‌سرایان است و هیچ‌گونه اصل و ریشه‌ی تاریخی ندارد. مانند امیرارسلان، ملک بهمن، بدیع الملک، نوش‌آفرین و گوهرتاج.

۲- داستان‌هایی که ریشه‌ی تاریخی یا حماسی دارد، اما به مرور ایام رنگ تاریخی خویش را از دست داده است. مانند رموز حمزه، اسکندرنامه، رستم نامه، حسین کرد.

۳- داستان‌هایی که قهرمانان آن بزرگان دین هستند. این‌گونه داستان‌ها حاوی سرگذشت‌های افسانه‌آمیز خاندان رسالت و کوشش آن‌ها در راه اشاعه و ترویج دین اسلام است. نمونه‌ی بارز این‌گونه داستان‌ها خاورنامه است که قهرمان آن امیرالمؤمنین علی (ع) است.

۴- داستان‌هایی که در اصل بر روی حوادث تاریخی دور می‌زند، و نویسنده‌ی آن گاه به مقتضای تعصب دینی شاخ و برگ‌ی بدان افزوده و دلیری قهرمانان را بیش از آن‌چه بوده جلوه داده است. مانند مختارنامه که حاوی داستان نبردهای مختار ثقفی است که به خون‌خواهی (انتقام) شهیدان کربلا قیام کرد.

۵- قسمت دیگر از این‌گونه داستان‌ها، سرگذشت‌هایی است که جنبه‌ی عاشقانه یا جنبه‌های دیگر دارد. زمینه‌ی اصلی این داستان‌ها علاوه بر عشق عبارت است از: نیکوکاری و احسان، انتقاد اجتماعی، بیان و اثبات بعضی اصول اخلاقی و جلوگیری از مفاسد. گاه نیز منظور نویسنده صرفاً بیان سرگذشت و مشغول کردن خواننده است.

بعضی از این‌گونه کتاب‌ها، با اندک تغییر و تبدیلی از روی کتاب‌های قدیم، مانند هزار و یک شب و سندبادنامه و نظایر آن نگاشته شده است.

برای مثال از این‌گونه کتاب‌ها می‌توان هفت پیکر بهرام گور (تحریر منثور داستان‌های نظامی) و داستان حاتم طایی و دختر برزخ بزرگان و چهار درویش و سلیم جواهری و دله مختار و مکر زنان و دیگر کتاب‌ها را نام برد.

۶- گاه نیز اتفاق می‌افتد که جانوران بازیکر صحنه‌های داستان قرار می‌گیرند. نام قصه‌های چهل طوطی و خاله سوسکه و آقا موشه و موش و گربه را همه شنیده‌اند.

۷- بعضی اوقات نیز حدیث یا روایتی دینی منشأ داستانی قرار می‌گیرد. کتاب مختصر عاق والدین و بعضی کتاب‌های دیگر نمونه‌ی این‌گونه داستان‌هاست. البته شرح شهادت یاران حضرت امام حسین را، که هر یک در جزوه‌ای تدوین شده است، از این دسته باید مستثنا کرد.

۸- در میان داستان‌های عامیانه‌ی ایرانی گاهی به آثار بزرگان و دانشمندان نیز برمی‌خوریم. مثنوی‌های کوتاه شیخ بهایی موسوم به نان و حلوا و شیر و شکر در میان این‌گونه داستان‌ها انتشار یافته است. گاه نیز متأخران داستان‌هایی را از منابع خارجی اقتباس کرده و افسانه‌ای پرداخته‌اند، مانند عزیز و غزال اثر اشرف‌الدین حسینی گیلانی معروف به «نسیم شمال».

در این‌گونه داستان‌ها نفوذ دین اسلام به خوبی آشکار است. در تمام این داستان‌ها، دشمنان قهرمانان، کافر و بت‌پرست و خارج از دین‌اند؛ حتی اسکندر نیز با «کافران» می‌جنگد و آن‌ها را «مسلمان» می‌کند.

یکی دیگر از وجوه اشتراک تمام این داستان‌ها برتری انکارناپذیر اصول اخلاقی است. در هیچ یک از این داستان‌ها کسی که خلاف اصول جوان‌مردی و اخلاق و شرافت رفتار می‌کند، توفیق نمی‌یابد و قهرمانان هرگز برای پیشرفت خویش به حیله و تزویر و ریاکاری و ناجوان‌مردی توسل نمی‌جویند.



۱. بهترین گزینه برای پرکردن جاهای خالی کدام است؟

الف: با این پول در هیچ جای این شهر نمی‌توانیم خانه پیدا کنیم.

- ۱- فراوان ۲- مناسب ۳- ناچیز ۴- کوچک

ب: برای شما در تمامی مراحل زندگی‌تان آرزوی و سربلندی می‌کنم.

- ۱- ابتکار ۲- تلاش ۳- شتاب ۴- توفیق

پ: افراد معتقدند که نعل اسب، شانس می‌آورد.

- ۱- متفکر ۲- خرافاتی ۳- پیر ۴- بدبخت

ت: چند خانواده‌ی فقیر با قناعت در خانه‌ای زندگی می‌کردند که فقط یک اتاق کوچک داشت.

- ۱- درندشت ۲- وسیع ۳- محقر ۴- ویلایی

ث: اکثر مردم ایران شعر دارند و می‌توانند تا حدودی شعر بگویند.

- ۱- علاقه‌ی ۲- قریحه‌ی ۳- سلیقه‌ی ۴- جاذبه‌ی

۲. هر کلمه را به توضیح یا مترادف آن وصل کن.



۱- انتهای سمت راست یا چپ کتاب که

صفحات کتاب در آن جا به هم وصل می‌شوند

۲- درخواست، خواهش

۳- چشم‌ها

۴- عاقل

۵- بلافاصله

۶- عیب‌جویی

۷- مجاور

۸- بسیار مهربان و دوست‌داشتنی

۹- علاقه

۱۰- ترس

الف: دل‌بستگی

ب: دیوار به دیوار

پ: تمناً

ت: پروا

ث: فرشته‌خوی

ج: شیرازه

چ: بی‌درنگ

ح: هوشمند

خ: انتقاد

د: دیدگان

۳. هریک از اصطلاحات زیر به چه معناست؟

الف: سراپا گوش بود.

.....

ب: او تمام این اشعار را از برآست / از بر دارد.

.....

پ: چشم از این غذا بر ندارد. ممکن است بسوزد.

.....

ت: همه چیز را موبه مو برای من تعریف کرد.

.....

ث: مثل بید می لرزید.

.....

۴. در متن درس، چند فعل پیشوندی و چند فعل مرکب وجود دارند؟ آن‌ها را در جدول زیر بنویس:

فعل‌های مرکب	فعل‌های پیشوندی
روی آوردن	باز گفتن
.....
.....
.....
.....
.....

۵. مترادف این کلمه‌ها را از متن پیدا کن.

سرگرم کردن:	پُرکشش:
نصف قیمت:	اکثر:
سلیقه:	علاقه‌مند:

- الف: نویسنده، کتاب «امیرارسلان» را در دوران دانشجویی خود خوانده بود.
- ب: حوادث داستان امیرارسلان باعث وحشت نویسنده شده بود.
- پ: داستان «نان و حلوا»، حکایتی است طولانی در مورد یک حادثه‌ی تاریخی.
- ت: ممکن است که شخصیت‌های یک داستان عامیانه، حیوانات باشند.
- ث: در داستان‌های عامیانه اثری از شخصیت‌های دینی نیست.

۲. به پرسش‌های زیر پاسخ شفاهی بده.

الف: چرا نویسنده در صندوق‌خانه‌ی منزلشان کتاب می‌خواند؟

ب: به نظر تو نویسنده چه طور توانست ظرف دو روز کتاب امیرارسلان را تمام کند؟

پ: نویسنده هزینه‌ی خرید کتاب‌هایش را چگونه تأمین می‌کرد؟

ت: چرا نویسنده معتقد است که باید با ادبیات عامیانه‌ی کشورمان آشنا باشیم؟

ث: ویژگی‌های شخصیت‌های خوب و بد داستان‌های عامیانه چیست؟

۳. به نظر تو چگونه است که حیواناتی کتیف و مودی مثل سوسک و موش می‌توانند به صورت شخصیت‌های دوست‌داشتنی داستانی چون «خاله سوسکه و آقا موشه» تبدیل شوند؟

.....

.....

.....

.....

.....

۱. برای دوستانت یکی از داستان‌های عامیانه‌ای را که شنیده‌ای تعریف کن. بهتر است داستانت در مورد چند حیوان باشد.

۲. اگر تو بخواهی داستانی عامیانه بنویسی، ترجیح می‌دهی داستانت کدام نوع از قصه‌های عامیانه باشد؟ چرا؟

۳. هر کدام از حیوانات زیر سمبل یک ویژگی روحی یا اخلاقی است. این ویژگی‌ها را نام ببر.

الف: شیر

ب: روباه

پ: اسب

ت: کنه

ث: سگ

ج: گربه

چ: الاغ

ح: مارمولک

نگارش

۱. نویسنده در طول مقاله از داستان‌های متعددی نام می‌برد. آن‌ها را نام ببر و درباره‌ی یکی از آن‌ها یک بند بنویس.

مثال: امیر ارسلان، حسین کرد،.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

۲. به نظر تو خواندن ادبیات عامیانه چه محاسنی دارد؟ مادر نویسنده، این نوشته‌ها را «دروغ‌های شاخ دار» می‌دانست. نظر تو

چیست؟

پریا

یکی بود یکی نبود	«پریای نازنین
زیرکند بود	چه تونه زار می زمین؟
نخت و عورتناک غروب سه تا پری نشسته بود	توی این صحرای دور
زار و زار گریه می کردن پریا	توی این سنگ غروب
مشت ابرای با مار گریه می کردن پریا	منی کین برف میاد؟
کیشون قدکون رنگت بشق	منی کین بارون میاد؟
از کمون بلند ترک	پریا! سه دیکه های های تون
از شبت سخی ترک	گریه تون، وای وای تون!...
از افق جیرنیک جیرنیک صدای زنجیری اود	پریا! سخی کلفتن، زار و زار گریه می کردن پریا
از عقب از توی برج نالدهی شبگیری اود...	مشت ابرای با مار گریه می کردن پریا...
«پریا! کشته تونه؟»	«پریای خط خلی
پریا! کشته تونه؟»	نخت و عریون، پاپتی!
پریا! خسته شین؟»	شمایین اون پریا!
مرغ پر بسته شین؟»	اودین دنیای ما
چیه این های های تون	دنیای ما قصه نبود
گریه تون وای وای تون؟»	پیغوم سهر بسته نبود
پریا! سخی کلفتن، زار و زار گریه می کردن پریا	دنیای ما عیونه
مشت ابرای با مار گریه می کردن پریا	هر کی میخواد بدونه

زلف بلبه

دنیای ماخارداره

بیابوناش مارداره

برکی باباش کارداره

دش خبردارداره!

دنیای بابزرکه

پرازشال وگرکه!

خب: پریای قصه!

مرغای پرشیکه!

کی بتون کف که باین دنیای ما، دنیای اوایلای ما

قلعه‌ی قصه‌تونو دل کمین، کارتونو شکل کمین؟

پریا بچی کفخن. زار و زار گریه می کردن پریا

مشت ابرای بابا گریه می کردن پریا

دس زدوم به شونه شون

که کنم رو دونه شون

پریا جغ زدن، ویغ زدن، جادو بودن دود شدن، بالارفتن

یکیش سنگ شراب شد

یکیش دریای آب شد

«بابا جستم و بابا جستم

تو خوش نتره جستم»

«سب طلار و چیدیم

به خونمون رسیدیم»

بالارقم دوغ بود

قصه‌ی بی بیم دروغ بود،

پامین او دیدیم ماست بود

قصه‌ی ماراست بود

قصه‌ی ما به سر رسید

کلاغه به خونش نرسید،

پاصین و و اصین

زنجیر و و پوصین!

احمدشانو

کباب غاز

شب عید نوروز بود و موقع ترفیع رتبه. در اداره با هم‌قطارها قرار و مدار^۱ گذاشته بودیم که هرکس اول ترفیع رتبه یافت به عنوان ولیمه کباب غاز بدهد، دوستان نوش جان نموده^۲ به عمر و عزتشان دعا کنند.

زد^۳ و ترفیع رتبه به اسم من درآمد. فوراً مسئله‌ی میهمانی و قرار با رفقا را با عیالم، که به تازگی باهم عروسی کرده بودیم، در میان گذاشتم. گفت: «تو شیرینی عروسی هم به دوستانت نداده‌ای و باید در این موقع درست جلوشان درآیی.»^۴ ولی چیزی که هست چون ظرف و کارد و چنگال برای دوازده نفر بیشتر نداریم، یا باید باز یک دست دیگر خرید و یا باید عده‌ی میهمان‌ها بیشتر از یازده نفر نباشد که با خودت بشود دوازده نفر.»

گفتم: «خودت بهتر می‌دانی که در این شب عیدی بودجه ابدأ اجازه‌ی خریدن خرت و پرت^۵ تازه نمی‌دهد و دوستان من هم از بیست و سه چهار نفر کم‌تر نمی‌شوند. پس چاره‌ای نیست جز این‌که دو روز مهمانی بدهیم. یک روز یک دسته بیایند و بخورند و فردای آن روز دسته‌ای دیگر.»

عیالم به این ترتیب موافقت کرد و بنا شد روز دوم عید نوروز دسته‌ی اول، و روز سوم دسته‌ی دوم بیایند.

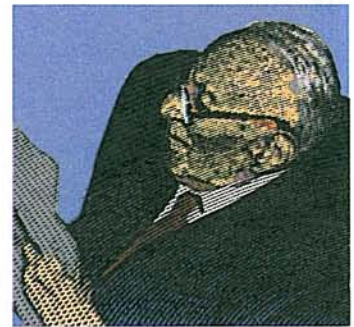
اینک روز دوم عید است و تدارک‌پذیری از هر جهت دیده شده است. علاوه بر غاز، آش جوی اعلا و کباب بره‌ی ممتاز و دو رنگ^۶ پلو و چند جور خورش با تمام مخلفات^۷ روبه راه شده است.^۸ در تخت‌خواب گرم و نرم^۹ تازه‌ای لم داده بودم و مشغول خواندن حکایت‌های بی‌نظیر صادق هدایت بودم که عیالم وارد شد و گفت: «جوان دیلاقی مصطفی نام^{۱۰} آمده، می‌گوید پسرعموی توست و برای عید مبارکی شرفیاب شده است.»^{۱۱} به زخم گفتم: «تو را به خدا بگو فلانی^{۱۲} هنوز از خواب بیدار نشده و شراب این غول بی‌شاخ و دم را از سر ما بکن^{۱۳}».

گفت: «به من دخلی ندارد. پسرعموی خودت است. هر گلی هست به سر خودت بزن.» دیدم چاره‌ای نیست و خدا را هم خوش نمی‌آید^{۱۴} این بیچاره را، که لابد از راه دور و دراز با شکم گرسنه و پای برهنه به امید چند ریال عیدی آمده، ناامید کنم. پیش خود گفتم: «چنین روز مبارکی صله‌ی ارحام (دیدار بستگان) نکنی، کی خواهی کرد؟» پس صدایش کردم. سرش را خم کرده وارد شد. دیدم قدش درازتر و تک و پوزش کریه‌تر شده است. گردنش مثل گردن همان غاز بیچاره‌ای بود که همان ساعت در دیگ مشغول کباب شدن بود. مشغول تماشا و ورنانداز^{۱۵} این مخلوق کمیاب بودم که عیالم هراسان وارد شده گفت: «خاک به سرم^{۱۶}، اگر این غاز را برای میهمان‌های امروز بیاوریم، برای میهمان‌های فردا از کجا غاز خواهی آورد؟ تو که یک غاز بیشتر نیاورده‌ای و به همه‌ی دوستانت هم وعده‌ی کباب غاز داده‌ای!»

دیدم حرف حسابی (درستی) است. گفتم: «آیا نمی‌شود نصف غاز را امروز و نصف دیگرش را فردا سر میز آورد؟»

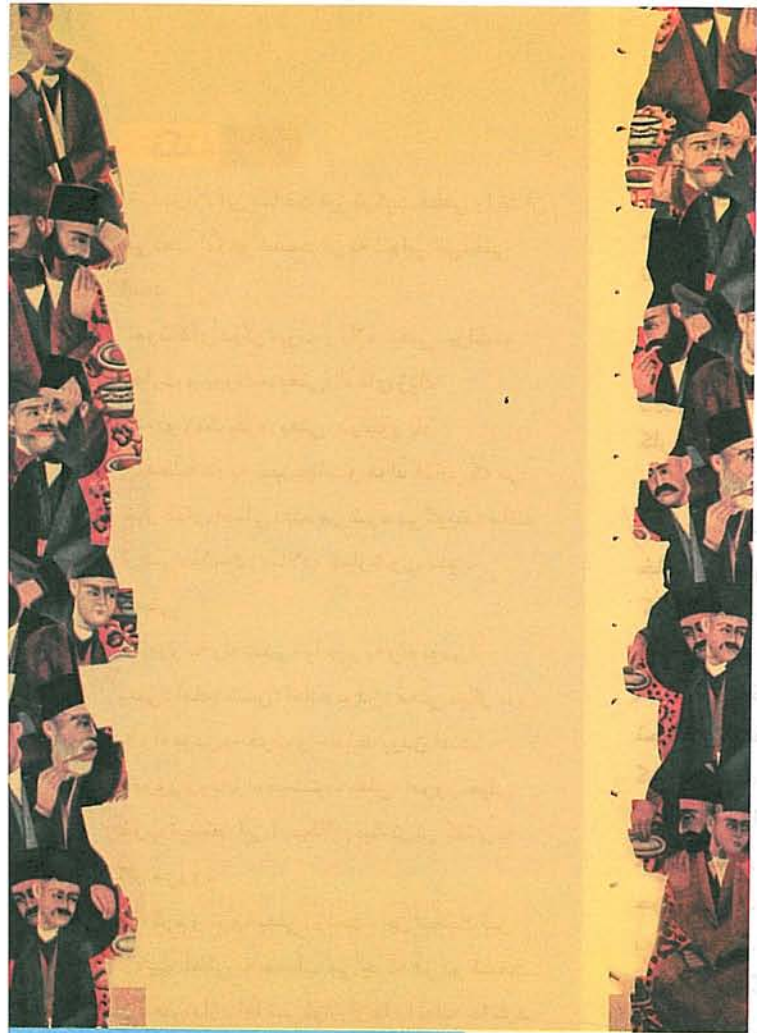
گفت: «مگر می‌خواهی آبروی خودت را بریزی؟ هرگز دیده نشده که نصف غاز سر سفره بیاورند. تمام حسن کباب غاز به این است که دست نخورده روی میز بیاید.»

پس از مدتی اندیشه، چاره را در این دیدم که هر طور شده تا زود است، یک غاز دیگر فراهم کنیم. به خود گفتم این مصطفی گرچه خیلی کودن است، ولی پیدا کردن یک دانه غاز در شهر بزرگی مثل تهران کشف آمریکا و شکستن گردن رستم که نیست. لابد این قدرها از دستش ساخته است^{۱۷}. به او خطاب کرده گفتم: «مصطفی جان، لابد ملتفت شده‌ای مطلب از چه قرار



محمد علی جمالزاده (۱۲۷۴-۱۳۷۶)، پدر داستان نویسی ایران، اولین داستان کوتاه خود با عنوان «یکی بود یکی نبود» را در سال ۱۳۰۰ منتشر کرد. انتشار این مجموعه تحوکی در تاریخ ادبیات معاصر و خصوصاً داستان‌نویسی فارسی به وجود آورد. جمالزاده در داستان‌های خود گوشه‌هایی از زندگی مردم ایران را به نثری ساده، طنزآمیز، انتقادی و آکنده از کنایات، ضرب‌المثل‌ها، اصطلاحات و لغات عامیانه بیان می‌کند. آثار داستانی دیگر او عبارتند از «دارالمجانین»، «قلتشن دیوان»، «صحرای محشر»، «سروته یک کرباس»، «شاهکار»، «کهنه و نو» و «قصه‌های کوتاه برای بچه‌های ریش‌دار».

در این درس چکیده‌ی یکی از داستان‌های جمالزاده با عنوان «کباب غاز» را می‌خوانیم. این داستان نمونه‌ای از طنزهای اجتماعی اوست. نویسنده نشان می‌دهد در اجتماع چگونه افرادی با زبان بازی خود را مورد توجه دیگران قرار می‌دهند.



است^{۱۸}. می‌خواهم امروز نشان بدهی که چند مرده حلاجی^{۱۹} و از زیر سنگ هم شده یک عدد غاز خوب و تازه به هر قیمتی شده برای ما پیدا کنی.»

مصطفی سرخ و سیاه شد و بالأخره صدایش بریده بریده از حلقوم بیرون آمد و معلوم شد که می‌فرمایند: «در این روز عید قید غاز را باید به‌کلی زد^{۲۰} و از این خیال باید منصرف شد؛ چون که در تمام شهر یک دکان باز نیست». سپس دنباله‌ای افکار خود را گرفت و گفت: «اگر ممکن باشد شیوه‌ای سوار کرد که امروز مهمان‌ها دست به غاز نزنند، می‌شود همین غاز را فردا از نو گرم کرد و دوباره سر سفره آورد.»

خندان و شادمان رو به مصطفی نموده گفتیم: «اولین بار است که از تو یک کلمه حرف حسابی می‌شنوم. ولی به نظرم این گره فقط به دست خودت گشوده خواهد شد. باید خودت مهارتی به خرج بدهی که احدی از مهمانان درصدد دست زدن به این غاز برنیاید.» سپس بر تعارف و خوش‌زبانی افزوده گفتیم: «چرا

نمی‌آیی بنشین؟ نزدیک‌تر بیا، روی این صندلی مخمل پهلوی خودم بنشین. بگو ببینم حال و احوالت چه‌طور است؟ چه کارها می‌کنی؟ می‌خواهی برایت شغل خوب و زن مناسبی پیدا کنم؟ چرا گز نمی‌خوری؟ از این باقلبا (باقلوا) نوش جان کن که سوغات یزد است... همین الآن هم به خانم می‌سپارم یک دست از لباس‌های شیک خودم هم بدهد بیوشی. چیزی که هست ملتفت باش وقتی، در آخر غاز را روی میز آوردند، می‌گویی ای بابا دیگر شکم ما جا ندارد. این قدر خورده‌ایم که نزدیک است بترکیم. از طرف خود و این آقایان استدعای عاجزانه دارم بفرمایید همین‌طور این دوری را برگردانند به اندرون.»

مصطفی که با دهن باز و گردن دراز حرف‌های مرا گوش می‌داد، پوزخند نمکینی زد و گفت: «خوب دستگیرم شد^{۲۱}. خاطر جمع باشید^{۲۲} که از عهده برخوردارم آمد.»

دو ساعت بعد مهمان‌ها، بدون تخلف، تمام و کمال دور میز حلقه زده که ناگهان مصطفی با لباس تازه و جوراب و کراوات ابریشمی ممتاز و پوتین برآق وارد شد.

آقای مصطفی خان با کمال متانت و دل‌ربایی تعارفات معمولی را برگزار کرده، باوقار و خون‌سردی هرچه تمام‌تر بر سر میز قرار گرفت. او را به عنوان یکی از جوان‌های فاضل و لایق پایتخت به رفقا معرفی کردم. این آدم بی‌چشم و رو، که از امام‌زاده داود و حضرت عبدالعظیم قدم آن طرف‌تر نگذاشته بود، از سرگذشت‌های خود در شیکاگو و منچستر و پاریس و شهرهای دیگری از اروپا و آمریکا چیزها حکایت می‌کرد. بعد به مناسبت صحبت از سیزده عید، بنا کرد به خواندن قصیده‌ای که می‌گفت همین دیروز ساخته است. فریاد و فغان مرحبا و آفرین به آسمان بلند شد.

در آن اثنا صدای زنگ تلفن از سرسرای عمارت بلند شد. مصطفی روبه‌نوکر نموده فرمودند: «احتمال می‌دهم وزیر داخله باشد و مرا بخواند. بگویند فلانی حالا سر میز است و بعد خودش تلفن خواهد کرد.» حالا آش‌جو و کباب بره و پلو و چلو و مخلفات دیگر صرف شده است و موقع مناسبی است که کباب غاز را بیاورند. دلم می‌تپید. خادم را دیدم که یک رأس غاز فربه و برشته در وسط میز گذاشت و ناپدید شد.

نکته‌ها

۱- «قرار و مدار»، یعنی: قرار. این دو کلمه معمولاً باهم می‌آیند که قسمت دوم آن بی‌معناست و به این نوع ساخت‌ها ترکیب‌های عطفی می‌گوییم. نمونه‌های دیگر: کار و بار؛ چرت و پرت؛ چرند و پرند.

۲- «نوش جان نمودن» یا «نوش جان کردن» شکل مؤدبانه و کنایه از خوردن است.

۳- «زد و ترفیع رتبه به اسم من درآمد» یعنی: اتفاقاً ترفیع رتبه به اسم من درآمد. «زد» با این معنی در گونه‌ی گفتاری به کار می‌رود.

۴- «از جلوی کسی درآمدن» در این جا یعنی: پذیرایی مفصل کردن. این کنایه به طور کلی یعنی: آن‌طور که شایسته‌ی مخاطب است رفتار کنیم.

۵- «خرت و پرت»، یعنی: وسایل؛ اسباب؛

خرده‌ریز. این ساخت نیز ترکیب عطفی را نشان می‌دهد، اما هر قسمت آن به تنهایی بی‌معنی است.

نمونه‌های دیگر «پرت و پلا»، یعنی: پراکنده

«هارت و پورت»، یعنی: ادعای زیاد

۶- «دو رنگ پلو»، یعنی: دوجور پلو

۷- «مخلفات» به سبزیجات و مواد غذایی که در کنار غذای اصلی دیده می‌شود می‌گویند. مانند ترشی، ماست، سالاد، خیارشور، سیب زمینی، ...

۸- «رو به راه شدن» یا «رو به راه بودن»،

یعنی: آماده شدن؛ آماده بودن. معنی دیگر «رو

به راه بودن»، خوب و مساعد بودن است:

«امروز روبه راه نیست»، یعنی: امروز خیلی

خوب نیست. این اصطلاح بیشتر در گفتار به کار می‌رود.

۹- «گرم و نرم» یعنی: راحت. این ساخت نیز

ترکیب عطفی به حساب می‌آید که هر دو قسمت آن معنی دارد اما نمی‌توان آن‌ها را جابه جا کرد: نمونه‌های دیگر «مثل کارد و پنیر هستند»،

یعنی: با هم دشمن هستند.

«مثل سگ و گربه هستند»، یعنی: همیشه باهم دعوا می‌کنند.

«درآمد بخور و نمیر»، یعنی: درآمد خیلی کم.

۱۰- «جوان دیلاقی مصطفی نام»، یعنی: جوان

دراز و لاغری به نام مصطفی. «دیلاق»، یعنی: قدبلند و لاغر.

۱۱- «شرفیاب شدن»، یعنی: به خدمت رسیدن.

این اصطلاح را هنگامی می‌گویند که کسی نزد بزرگی برود.

«شرفیاب شده است» گونه‌ی متواضعانه است و در بافت رسمی به کار می‌رود، یعنی «آمده است».

۱۲- هر زمان افراد نخواهند اسم کسی یا اسم

خودشان را ببرند از کلمه‌ی «فلانی» استفاده می‌کنند.

مثال: «برو و بگو فلانی تو را معرفی کرده

است»، یعنی: برو و بگو من تو را معرفی

کرده‌ام.

۱۳- «شر چیزی را از سر کسی کردن»، یعنی:

کسی را از دست چیزی نجات دادن.

مصطفی به محض این‌که چشمش به غاز افتاد، رو به مهمان‌ها نموده گفت: «آیا حالا هم وقت آوردن غاز است؟ من که شخصاً تا خرخره خورده‌ام و اگر سرم را از تنم جدا کنید یک لقمه هم دیگر نمی‌توانم بخورم.» آن‌گاه نوکر را صدا زده گفت:

«آقایان خواهش دارند این غاز را برداری و یک‌سر ببری به اندرون.»

دلم می‌خواست می‌توانستم صدآفرین به مصطفی گفته، از آن تاریخ به بعد

زیربغلش را بگیرم و برایش کار مناسبی دست و پا کنم. ولی محض حفظ ظاهر،

کارد پهن و درازی شبیه به ساطور قصابی به دست گرفته بودم و مدام به غاز

حمله آورده و چنان وانمود می‌کردم که می‌خواهم این حیوان بی‌یاری و یاور را از هم بدرم و ضمناً یک‌ریز تعارف و اصرار بود که به شکم مصطفی می‌بستم که محض خاطر من هم شده فقط یک لقمه میل بفرمایید که لااقل زحمت آشپز از میان نرود.

کار داشت به دل‌خواه انجام می‌یافت، که ناگهان از دهنم در رفت که «آخر آقایان

حیف نیست از چنین غازی گذشت که شکمش را از آلوی برغان پرکرده‌اند و

منحصراً با کره‌ی فرنگی سرخ شده است؟» هنوز این کلام از دهن ما بیرون

نجسته بود که مصطفی بی‌اختیار دست دراز کرد و یک کتف غاز را کنده به نیش

کشید و گفت: «حالا که می‌فرمایید با آلوی برغان پر شده و با کره‌ی فرنگی سرخش

کرده‌اند، روا نیست بیش از این روی میزبان محترم را زمین انداخت ۲۲، و محض

خاطر ایشان هم شده یک لقمه‌ی مختصر می‌چشیم.» دیگران، که منتظر چنین

حرفی بودند، فرصت نداده مانند قحطی‌زدگان به جان غاز افتادند و در یک چشم

به هم زدن چنان کلکش را کنند ۲۴ که گویی هرگز غازی قدم به عالم وجود ننهاد

بود! مرا می‌گویی، از تماشای این منظره هولناک آب به دهانم خشک شده و به جز

تحویل دادن خنده‌های زورکی و خوش‌آمدگویی‌های ساختگی کاری از دستم

ساخته نبود.

در همان بحبوحه‌ی بخوربخور ۲۵ صدای تلفن بلند شد. بیرون جستم و فوراً

برگشته گفتم: «آقای مصطفی خان، وزیر داخله شخصاً پای تلفن است و اصرار

دارد دو کلمه با خود شما صحبت کند.» او حساب کار را کرده و بدون آن که

سرسوزنی خود را از تک و تا بیندازد ۲۶، دل به دریا زد ۲۷ و به دنبال من از اتاق

بیرون آمد.

به مجرد این‌که از اتاق بیرون آمدم، در را بستم و صدای کشیده محکمی

طنین‌انداز گردید. گفتم: «خانه‌خراب، تا حلقوم بلعیده بودی، باز تا چشمت به غاز

افتاد، خیانت ورزیدی و نارو زدی.» و باز کشیده‌ی دیگری نثارش کردم.

مصطفی نفس زنان و حق‌حق کنان گفت: «پسر عموجان، من چه گناهی دارم؟ مگر

یادتان رفته که وقتی باهم قرار و مدار گذاشتیم، شما فقط صحبت از غاز کردید.

کی گفته بودید که توی روغن فرنگی سرخ شده و توی شکمش هم آلوی برغان

گذاشته‌اند؟ تصدیق بفرمایید که اگر تقصیری هست با شماست، نه با من.»

به قدری عصبانی شده بودم که چشمم جایی را نمی‌دید. از این بهانه‌تراشی‌هایش

داشتم شاخ درمی‌آوردم ۲۸. بی‌اختیار در خانه را باز کرده و او را بیرون انداختم و

وارد اتاق میهمان‌ها شدم و گفتم: «آقا مصطفی خیلی معذرت خواستند که مجبور

شدند بدون خداحافظی با آقایان بروند.»

همه‌ی اهل مجلس تأسف خوردند و از خوش‌مشربی و خوش‌محضری و فضل و

کمال او چیزها گفتند و برای دعوت ایشان به مجالس خود نمره‌ی تلفن و نشان

منزل او را از من خواستند و من هم، از شما چه پنهان، با کمال بی‌چشم‌رویی

بدون آن‌که خم به ابرو بیاورم، همه را به غلط دادم.

فردای آن روز به خاطر آمد که دیروز یک دست از بهترین لباس‌های نوی خود را

به دست خودم از خانه بیرون انداختم، و یک بار دیگر به کلام بلند پایه‌ی «از

ماست که بر ماست» ایمان آوردم.

۱. کدام گزینه درست است؟

الف: بعد از بازگشت از سفر حج همه را دعوت کرد و به آن‌ها داد.

- ۱- هدیه ۲- ولیمه ۳- سوغاتی ۴- پند

ب: بعد از ۵ سال سابقه‌ی کاری هنوز در شغل خود نگرفته است.

- ۱- پاداش ۲- حقوق ۳- اخطار ۴- ترفیع

پ: برای مهمانی خیلی دیدم. میوه و شیرینی و کیک خریدم و چند جور غذا سفارش دادم.

- ۱- تدارک ۲- خواب ۳- زیان ۴- صلاح

ت: گز شهر اصفهان است.

- ۱- مرکز ۲- بازار ۳- رود ۴- سوغات

ث: سخن گفتن و رفتار او همیشه با وقار و است.

- ۱- خشونت ۲- سبکی ۳- متانت ۴- خوش‌رویی

۲. مترادف کلمه‌های زیر را از متن پیدا کن.

همکار:

مطرح کردن:

خوشحال:

قرار شد:

نشان دادن:

حلقوم:

همسر:

خواهش کردن:

۳. مخالف کلمه‌های زیر را از متن پیدا کن.

خیر:

زیبا:

طبیعی:

چشن:

لاغر:

۱۴- «خدا را خوش نمی‌آید»، یعنی: خدا دوست ندارد؛ گناه دارد.

۱۵- «ورانداز کردن» یا «برانداز کردن»، یعنی: از سر تا پای او را به دقت نگاه کردن.

۱۶- «خاک به سرم» یا «خاک بر سرم»؛ یعنی: خیلی بد شد؛ ای داد بیداد. این عبارت بیان‌کننده‌ی ناتوانی، نارضایتی، پشیمانی و تعجب است.

۱۷- «لابد این قدرها از دستش ساخته است»، یعنی: احتمالاً تا این حد توانایی انجام این کار را دارد.

۱۸- «مطلب از چه قرار است؟»، یعنی: موضوع چیست؟

۱۹- «چند مرده حلاجی» به کنایه یعنی: چه قدر توانایی داری. «حلاج» یعنی: پنبه زن.

۲۰- «قید چیزی یا کاری را زدن»، یعنی: از آن صرف‌نظر کردن؛ روی آن حساب نکردن.

۲۱- «دستگیرم شد» کنایه است به معنی «فهمیدم».

۲۲- «خاطر جمع باشید»، یعنی: مطمئن باشید؛ خیالتان راحت باشد.

۲۳- «روی کسی را زمین انداختن»، یعنی: به او جواب رد دادن؛ او را ناامید کردن.

۲۴- «کلکش را کنند»، یعنی: آن را تمام کردند.

۲۵- «بخور بخور»، یعنی: زیاد خوردن. گاهی برای نشان دادن شدت یک عمل، فعل در حالت امری تکرار می‌شود. نمونه‌های دیگر: بدو بدو؛ بزن بزن؛ بکش بکش؛ بگیر بگیر.

۲۶- «از تک و تا افتادن»، یعنی: تلاش و پافشاری نکردن؛ منفعل شدن.

۲۷- «دل به دریا زدن»، یعنی: خود را به خطر انداختن؛ ریسک کردن.

۲۸- «شاخ درآوردن»، یعنی: بسیار تعجب کردن.

۴. در قدیم به جای این کلمات چه می گفتند؟

همکار:

سینی:

شماره‌ی تلفن:

وزارت کشور:

دوباره:

آگاه:

درک مطلب

۱. کدام جمله درست و کدام نادرست است

الف: هیچ کدام از همکاران به‌جز نویسنده ترفیع رتبه نگرفت.

ب: قرار شد فقط دوازده نفر را دعوت کنند.

پ: نصف غاز را روز بعد سر میز آوردند.

ت: قرار بود کباب غاز را آخر همه‌ی غذاها به سر میز بیاورند.

ث: مصطفی در وزارت داخله کار می کرد.

۲. به پرسش‌های زیر پاسخ بده

الف: چرا نویسنده می‌خواست مهمانی بدهد؟

.....

ب: چرا نمی‌توانستند همه‌ی همکاران را باهم دعوت کنند؟

.....

پ: چرا نمی‌توانستند یک غاز دیگر بخرند؟

.....

ت: قرار شد وقتی کباب غاز را بیاورند، مصطفی چه کار کند؟

.....

ث: چه اتفاقی افتاد که همه‌ی مهمان‌ها به کباب غاز حمله کردند؟

.....

۱. تا به حال چه غذاهای ایرانی را خورده‌ای؟ درباره‌ی مزه‌ی آن‌ها و مواد آن برای بقیه توضیح بده.

۲. برای چه مواردی ولیمه می‌دهند؟

۳. اگر جای نویسنده بودی، چه راه حلی را انتخاب می‌کردی؟ چرا؟

۱. «از ماست که برماست» یعنی چه؟

.....

.....

.....

.....

۲. در پنج خط درباره‌ی آخرین مهمانی‌ای که رفته‌ای بنویس.

.....

.....

.....

.....

۳. قیدهای درس را پیدا کن و با پنج قید پنج جمله بنویس.

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

۴. خلاصه‌ی داستان را در ده خط بنویس.

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

از ماست که بر ماست

روزی ز سرسنگ عقیابی به هوا خاست
از بهر طمع بال و پر خویش بیاراست
بر راستی بال نظر کرد و چنین گفت
امروز هم روی زمین زیر پر ماست
گر بر سر خاشاک یکی پشه بجنبد
جنبدن آن پشه عیان در نظر ماست
بیار منی کرد و ز تقدیر نترسید
بسگر که از این چرخ جفا پیشه چه بر خاست
ناکه ز کیمینگاه یکی سخت کمانی
تیری ز قضا و قدر انداخت بر او راست
بر بال عقاب آمده آن تیر بگردوز
وز ابر مر او راه سوی خاک فرو کاست
بر خاک بیفتاد و بغلتید چو ماهی
و انگاه پر خویش کشید از چپ و از راست
گفتا عجب است این که ز چوب است و ز آن
این تیزی و تندی و پریدنش کجا خاست
چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید
کفتاز که نالیم که از ماست که بر ماست
حجت تو منی را ز سر خویش به در کن
بسگر به عقیابی که منی کرد چه ما خاست

«ناصر خسرو»

داش آکل

همه‌ی اهل شیراز می‌دانستند که داش آکل و کاکا رستم سایه‌ی یکدیگر را با تیر می‌زنند. یک روز داش آکل روی سگ‌وی قهوه‌خانه نشسته بود، همان‌جا که پاتوق قدیمی‌اش بود. ناگاه کاکا رستم از در درآمد، نگاه تحقیرآمیزی به او انداخت و همین‌طور که دستش پر شالش بود، رفت روی سکوی مقابل نشست. بعد رو کرد به شاگرد قهوه‌چی و گفت: «به به بچه، یه یه چای بیار ببینم!»

داش آکل نگاهی پرمعنی به شاگرد قهوه‌چی انداخت به طوری که او ماست‌ها را کیسه کرد و فرمان کاکا را نشنیده گرفت.

کاکا رستم از این بی‌اعتنایی خشمگین شد. دوباره داد زد:

«مه مه مگه کری! با با تو هستم!»

شاگرد قهوه‌چی با لبخند مردد به داش آکل نگاه کرد. کاکا رستم از مابین دندان‌هایش گفت: «آن‌هایی که قُقُقُی پامی‌شند، اگه لو لوطی هستند، امشب می‌آیند، دست و پنجه نرم میک‌کنند!»

داش آکل همین‌طور که زیرچشمی وضعیت را می‌پایید، خنده‌ی گستاخی کرد و گفت: «بی‌غیرت‌ها رجز می‌خوانند.» همه زدند زیر خنده، نه این‌که به گرفتن زبان کاکا رستم خندیدند، چون می‌دانستند که او زبانش می‌گیرد. بلکه به این خاطر که داش آکل در شهر مثل گاو پیشانی سفید سرشناس بود و هر شب وقتی که دم محله‌ی سردزک می‌ایستاد، کاکا رستم که سهل بود، اگر جدش هم می‌آمد، اُنک می‌انداخت. خود کاکا هم می‌دانست که مرد میدان و حریف داش آکل نیست. چند شب پیش کاکا رستم میدان را خالی دیده بود و گرد و خاک می‌کرد. داش آکل مثل اجل سر رسیده و یک مشت متلک بارش کرده بود. به او گفته بود: «کاکا، مردت خانه نیست. معلوم می‌شه که یک بست بیشتر کشیدی، خوب شنگولت کرده. می‌دانی چیه؟ این بی‌غیرت بازی‌ها را کنار بگذار. خودت را زده‌ای به لاتی، خجالت هم نمی‌کشی؟»

آن وقت کاکا رستم دمش را گذاشت روی کولش و رفت، اما کینه‌ی داش آکل را به دلش گرفته بود و پی بهانه می‌گشت تا تلافی بکند.

از طرف دیگر داش آکل را همه‌ی اهل شیراز دوست داشتند، چون او کاری به کار زن و بچه‌ها نداشت، بلکه برعکس با مردم به مهربانی رفتار می‌کرد. و اگر اجل برگشته‌ای با زنی شوخی می‌کرد یا به کسی زور می‌گفت، دیگر جان سالم از دست داش آکل به در نمی‌برد. اغلب دیده می‌شد که داش آکل از مردم دست‌گیری می‌کرد، بخشش می‌نمود، و بار مردم را به خانه‌شان می‌رسانید.

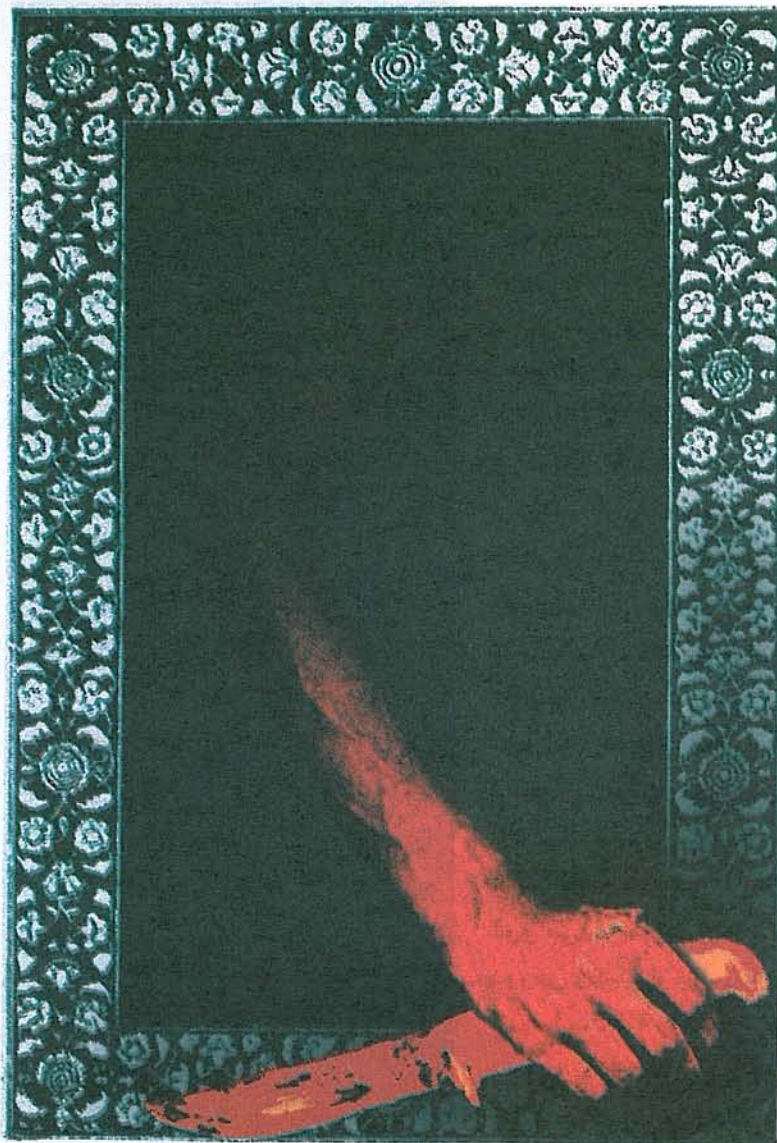
کاکا رستم از این تحقیری که در قهوه‌خانه نسبت به او شد، مثل برج زهرمار نشسته بود، سببش را می‌جوید، و اگر کارش می‌زدند خونش در نمی‌آمد. بعد از چند دقیقه همه آرام شدند، مگر شاگرد قهوه‌چی که دستش را روی دلش گذاشته بود و از زور خنده پیچ و تاب می‌خورد و بیشتر سایرین به خنده‌ی او می‌خندیدند. کاکا رستم از جا دررفت، دست کرد قندان را برداشت برای سر قهوه‌چی پرت کرد. ولی قندان به سماور خورد و سماور از بالای سگ‌و با قوری به زمین غلتید و چندین فنجان را شکست. بعد کاکا رستم بلند شد و با چهره‌ی برافروخته از قهوه‌خانه بیرون رفت.



داستان کوتاه فارسی در سال ۱۳۰۰ با جمالزاده آغاز شد و یک دهه‌ی بعد صادق هدایت بدان کمال بخشید. داستان‌های صادق هدایت به لحاظ استحکام داستانی و عمق اندیشه و قابلیت‌های دیگر آن به زودی شهرت یافت. صادق هدایت (۱۲۸۱-۱۳۳۰) تحصیلات مقدماتی را در تهران گذراند و به اروپا سفر کرد. تحصیل در رشته‌های پزشکی و مهندسی روح جست‌وجوگر او را سیراب نکرد. به هندوستان سفر کرد و برای ادامه‌ی تحصیل با زبان سانسکریت آشنا شد. سرانجام به نویسندگی روی آورد و آثار ماندگاری چون «سگ ولگرد»، «سه قطره خون»، «حاجی آقا»، «علویه خانم» و ده‌ها اثر پژوهشی، سفرنامه، نمایش‌نامه و ترجمه از خود برجای گذاشت.

یکی از داستان‌های جاودان، دلکش و خواندنی او «داش آکل» نام دارد.

شخصیت‌پردازی‌های دقیق، گفت‌وگوها، توصیف‌ها، طنزپردازی و بهره‌گیری از زبان مردم، بخشی از ویژگی‌های این داستان است. آن‌چه بیش از همه به داستان امتیاز می‌بخشد، تأثیرگذاری آن بر روی خواننده است. باهم تلخیص این داستان زیبا را می‌خوانیم.



قهوه‌چی با حال پریشان سماور را واری کرد و گفت: «رستم بود و یک دست اسلحه، ما بودیم و همین سماور لکنته (قراضه)!»

این جمله را با لحن غم‌انگیزی ادا کرد، ولی چون در آن کنایه به رستم زده بود، بدتر خنده شدت گرفت. قهوه‌چی از زور پیسی به شاگردش حمله کرد، ولی داش آکل با لبخند دست کرد یک کیسه پول از جیبش درآورد و آن میان انداخت.

در این بین مردی سراسیمه وارد قهوه خانه شد، نگاهی به اطراف انداخت، رفت جلوی داش آکل سلام کرد و گفت: «حاجی صمد مرحوم شد.»

داش آکل سرش را بلند کرد و گفت: «خدا بیامرزدش!» - «مگر شما نمی‌دانید که وصیت کرده؟»

- «من که مرده‌خور^۲ نیستم. برو مرده‌خورها را خبرکن!»

- «آخر شما را وکیل و وصی خودش کرده...»

مثل این‌که از این حرف چرت داش آکل پاره شد.

دوباره نگاهی به سرتاپای او کرد، چپق دسته خاتم^۳ خودش را درآورد، به آهستگی سر آن را توتون ریخت

و با شستش دور آن را جمع کرد، آتش زد و گفت: «خدا حاجی را بیامرزد! حالا که گذشت، ولی خوب کاری نکرد، خوب تو برو من از عقب می‌آیم.»

کسی که وارد شده بود، پیشکار حاجی صمد بود که با گام‌های بلند از در بیرون رفت. داش آکل ابروهایش را درهم کشید، مثل این بود که ناگهان روی هوای خنده و شادی قهوه خانه از ابرهای تاریک پوشیده شد. بلند شد، و از قهوه‌خانه بیرون رفت.

هنگامی که داش آکل وارد بیرونی^۴ حاجی صمد شد، ختم را ورچیده بودند. بعد از این‌که چند دقیقه دم حوض معطل شد، او را وارد اتاق بزرگی کردند که اُرسی‌های (درهای) آن رو به بیرونی باز بود. خانم آمد پشت پرده و پس از سلام و تعارف معمولی، داش آکل روی تشک نشست و گفت: «خانم سر شما سلامت باشد، خدا بچه‌هایتان را به شما ببخشد.»

خانم با صدای گرفته گفت: «همان شبی که حال حاجی به هم خورد، رفتند امام جمعه را سر بالینش آوردند و حاجی در حضور همه‌ی آقایان شما را وکیل خودش معرفی کرد.» - «خانم من آزادی خودم را از همه چیز بیشتر دوست دارم. اما حالا که زیر دین مرده رفته‌ام، اگر نمردم به همه نشان می‌دهم.»

بعد همین‌طور که سرش را برگردانید، از لای پرده‌ی دیگری دختری را با چهره‌ی برافروخته و چشم‌های گیرنده‌ی سیاه دید. یک دقیقه نکشید که در چشم‌های یک‌دیگر نگاه کردند، ولی آن دختر مثل این‌که خجالت کشید، پرده را انداخت و عقب رفت.

نکته

- ۱- «دستش پر شالش بود»، یعنی: دست به کمر (جایی که شال را می‌بندند) ایستاده بود. این گونه جمله‌ها مربوط به گونه‌ی گفتاری سال‌های گذشته‌اند و امروزه دیگر به کار نمی‌روند.
- ۲- «مرده‌خور» مرده نمی‌خورد! بلکه به کسی گفته می‌شود که مال و ثروت مرده را می‌خورد.

- ۳- «چپق دسته خاتم»، یعنی چپقی که دسته‌ی آن خاتم کاری شده باشد. مثل تفنگ دسته نقره و چاقوی دسته صدفی.
- ۴- خانه‌های قدیمی شامل ۲ بخش بودند: «اندرونی» که محل زندگی

چشم‌های گیرنده‌ی او کار خودش را کرد و حال داش آکل را دگرگون نمود. او سرش را پایین انداخت و سرخ شد.

این دختر، مرجان دختر حاجی صمد بود که از کنجکاو‌ی آمده بود داش^۵ سرشناس شهر و قیّم خودشان را ببیند.

داش آکل از روز بعد مشغول رسیدگی به کارهای حاجی شد. با یک نفر سمسار خبره، دو نفر داش محل و یک نفر منشی همه‌ی چیزها را با دقت ثبت کرد و سیاه برداشت، طلب‌های حاجی را وصول کرد و بدهکاریش را پرداخت. همه‌ی این کارها در دو روز و دو شب رو به راه شد. شب سوّم داش آکل خسته و کوفته به خانه‌اش می‌رفت. در راه «امامقلی چلنگر» به او برخورد و گفت: «تا حالا دو شب است که کاکارستم چشم به‌راه شماست. دیشب می‌گفت یارو خوب ما را غال گذاشت، به نظرم قولش از یادش رفته!»

داش آکل دست کشید به سبیلش و گفت: «بی خیالش باش!»^۶

داش آکل خوب یادش بود که سه روز پیش در قهوه‌خانه کاکا رستم برایش خطّ و نشان کشید، ولی اهمّیتی به حرف او نداد، راه خودش را پیش گرفت و رفت. در میان راه همه‌ی هوش و حواسش متوجّه مرجان بود. هرچه می‌خواست صورت او را از جلو چشمش دور بکند، بیشتر و سخت‌تر در نظرش مجسم می‌شد.

داش آکل مردی سی و پنج ساله، تنومند، ولی بدسیما بود. دفعه‌ی اوّل قیافه‌اش توی ذوق می‌زد، اما اگر یک مجلس پای صحبت او می‌نشست، یا حکایت‌هایی که از دوره‌ی زندگی او ورد زبان‌ها بود می‌شنید، شیفته‌ی او می‌شد. اگر زخم‌های چپ اندر راست قمه را که به صورت او خورده بود ندیده می‌گرفت، داش آکل قیافه‌ی نجیب و گیرنده‌ای داشت: چشم‌های میشی، ابروهای سیاه پرپشت، گونه‌های فراخ، بینی باریک، با ریش و سبیل سیاه. ولی زخم‌ها کار او را خراب کرده بود، روی گونه‌ها و پیشانی او جای زخم بود که بد جوش خورده بود و از همه بدتر یکی از آن‌ها کنار چشم چپش را پایین کشیده بود.

پدر او یکی از ملاکین بزرگ فارس بود و زمانی که مرد، همه‌ی دارایی او به پسر یکی یکدانه‌اش رسید. ولی داش آکل به پول و مال دنیا ارزش نمی‌گذاشت و زندگی را به بخشش و بزرگ‌منشی می‌گذرانید.

همه‌ی معایب و محاسن او تا همین اندازه محدود می‌شد. ولی چیزی که شگفت‌آور به نظر می‌آمد، این بود که تاکنون موضوع عشق و عاشقی در زندگی او رخنه نکرده بود. اما از روزی که وکیل و وصی حاجی صمد شد و مرجان را دید، در زندگی‌اش تغییر کلّی رخ داد. از یک طرف خودش را زیر دین مرده می‌دانست و زیر بار مسئولیت رفته بود. از طرف دیگر دل‌باخته‌ی مرجان شده بود. مسئولیت بیش از هر چیز او را در فشار گذاشته بود. کسی که توی مال خودش توپ بسته بود و از لایبالی‌گری (بی‌توجهی) بیشتر دارایی خودش را آتش زده بود، هر روز که از خواب بلند می‌شد، به فکر این بود که درآمد حاجی را زیاد کند. زن و بچه‌های او را در خانه‌ی کوچک‌تر برد و خانه‌ی شخصی آن‌ها را کرایه داد. برای بچه‌هایش معلّم سر خانه آورد، دارایی او را به جریان انداخت و از صبح تا شام مشغول دوندگی و سرکشی به املاک حاجی بود.

از این به بعد داش آکل از شبگردی و قرق کردن چهارسو کناره گرفت. دیگر با دوستانش جوششی نداشت و آن شور سابق از سرش افتاد. ولی همه‌ی داش‌ها و

خصوصی افراد بود و زنان و دختران

و بچه‌ها همیشه آن‌جا بودند، و

«بیرونی»، که محل رفت و آمد و

مهمانی و غیره بود. خانه‌های جدید

ایرانی چنین ویژگی خاصی را دیگر

ندارند.

۵- «داش» کوتاه شده‌ی کلمه‌ی

«داداش» به معنای برادر است، با این

تفاوت که نوعی لقب بوده است که به

افراد قوی و جوان‌مرد می‌داده‌اند. مثل

داش آکل، داش اصغر،...

۶- «بی خیال»، «بی خیالش»،

«بی خیالش باش»، یعنی: «مهم

نیست»، «توجه نکن». این ساختار

مربوط به گونه‌ی گفتاری است.

۷- «لُغْز خواندن»، یعنی: بدگویی

کردن یا متلک گفتن؛ رَجَز خواندن

پشت سرکسی غیبت کردن، بدگویی.

این فعل مربوط به گونه‌ی گفتاری

زبان فارسی است.

۸- «موس موس کردن» از اصطلاحات

عامیانه است، یعنی: به طمع چیزی در

بی کسی رفتن و او را رها نکردن. به

معنای ولگردی کردن و انتظار

کشیدن.

۹- «عقد کنان» از دو واژه‌ی «عقد» و

«کنان» ساخته شده است و به معنای

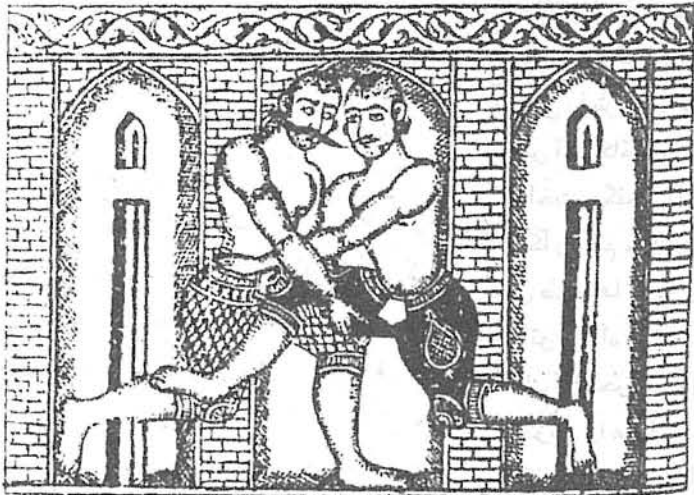
مجلس یا مراسم عقد است. «پسوند

«ان» در پایان برخی واژه‌ها نام

مراسم را می‌سازد، مانند:

«حنابندان»، «قالی‌شویان»، «شله‌زرد

پزان» و غیره.



لات‌ها برای داش لُغز می‌خواندند^۷ و حرف او نُقل مجالس و قهوه‌خانه‌ها شده بود. در قهوه‌خانه‌های پاچنار اغلب می‌گفتند: «داش آکل را می‌گویی؟ سگ کی باشد. یارو خوب دک شد. در خانه‌ی حاجی موس موس می‌کند^۸، گویا چیزی می‌ماسد! دیگر دم محله‌ی سردزک که می‌رسد، دمش را توی پاش می‌گیرد و رد می‌شود.»

کاکا رستم با عقده‌ای که در دل داشت، با لکنت زبانش می‌گفت: «سر پیری و معرکه‌گیری! یارو عاشق دختر حاجی صمد شده! خاک تو چشم مردم پاشید، وکیل حاجی شد، و همه‌ی املاکش را بالا کشید. خدا بخت بدهد!»

دیگر حنای داش آکل پیش کسی رنگ نداشت و برایش تره هم خرد نمی‌کردند. هر جا که وارد می‌شد، در گوشی با هم پیچ پیچ

می‌کردند و او را دست می‌انداختند. داش آکل از گوشه و کنار این حرف‌ها را می‌شنید، ولی به روی خودش نمی‌آورد و

اهمیتی هم نمی‌داد، چون عشق مرجان به طوری در رگ و پی او ریشه دوانیده بود که فکر و ذکری جز او نداشت.

شب‌ها از زور پریشانی خوابش نمی‌برد. برای سرگرمی خودش یک طوطی خریده بود. جلوی قفس می‌نشست و با طوطی

درد دل می‌کرد. اگر داش آکل خواستگاری مرجان را می‌کرد، البته مادرش مرجان را به روی دست به او می‌داد. ولی

می‌خواست آزاد باشد، همان طوری که بار آمده بود. به علاوه پیش خود گمان می‌کرد هرگاه دختری که به او سپرده شده به

زنی بگیرد، نمک‌به‌حرامی خواهد بود. از همه بدتر هر شب صورت خودش را در آینه نگاه می‌کرد، جای جوش خورده‌ی

زخم‌های قمه و گوشه‌ی چشم پایین‌کشیده‌ی خودش را برانداز می‌کرد، و با آهنگ خراشیده‌ی بلند بلند می‌گفت: «شاید مرا

دوست نداشته باشد! بلکه شوهر خوشگل و جوان پیدا بکند... نه، از مردانگی دور است... او چهارده سال دارد و من چهل

سالم است... اما چه بکنم؟ این عشق مرا می‌کشد... مرجان... مرجان... تو مرا کشتی... به که بگویم؟ مرجان... مرجان...

عشق تو مرا کشت... اشک در چشم هایش جمع می‌شد، آن وقت با سردرد همین‌طور که نشسته بود خوابش می‌برد...



هفت سال به همین منوال گذشت. داش آکل از پرستاری و جان‌فشانی درباره‌ی زن و بچه‌ی حاجی ذره‌ای فروگذار (کوتاهی)

نکرد. در این مدت همه‌ی بچه‌های حاجی صمد از آب و گل درآمده بودند.

ولی، سرانجام آن‌چه که نباید بشود شد و پیش‌آمدی مهم روی داد! برای مرجان شوهر پیدا شد، آن هم چه شوهری که هم

پیرتر و هم بدگل‌تر از داش آکل بود. از این واقعه خم به ابروی داش آکل نیامد، برعکس با نهایت خون‌سردی مشغول تهیه‌ی

جهاز شد و برای شب عقدکنان جشن شایانی آماده کرد. زن و بچه‌ی حاجی را دوباره به خانه‌ی شخصی خودش برد و اتاق

بزرگ اُرسی‌دار را برای پذیرایی مهمان‌های مردانه معین کرد. همه‌ی کله‌گنده‌ها، تاجر‌ها و بزرگان شهر شیراز در این جشن

دعوت داشتند.

ساعت پنج بعدازظهر آن روز، وقتی که مهمان‌ها گوش تا گوش، دور اتاق روی قالی‌ها و قالیچه‌های گران‌بها نشسته بودند و

ظرف شیرینی و میوه جلوی آن‌ها چیده شده بود، داش آکل با همان سرووضع داش قدیمی‌اش وارد شد. سه نفر هم دنبال او

وارد شدند. همه‌ی مهمان‌ها به سرتاپای او خیره شدند. داش آکل با قدم‌های بلند جلوی امام جمعه رفت، ایستاد و گفت: «آقای

امام! حاجی خدا بیامرزد وصیت کرد و هفت سال آرزگار ما را توی هچل انداخت. پسر از همه کوچک‌ترش، که پنج ساله بود،

حالا دوازده سال دارد. این هم حساب و کتاب دارایی حاجی است. (اشاره کرد به سه نفری که دنبال او بودند.) تا به امروز هر

چه خرج شده با مخارج امشب، همه را از جیب خودم داده‌ام. حالا دیگر ما به سی خودمان آن‌ها هم به سی خودشان!»

تا این جا که رسید، بغض‌گلویش را گرفت. سپس بدون این‌که دیگر چیزی بیفزاید یا منتظر جواب بشود، سرش را به زیر

انداخت و با چشم‌های اشک‌آلود از در بیرون رفت. در کوچه نفس راحتی کشید. حس کرد که آزاد شده و بار مسئولیت از روی

دوشش برداشته شده. ولی دل او شکسته و مجروح بود. گام‌های بلند برمی‌داشت. فکر کرد بازهم امشب با طوطی درد دل

بکند! سرتاسر زندگی برایش کوچک و پوچ و بی‌معنی شده بود.

هوا تاریک شده بود که داش آکل دم محله‌ی سردزک رسید. ناگهان سایه‌ی تاریکی نمایان شد که از دور به سوی او می‌آمد و همین‌که نزدیک شد گفت: «لو لو لوطی، لوطی را شب تار می‌شناسه.»

داش آکل کاکا رستم را شناخت. بلند شد، دستش را به کمرش زد، تف به زمین انداخت و گفت: «اروای بابای بی‌غیرتت، تو گمان کردی که خیلی لوطی هستی!» کاکا رستم خنده‌ی تمسخرآمیزی کرد، جلو آمد و گفت: «خ خ خیلی وقته دیگه این طرف‌ها په په پیدات نیست!... امشب، خا خانه‌ی حاجی ع ع عقدکنان^۹ است مگه تو تو را راه نه نه...»

داش آکل حرفش را برید و گفت: «خدا تو را شناخت که نصف زبانت داد، آن نصف دیگرش را هم من امشب می‌گیرم.» دست برد قمه‌ی خود را از غلاف بیرون کشید. کاکا رستم هم قمه‌اش را به دست گرفت. داش آکل سر قمه‌اش را به زمین کوبید، دست به سینه ایستاد و گفت: «حالا یک لوطی می‌خواهم که این قمه را از زمین بیرون بیاورد!»

کاکا رستم ناگهان به او حمله کرد، ولی داش آکل چنان به مچ دست او زد که قمه از دستش پرید. از صدای آن‌ها دسته‌ای رهگذر به تماشا ایستادند، ولی کسی جرأت پیش آمدن یا میانجی‌گری را نداشت.

داش آکل با لبخند گفت: «برو، برو بردار، اما به شرط این‌که این دفعه قرص‌تر نگره‌داری، چون امشب می‌خواهم خرده حساب‌هایمان را پاک بکنم!» کاکا رستم با مشت‌های گره کرده جلو آمد، و هر دو به هم گلاویز شدند. تا نیم ساعت روی زمین می‌غلتیدند، عرق از سر و رویشان می‌ریخت، ولی پیروزی نصیب هیچ‌کدام نمی‌شد. در میان کشمکش، سر داش آکل به سختی روی سنگ فرش خورد، نزدیک بود که از حال برود. کاکا رستم هم اگر چه به قصد جان می‌زد، ولی تاب مقاومتش تمام شده بود. اما در همین وقت چشمش به قمه‌ی داش آکل افتاد که در دسترس او واقع شده بود. با همه‌ی زور و توانایی خودش آن را از زمین بیرون کشید و به پهلوی داش آکل فرو برد. چنان فرو کرد که دست‌های هر دوشان از کار افتاد. تماشاچیان جلو دویدند و داش آکل را به دشواری از زمین بلند کردند و به خانه‌اش بردند.

فردا صبح همین‌که خبر زخم خوردن داش آکل به خانه‌ی حاجی صمد رسید، ولی‌خان پسر بزرگش به احوال‌پرسی او رفت. سر بالین داش آکل که رسید، دید او با رنگ پریده در رخت‌خواب افتاده. داش آکل مثل این‌که در حالت اغما او را شناخت، با صدای نیم‌گرفته‌ی لرزان گفت: «در دنیا... همین یک طوطی را... داشتم... جان شما... جان طوطی... او را بسپرید... به...» دوباره خاموش شد. ولی‌خان دستمال ابریشمی را درآورد و اشک چشمش را پاک کرد. داش آکل از حال رفت و یک ساعت بعد مرد.

همه‌ی اهل شیراز برایش گریه کردند.

عصر همان روز بود. مرجان قفس طوطی را جلوی‌ش گذاشته بود و به رنگ‌آمیزی پرو بال، نوک برگشته و چشم‌های گرد بی‌حالت طوطی خیره شده بود. ناگاه طوطی با لحن داشی، با لحن خراشیده‌ای گفت: «مرجان... مرجان... تو مرا کشتی... به که بگویم...؟ مرجان... عشق تو... مرا کشت.» اشک از چشم‌های مرجان سرازیر شد.

۱. کدام گزینه جای خالی را بهتر پر می‌کند؟

الف: این رستوران دوستان ماست. ما هر پنج‌شنبه این‌جا جمع می‌شویم.

- ۱- مخفی‌گاه ۲- باشگاه ۳- مسکن ۴- پاتوق

ب: پلیس همه جای خانه را کرد، اما نتوانست مدرکی علیه او پیدا کند.

- ۱- بازپرسی ۲- تحقیق ۳- واریسی ۴- بازجویی

پ: دیروز یک آوردیم که وسایل خانه‌ی مان را قیمت‌گذاری کند و بخرد.

- ۱- سمسار ۲- فروشنده ۳- معمار ۴- مشتری

ت: از ما در اصفهان پذیرایی به عمل آمد، که آن را هرگز فراموش نمی‌کنم.

- ۱- خوش‌بختی ۲- شلوغی ۳- بزرگی ۴- شایانی

ث: اگر برای شما از دست من کاری بریاید، نمی‌کنم.

- ۱- ضمانت ۲- فروگذار ۳- اجرا ۴- درست

۲. معادل کلمه‌ای که زیرش خط کشیده‌ایم چیست؟

الف: داش اکل دختری را با چشم‌های گیرنده‌ی سیاه دید.

.....

ب: دستور داده‌ایم که از تمامی اموال این شرکت سیاهه بردارند.

.....

پ: همه‌ی کارها را ظرف ۲ روز رو به راه کردیم.

.....

ت: دو دشمن باهم گلاویز شدند.

.....

ث: وسایلت را قرص نگهدار تا کسی نتواند به آن‌ها دست بزند.

.....

ج: حاجی خدا بیامرزد وصیت کرد و هفت سال ما را توی هچل انداخت.

.....

چ: همه‌ی کله گنده‌های شیراز در عروسی مرجان شرکت کردند.

.....

ح: افسوس که آن‌چه نباید بشود، شد و پیش آمد مهمی روی داد!

.....

خ: هفت سال به همین منوال گذشت.

.....

۳. معنی اصطلاحات زیر را بنویس.

الف: او سایه‌ی مرا با تیر می‌زند.

ب: ماست‌ها را کیسه کرد.

پ: او در شهر گاو پیشانی سفید است.

ت: لازم نیست این قدر گرد و خاک کنی. خودم مسئله را حل می‌کنم.

ث: دمش را گذاشت روی کولش و رفت.

ج: اگر کارش بزنی خوشت در نمی‌آید.

چ: دیگر حناش پیش من رنگی ندارد.

ح: توی مال خودش توپ بسته است.

خ: از من به تو چیزی نمی‌ماسد.

د: برایش تره هم خورد نمی‌کنم.

ذ: بچه‌های من از آب و گل درآمده‌اند.

ر: دل و دماغ این کار را ندارم.

۴. هر کدام از واژه‌های ستون «الف» را به هم‌معنی خود در ستون «ب» وصل کن.

ستون «ب»

در کمال حقارت

کاملاً سرحال

خیلی منظم

خیلی عصبانی

ناگهان

ستون «الف»

مثل برج زهرمار

مثل شاخ شمشاد

مثل اجل معلق

مثل سنگ

مثل ساعت

- الف: مردم شیراز به کاکا رستم می‌خندیدند، چون زبانش می‌گرفت.
- ب: داش آکل چندین بار از کاکا رستم شکست خورده بود.
- پ: داش آکل در یک خانواده‌ی فقیر و مستمند به دنیا آمده بود.
- ت: کسی که به خواستگاری مرجان آمده بود، هم از داش آکل پیرتر بود، هم زشت‌تر.
- ث: خبر عروسی مرجان، داش آکل را پریشان کرد.
- ج: داش آکل به ضرب گلوله کشته شد.
- چ: داش آکل هنگام مرگ ۴۲ سال داشت.

۲. به این پرسش‌ها پاسخ بده.

- الف: به نظر تو چه ویژگی خاصی در مرجان وجود داشت که داش آکل را شیفته‌ی او کرده بود؟
.....
- ب: ویژگی‌های خوب و بد چهره‌ی داش آکل چه بود؟
.....
- پ: چرا لات‌های شهر پس از چندی با داش آکل دشمن شدند؟
.....
- ت: چرا داش آکل از مرجان خواستگاری نکرد؟
.....
- ث: مرجان از کجا فهمید که داش آکل عاشق او بوده است؟
.....

گفت‌وگو

۱. درباره‌ی شخصیت داش آکل و کاکا رستم با دوستانت گفت‌وگو کن.
۲. از کدام قسمت داستان بیشتر لذت بردی؟
۳. آیا ازدواج داش آکل و مرجان درست بود؟

۱. جمله‌های زیر را بازنویسی کن.

الف: او فرمان من را نشنیده گرفت.

ب: با شما نبودم، با آقای علوی بودم...

پ: من پیش سواد و معلومات شما لنگ می‌اندازم.

ت: یک مشت متلک بار من کرد.

ث: بیا باهم دست و پنجه نرم کنیم.

ج: برایم خط و نشان می‌کشد.

چ: ناگهان از جا در رفت و شروع به داد و بیداد کرد.

۲. خلاصه‌ی داستان را در هشت سطر بنویس.

۳. در داستان «داش آکل»، داش آکل و کاکا رستم به هم مرتباً متلک می‌گویند. مفهوم هریک از این متلک‌ها را بنویس.

الف: کاکا رستم: آن‌هایی که قُبی پا می‌شند، اگر لوطی هستند، امشب می‌آیند دست و پنجه نرم می‌کنند...

ب: داش آکل: کاکا، مردت خانه نیست، معلوم می‌شه که یک بست بیشتر کشیدی!

پ: داش آکل: خدا تو را شناخت که نصف زبانت داد، آن نصف دیگرش را هم من امشب می‌گیرم.

۴. براساس تخیل خودت، داش اکل، کاکا رستم و مرجان را توصیف کن. به نظر تو این افراد چه ظاهری باید داشته باشند؟

«کوچه»

بنی تو متاسف شوی باز از آن کوچ کدشتم
بمترن چشم شدم، خیره به دنبال تو شستم
شوق دیدار تو بیزنشد از جام وجودم
شدم آن عاشق دیوانه که بودم
در زمان خانمی جانم گل یاد تو خوشید

باغ صد خاطره خندید

عطر صد خاطره و چید:

یادم آمد که شوی باجم از آن کوچ کدشتم
پرکشیدیم و در آن شلوت دل خواست کشتم
ساعتی برب آن جوی نشستم

تو بهم راز جهان ریخته در چشم یابست

من همه جو تما شای نجاست

آسمان صاف و شب آرام

بخت خندان و زمان رام

خوشی ماه فرو ریخته در آب

شانه دست بر آورده به متاسف

شب و صحرا و گل و سنگ

به دل داده به آواز شبانگ

یادم آمد، تو به من گفتی

از این عشق خدکن

سخط ای چند بر این آب نظر کن

آب آینه می عشق کن که ران است

تو که امروز نجاست به نجاهی نکران است

باش فردا که دلت با دکران است
تا فراموش کنی، چندی از این شهر نگر کن
با تو نفتم حذر از عشق ندانم
سفر از پیش تو هرگز نتوانم
توانم!

روز اول که دل من به تنای تو پر زرد

چون کبوتر لب بام تو نشتم

تو به من سنگ زدی من نر رسیدم، نکستم...

با کاشتم که تو صیادی و من آهوی دشتم

تا به دام تو در افتم همه جا کشتم و شستم

حذر از عشق ندانم، توانم

اشی از شانه فرو ریخت

مرغ شب نالیدی تخمی زرد و بگریخت

اسکت در چشم تو لرزید

ماه بر عشق تو خندید!

یادم آید که دگر از تو جوالی شنیدم

پای در دامن اندوه کشیدم

نکستم نر رسیدم

رفت عظمت غم آن شب و شب های دگر هم

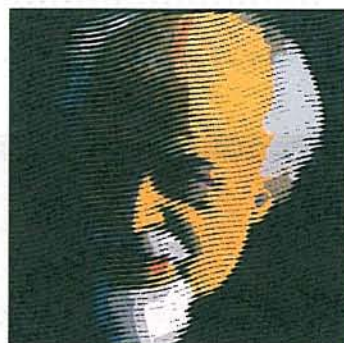
مکوفتی دگر از عاشق آزرده خبر هم

کنی یکم از آن کوچ کدشتم

بنی تو اما به چه حالی من از آن کوچ کدشتم

فریدون شیری

تنگسیر



رمان از محبوب‌ترین انواع نوشته‌های ادبی روزگار ماست. رمان‌ها نوشته‌های بلند و تخیلی هستند که زندگی فرد یا افرادی را بازآفرینی می‌کنند. یکی از رمان‌های مهم و معروف فارسی «تنگسیر» نوشته‌ی صادق چوبک است. صادق چوبک در سال ۱۲۹۵ شمسی در بوشهر به دنیا آمد. سال‌های عمرش را در اروپا و آمریکا گذراند و سرانجام در سال ۱۳۷۵ در آمریکا درگذشت. از داستان‌های معروف صادق چوبک می‌توان به کتاب‌های «سنگ صبور»، «عروسک خیمه شب بازی»، «چراغ آخر» و «روز اول قبر» اشاره کرد. رمان «تنگسیر» سرگذشت مردی از اهالی تنگستان فارس به نام محمد است. محمد فردی درستکار، شجاع و متدین است که پس از سختی‌های فراوان پولی فراهم می‌کند و آن را به پارچه‌فروشی بوشهر می‌سپارد تا با سود آن زندگی کند. پارچه فروش، که مردی نابکار است، پول محمد را تصاحب می‌کند و به او باز نمی‌گرداند. وقتی محمد کوشش خود را برای بازپس گرفتن پول بی‌ثمر می‌بیند و کسی هم به او کمک نمی‌کند، تصمیم می‌گیرد از او انتقام بگیرد. دکانش را رها کرده و از زن و فرزند جدا می‌شود تا نقشه‌اش را عملی سازد... آن چه می‌خوانیم ماجرای شبی است که محمد تصمیم می‌گیرد موضوع را با همسرش «شهره» در میان بگذارد. این قسمت از زیباترین صحنه‌های این رمان بزرگ است. چکیده‌ی آن را می‌خوانیم.

محمد با شهره و دو تا بچه‌هایش خوابیده بودند. سحر بود و چشمان محمد باز بود و توی آسمان لابه‌لای کهکشان‌ها می‌گشت. شهره هم بیدار بود و هر دو می‌دانستند که آن یکی بیدار است و هر دو خاموش بودند. از سرشب^۱ خواب به چشمان شهره نرفته بود و نیمه‌های شب گاهی صدای خور خور محمد را شنیده بود که از خواب می‌پرید و حرف‌های نامفهوم می‌زد و فریاد می‌کرد. هم دلش خوش بود که محمد با آن ناراحتی‌اش به خواب رفته و هم دلش می‌سوخت^۲ که خواب پریشان می‌دید.

بعد از شام بود که شهره بچه‌ها را برد که بخواباند و برای این که بخوابند، خودش هم مدتی پهلویشان خوابید و برایشان قصه گفت تا خوابشان ببرد. و بعد باشد آمد پایین و دید محمد نشسته میان کپر و تفنگ و کارد و تبر و قطار فشنگش^۳ جلوش ولو^۴ است و دارد با آن‌ها ور می‌رود. شهره دلش ریخت تو، برای این که محمد مدت‌ها بود به آن‌ها دست نزده بود. از تشویش خاطر شوهرش خبر داشت. آهسته آمد پهلوی شوهرش نشست و به دست او نگاه کرد. محمد سرش به کار خودش گرم بود و به او نگاه نکرد. دل شهره می‌زد. ترسش برای آن بود که محمد را خیلی خوب می‌شناخت و می‌دانست خیال بدی توی سرش راه یافته. هشت نه سال بود زن و شوهر بودند و همه جور محمد را دیده بود و از همه کس بهتر او را می‌شناخت. خیلی سال بود که محمد به اسلحه‌هایش کار نداشت. محمد لوله‌ی تفنگ را پاک کرد و گلنگدش را روغن زد. بعد به شهره گفت: «می‌بینی این تفنگ از تموم تفنگای دیگه بهتره، کوتاه و سبک و بُرد خوب. اگه دست اهلش بیفته، گلوله‌اش ردخور نداره.» بعد تفنگ را گذاشت زمین و تبرش را برداشت. تیغه‌ی آن را ساییده بود و برآق شده بود. سپس سرش را بلند کرد و گفت: «زبون بسه‌ها خیلی وخته^۵ بی‌کار گوشه‌ی کپر مردن، می‌خوام زنده‌شون کنم. دیگه هر چی خوابیدن بسشونه.»

شهره از دیدن آن‌ها دلش آشوب افتاده بود^۷ و درون خود ناخوشی حس می‌کرد. دیدن آن‌ها برایش تازگی نداشت. هر روز آن‌ها را توی کپر می‌دید اما حالا آن‌ها جور دیگر بودند. تا یادش می‌آمد، تفنگ و فشنگ و لاشه‌ی خونین آدمیزاد دیده بود. جفت برادرهایش کشته شده بودند. آن‌ها هم توی خانه‌ی خودشان تفنگ و فشنگ داشتند و شهره از بچگی همه جورش را دیده بود، و دیده بود که چگونه برادرانش از تفنگ‌هایشان تعریف می‌کردند و آخرش تفنگ‌ها ماندند و آن‌ها رفتند.

از محمد پرسید: «با اینا چه کار داری؟ چرا جلوی خودت تلنبارشون کردی؟ دیگه کاری نداشتی بکنی؟» صدایش به گوش محمد التماس‌آمیز و عاجزانه آمد. محمد گفت: «مگه نگفتم می‌خوام از خواب بیدارشون کنم؟ اما راسش^۸ اینه که مدتیه فکری توی کلم^۹ بود تا آخر دلم رو یکی کردم^{۱۰}. حالا وختشه که برات بگم. می‌خوام با اینا برم.» و آن وقت به روی زمین اشاره کرد و تفنگ و فشنگ و کارد و تبرش را نشان داد و خندید.

- «مگه خدای نکرده دیوونه شدی؟»

- «نه عقلم سرچاشه. باید برم. ناچارم.»



- «کجا بری؟»

- «میرم ساحل عَرَبِستون^{۱۱}. بحرین، قطر. شاید برم

زنگبار. هر جا خدا خودش بخواد.»

- «آخه مگه خونه و زندگی خودمون این جا چشه^{۱۲}؟»

شاید از من سیر^{۱۳} شدی؟ اگه این جوره من رو طلاق

بده. دیگه خودت چرا باید آواره بشی؟»

کوشید گریه‌اش را بخورد^{۱۴} و اشک را در چشمانش

باز دارد.

- «نه جونم. تو و بچه‌ها جون و عمر منین. اما راستش

را بخوای این جا زندگیم ادبار گرفته. باور کن تا حالا هم

که حوصله کردم و این جا بند شدم برای خاطر شماها

بود. اما حالا دیگه اصلاً نمی‌تونم بمونم، اگه بمونم از

غصه دق می‌کنم.» - «آخه برای چه زندگی ادبار گرفته؟»

تو یه چیزی تو دلت داری، اما نمی‌خوای به من بگی. من

حرفی ندارم. تو خودت صاحب اختیاری.»

- «یه خوردشو می‌دونی. این پولی که داده بودم به بندریا معامله کنن، حالا همش رو برام

خوردن. حالا می‌خوام حسابم رو باشون^{۱۵} صاف کنم.» سپس از زیر لحاف یک کیسه آورد و

گذاشت جلوی شهرو. دستش را از روی کیسه برداشت و با سرش به آن اشاره کرد و گفت:

«تموم دار و ندار^{۱۶} من همینه که تو این کیسه‌اس. همش هفت صد تومنه.»

اشک از چشمان شهرو راه باز کرده بود. برای نخستین بار بدبختی را آشکارا جلوی خودش

می‌دید. جدایی از زندگی و شوهر و بچه‌هایش درونش جوش می‌خورد. او پول را بعد از

شوهرش برای چه می‌خواست.

محمد گفت: «من دیگه از فردا صُب^{۱۷} مال خودم نیستم. اگه رفتم و اینا را زدم و گرفتم، که

خُب، هرچی خدا خواست می‌شه. اون وقت به بچه‌ها بگو بواتون^{۱۸} سفر رفته. وختی که

بزرگ شدن خودشون می‌فهمن. اما اگه در رفتم و دستشون بهم^{۱۹} نرسید، میام باهم فرار

کنیم؟»

شهرو حواس خودش را نمی‌فهمید. حرف‌های محمد تو گوشش می‌رفت و آن‌ها را خوب

می‌شنید، اما نمی‌خواست آن‌ها را باور کند.

باز محمد گفت: «شب میام پیشت و تو و بچه‌ها را می‌برم، با بلم فرار می‌کنیم. اگه من

برنگشتم، خونه را خالی کن بده کدخدا، خودت و بچه‌ها هم برید خونه‌ی بوات زندگی کنین.»

... حالا سحر بود و او و شهرو بیدار بودند. محمد خوابیده بود و هفت برادران^{۲۰} را نگاه

می‌کرد و بوی نزدیک شدن صبح را می‌شنید. دلش شور می‌زد. اما هنوز آسمان نیلی بود و

ستاره‌ها ته آن برق می‌زدند...

نکته‌ها

۱- «از سرشب»، یعنی: از اول شب.

«سر» در بعضی از عبارات‌ها به معنی اول و ابتدا است.

مثال: «از سر بازار»، یعنی: از ابتدای بازار. «از سرماه»، یعنی: از اول ماه.

۲- «دلش می‌سوخت»، یعنی: ناراحت بود؛ نگران بود.

مثال: «دلم برای علی می‌سوزد»، یعنی: برای علی ناراحتم.

۳- «قطار فشنگ» به یک‌سری فشنگ متصل به هم می‌گویند. قطار معمولاً

واحد شمارش اشیایی است که به شکل پیوسته و دنبال هم (شبیبه قطار) قرار

می‌گیرند. مثال: قطار شتر

۴- «ولو» گونه‌ای محاوره‌ای است به معنی پخش. «ولو شدن»، یعنی: پخش

شدن، رها شدن.

کاربرد کلمات عامیانه نظیر «ولو شدن»، «وررفتن»، «یک دنده» و ... در نثرهای

۱. واژه‌های ستون «الف» را به واژه‌های ستون «ب» وصل کن.

ستون الف	ستون ب
رمان	ترسو
بزدل	بداخلاقی
اندوخته	داستان
یک‌دنده	ساختگی
جعلی	پس‌انداز
ولو	پخش
کج خلقی	لج‌باز

۲. کدام گزینه معادل کلمه‌ای است که زیر آن خط کشیده شده؟

الف: در دوران زندگی خود مشقات زیادی را متحمل شد، اما سرانجام به موفقیت بزرگی رسید.

- ۱- کارها ۲- غصه‌ها ۳- سختی‌ها ۴- خوشی‌ها

ب: پسر بالاخره موضوع خواستگاری را با دختر در میان گذاشت.

- ۱- مطرح کرد ۲- حل کرد ۳- زنده کرد ۴- فراموش کرد

پ: پدر پشت اتاق عمل با تشویش بسیار راه می‌رفت و به ساعت خود نگاه می‌کرد.

- ۱- نگرانی ۲- راحتی ۳- خوشحالی ۴- عصبانیت

ت: وقتی به بالای پرتگاه رسیدم، ناگهان دل‌م ریخت.

- ۱- ترسیدم ۲- پریدم ۳- گریه کردم ۴- افتادم

ث: از جا در رفتم و فریاد زدم «کسی نمی‌تونه به من زور بگه».

- ۱- پریدم ۲- عصبانی شدم ۳- بلند شدم ۴- فرار کردم

معیار جایز نیست. اما نویسندگان معمولاً در نوشته‌های داستانی از این‌گونه واژه‌های محاوره‌ای و عامیانه استفاده می‌کنند.

۵- «زیون بسه» (زبان بسته)، یعنی:

مظلوم و بی‌دفاع و مقصود از آن چیزی یا کسی است که قدرت اعتراض ندارد.

۶- «خیلی وخته»، یعنی: «خیلی وقته»؛ مدت‌هاست. «وخت» گونه‌ی محاوره‌ای و عامیانه‌ی «وقت» است.

۷- «دلش آشوب افتاد»، یعنی: در دلش آشوب افتاد و ناگهان دلواپس و نگران شد.

۸- «راستش» - راستش (گونه‌ی محاوره‌ای)

۹- «کلم» = کله‌ام (گونه‌ی محاوره‌ای)

۱۰- «آخر دلم رو یکی کردم»، یعنی: دلم را با عقم یکی کردم و با خودم کنار آمدم و تصمیم گرفتم.

۱۱- «عربستون»، در محاوره به جای عربستان به کار رفته است.

۱۲- «چشه؟»، یعنی: چه‌اش است؟ چه عیبی دارد؟

۱۳- «سیر» در این‌جا در مقابل گرسنه نیست. بلکه مجازاً یعنی تمایل به چیزی نداشتن و از آن خسته شدن.

مثال: «من از زندگی سیر شدم.»

یعنی: دیگر تحمل این زندگی را ندارم و از آن خسته شده‌ام.

۱۴- «کوشید گریه‌اش را بخورد»،

یعنی: کوشید جلوی گریه‌اش را بگیرد.

مثال: «او حرفش را خورد.»، یعنی: او جلوی حرف زدنش را گرفت.

۱۵- «باشون» = با ایشان؛ با آن‌ها (گونه‌ی محاوره‌ای)

۱۶- «تمام دار و ندار»، یعنی: تمام دارایی؛ معادل: هست و نیست. این ترکیب‌های عطفی جنبه‌ی اصطلاحی پیدا کرده‌اند.

مثال: پیر و جوان (= همه)

۱۷- «صب» = صبح

۱۸- «بواتون» = باباتون (در گویش محلی مردم جنوب ایران)

۱۹- «بهم» = به من

۲۰- «هفت برادران»، نام یکی از صورت‌های فلکی

۳. معنی هر عبارت معادل کدام گزینه است؟

الف: آدمی نادرست که کار خطا انجام می دهد.

- ۱- دوست ۲- دشمن ۳- نابه کار ۴- ناوارد

ب: از ستاره ها و سیاره ها تشکیل شده و اسم مشهورترین آن «راه شیری» است.

- ۱- آسمان ۲- کهکشان ۳- آفتاب ۴- ماه

پ: نوعی قایق پارویی کوچک.

- ۱- کشتی ۲- بادبان ۳- بلم ۴- بندر

ت: درخت خرما که در جنوب ایران می روید.

- ۱- کاج ۲- گردو ۳- چنار ۴- نخل

ث: خانه ای کوچک که از نی ساخته شده باشد.

- ۱- کپر ۲- ویلا ۳- آپارتمان ۴- دکان

۴. اصطلاحات زیر به چه معنی است؟

الف: «با چیزی ور رفتن»،

یعنی: خود را با آن سرگرم کردن

ب: «سرش به کارش گرم بود»،

یعنی:

پ: «اینجا بند شدم»،

یعنی:

ت: «از غصه دق کردن»،

یعنی:

ث: «تو خودت صاحب اختیاری»،

یعنی:

ج: «حساب خود را با کسی صاف کردن»

یعنی:

چ: «خیال بدی به سرش راه یافته بود»،

یعنی:

ح: «همه جور محمد را دیده بود»،

یعنی:

۱. کدام جمله درست ✓ و کدام نادرست ✗ است

- الف: محمد سر مرد بزآز کلاه گذاشته بود.
- ب: شهرو از دیدن تفنگ‌های محمد خوشحال شد.
- پ: محمد می‌خواست زنش را طلاق بدهد.
- ت: قرار شد شهرو بعد از رفتن محمد به خانه‌ی پدرش برود.
- ث: تمام دار و ندار محمد هفتصد تومان بود.

۲. به پرسش‌های زیر پاسخ بده

الف: شهرو بعد از خواباندن بچه‌ها محمد را در چه حالی دید؟

.....

ب: نقشه‌ی محمد برای انتقام‌گیری چه بود؟

.....

پ: چرا محمد می‌خواست از پیش خانواده‌اش برود؟

.....

ت: چرا شهرو از این که محمد اسلحه‌اش را پاک می‌کرد، نگران شد؟

.....

گفت و گو

۱. برای دوستانت بگو که اگر به‌جای محمد بودی، چه می‌کردی؟ چرا؟

۲. داستان را از زبان محمد برای هم‌کلاسی‌هایت تعریف کن.

نگارش

۱. جمله‌ی گفتاری درس را به دل‌خواه انتخاب کن و آن‌ها را به زبان نوشتاری رسمی بنویس.

.....

.....

.....

۲. درباره‌ی درس بنویس و سپس آن‌ها را از هم کلاسی‌هایت بپرس تا پاسخ دهند.

۳. خلاصه‌ی داستان را در پنج خط بنویس.

کارون

بلم آرام، چون قویی بکبک بال
به زنی برس کارون همی رفت

به تخلصان ساحل، قرص خورشید
زد امان افق بیرون همی رفت

جوان پارو زنان بر سینه‌ی موج
بلم می‌راند و جانش در بلم بود

صداسر داده نخلین در ره باد
کز فقر دل دیسار غم بود

دو زلفونت بود تار ریام
چو می‌خواهی از این حال خرابم؟

تو که باموسریاری نداری
چرا بر نیشو آبی به خوابم؟

درون قایق از باد شب‌بانگاه
دو زلفی نرم نرنگ تاب می‌خورد

زنی غم‌گشته از قایق بر امواج
سراگشتش به چین آب می‌خورد

صدچون بوی گل در جیش آب
به آرامی به بر سو پیش می‌گشت

جوان همی خوانده سرشار از غمی کرم
پنی دستی نوازش بخش می‌گشت

تو که نوشم زای نیشم چرایی
تو که یارم زای نیشم چرایی

تو که مبرم زاسه زخم دلم را
گفت پاش دل یرشم چرایی

زد دیگر سوی کارون زور قی خرد
بکبک بروج نتران پیش می‌راند

چراغی کور سو می‌زد به نیزار
صدایی موزناک از دور می‌خواند

نیمی این پیام آورد و بگذشت
چو خوش بی‌مهربونی بر دوسر بی

جوان نالید زیر لب به افسوس
که یک سر مهربونی، در دوسر بی

فریدون آهلی

آخرین درس

... به خوبی در خاطر هست که آن روز مدتی از وقت رفتن به مدرسه گذشته بود و از بازخواست معلم سخت هراسان بودم، مخصوصاً که گفته بود راجع به دستور زبان سوالاتی خواهم کرد، و من یک کلمه از این مقوله نمی دانستم. اول شیطانک می گفت اصلاً زیر مدرسه بزخم^۱ و بروم به صحرا. هوا به اندازه‌های خوب و آفتاب به قدری مطبوع بود که حد نداشت. در پشت کارخانجات^۲ نجاری هم صدای سربازهای آلمانی به گوش می رسید که مشغول مشق بودند... فکر می کردم که دیوانگی است این‌ها را گذاشته و بروم دچار دستور زبان شوم. ولی هر طور بود از خر شیطان پیاده شده و تند راه مدرسه را پیش گرفتم. در مسیر، افرادی را دیدم که اعلامیه‌هایی را بر دیوارها می خواندند.

... دل خوشی ام این بود که چون عموماً در ابتدای درس، شاگردها غوغایی راه می اندازند و از زور صدای باز شدن و بستن جعبه‌های لوازم التحریر و جیغ و داد بچه‌ها که برای روان کردن دروس گوش‌ها را بسته و صداها را درهم انداخته و کلاس را حمام زنانه می کنند، یواشکی می روم توی کلاس و پاورچین می روم سر جایم، بدون آن که اصلاً معلممان، ملتفت من بشود. ولی دیدم مثل این که جان داری در کلاس نباشد نطق از کسی بیرون نمی آید. از پنجره نگاه کردم. دیدم همشاگرد^۳ها سرچاهایشان نشسته‌اند و موسیو «هامل» معلممان نیز همان خطکش آهنی را زیر بغل گرفته و از این طرف به آن طرف قدم می زند. چاره‌ای ندیدم جز این که یواشکی در را باز کرده مانند موش مرده وارد اتاق بشوم. چنان رنگم را باخته بودم که نگو^۴. ولی خیر، تا چشم موسیو هامل به من افتاد بدون هیچ اوقات تلخی گفتم: «زود، زود، برو سر جایت، که نزدیک بود درس را بدون تو شروع کنیم.»

مثل برق خود را به نیمکت رسانده و نشستم. همین قدر که نفسی گرفته و جانی پیدا کردم، دیدم معلممان لباس پلوخوری خود را پوشیده و سردست‌های ابریشمی خود را، که فقط در موقع امتحان و توزیع جایزه بیرون می آورد، زده است. از آن گذشته، اصلاً تمام کلاس حالت عجیب و غریبی داشت. آن چه بیشتر اسباب تعجبم شد، این بود که در روی نیمکت‌های بیخ اتاق که عموماً خالی می ماند، اهالی دهکده و از آن جمله فرآش سابق پست‌خانه و کدخدای قدیم و بابا «هوسر» با آن کلاه عجیب ساکت و آرام جا گرفته‌اند. همه به نظر عزادار و غمگین می آمدند، و بابا هوسر یک کتاب الفبای کهنه‌ی موش جویده نمی دانم از کجا گیر آورده بود و روی زانوهایش گشوده و با عینکش چهار چشمی توی کتاب خیره شده بود. در این هنگام معلممان با وقار تمام رفت بالای سکو و با لحن ملایمی خطاب به شاگردان خود گفت: «فرزندان عزیز، امروز روز آخری است که باهم هستیم و من به شما درس می دهم. حکم از برلن رسیده که دیگر در مدارس آلزاس زبان فرانسه تدریس نشود و فردا معلم زبان آلمانی وارد خواهد شد. این آخرین درسی است که امروز به زبان فرانسه داریم. تا می توانید دقت نموده و گوش فرا دارید.»

از شنیدن این کلمات چنان حال منقلب شد که به شرح نمی آید. فکرم رفت به اعلاناتی که به دیوار چسبانیده بودند و دستگیرم شد که این خانه خراب‌ها^۵ چه حکمی کرده‌اند. فکر می کردم چه طور این درس آخر فرانسه‌ی من خواهد بود...؟

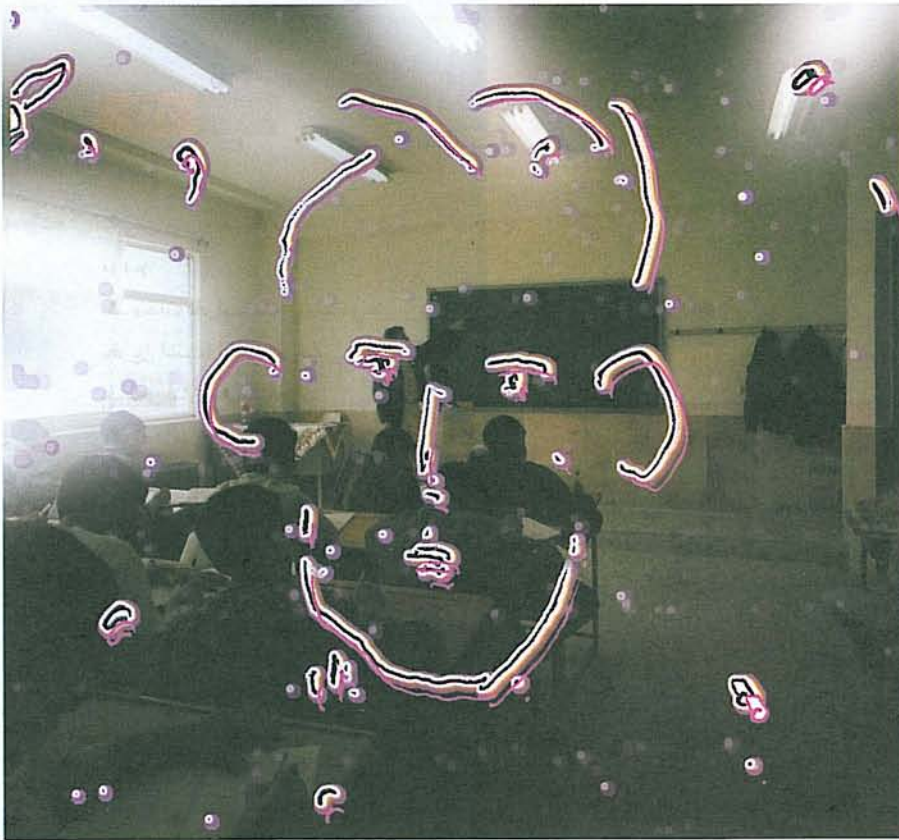
اوقاتی در نظرم مجسم شد که روی یخ رودخانه سر می خوردم و عقب بازی‌گوشی رفته و دنبال پرندگان می دویدم و سخت غیبه می خوردم که از مدرسه و درس باز مانده‌ام. کتاب‌هایم، که همیشه اسباب دردسر بود، یک دفعه حکم رفیق‌های عزیزی را پیدا کردند که ابداً نمی خواستم از آن‌ها جدا شوم، و حتی کتاب دستور زبان و کتاب تاریخ مقدس نیز برآیم قدر و اهمیتی پیدا کرد...

در این هنگام دیدم معلم مرا صدا زد که درس را جواب بدهم. متأسفانه دهان باز نکرده بودم

یکی از انواع نوشته‌ها در هر زبانی ترجمه‌ها هستند. ترجمه عبارت است از بازگردان نوشته‌ای از زبان مبدأ به زبان مقصد، بدون آن که معنا یا پیام نوشته تغییر کند. ترجمه دو گونه است:

الف: ترجمه‌ی تحت‌اللفظی، که عین متن بی کم و کاست برگردانده می شود.
ب: ترجمه‌ی ارتباطی که مترجم پیام را منتقل می کند.

ترجمه‌ای که می خوانیم به شیوه‌ی دوم است. مترجم این متن، سید محمد علی جمالزاده (۱۲۷۴-۱۳۷۶) از نویسندگان بزرگ معاصر و پدر داستان نویسی نوین فارسی است. وی در آغاز جوانی رهسپار اروپا شد و تا پایان عمر در سوییس زندگی کرد. نخستین مجموعه‌ی داستان او به سبک نو «یکی بود یکی نبود» نام دارد. کتاب‌های دیگر جمالزاده عبارتند از: «تلخ و شیرین»، «سروته یک کرباس» و «دارالمجانین». «آخرین درس» نوشته‌ی آلفونس دوده (۱۸۴۰-۱۸۹۴) نویسنده‌ی نامدار فرانسوی است که جمالزاده آن را ترجمه کرده است. از کتاب‌های دوده می توان به «نامه‌های آسیاب من» و «قصه‌های دوشنبه» اشاره کرد. داستانی که می خوانیم از کتاب «قصه‌های دوشنبه» انتخاب شده است. درون مایه‌ی داستان بیان احساسات میهن‌دوستانه از زبان کودکی دبستانی است.



که زبانم گرفت^۷ و حواسم پرت شد و افتضاحی به بار آمد که نزدیک بود بزنم زیر گریه. ولی سر به زیر انداختم و شنیدم که موسیو هامل می‌گفت: «فرزند جان، حالا می‌بینی نتیجه‌ی بازی‌گوشی چیست؟ انسان هر روز می‌گوید ای بابا، وقت خیلی باقیست، فردا یاد خواهم گرفت و یک‌دفعه خبردار می‌شود که آب از سر گذشته^۸ است. بله فرزند عزیزم بدبختی ما همین بود که هر روز کار تعلیم را به فردا انداختیم. حالا این‌ها حق ندارند بگویند شما چه‌طور می‌گویید فرانسوی هستید، در صورتی که زبان فرانسه را نه می‌توانید بخوانید و نه بنویسید؟ پسرک من

تقصیر با تو نیست، همه مقصّریم...» دنباله‌ی صحبت موسیو هامل کم کم کشید به زبان و می‌گفت: «زبان ما شیرین‌ترین زبان‌های دنیاست، از هر زبانی فصیح‌تر و بلیغ‌تر است. در حفظ آن باید خیلی بکوشیم و هیچ وقت فراموش ننماییم که ملتی که اسیر بیگانگان گردید، تا وقتی که زبان خود را حفظ نموده، مانند آن است که کلید زندانش در دست خودش باشد.» آن‌گاه کتاب دستور زبان را باز کرده و بنای درس را نهاد. یک‌دفعه به اندازه‌ای مطلب به نظر من روشن و آسان آمد که واقعاً تعجب کردم. بیانات او را به آسانی می‌فهمیدم و همه را متوجه می‌شدم. راست است که من درست گوش دادم، ولی او نیز هیچ وقت این‌طور مسائل را تشریح و شیرفهم^۹ نکرده بود. گویی قبل از وداع، پیرمرد بیچاره می‌خواست تمام علم و سواد خود را در مغز ما خالی کند. در گوشه‌ی بام، کبوترها مشغول «بغ بغو» بودند و به آهستگی با هم راز و نیازی داشتند. من پیش خود گفتم: آیا به این‌ها هم حکم خواهند کرد آلمانی حرف بزنند؟ هر دفعه سرم را از روی صفحه برداشته و به موسیو هامل نگاه می‌کردم مثل این‌که بخواهد خاطر خود را از یادگارهای این مدرسه‌ای که سالیان دراز منزل و مأوی او نیز بوده آکنده نماید، با کمال حسرت به در و دیوار می‌نگرد.

پس از مشق، درس تاریخ شروع شد، و سپس شاگردهای خیلی کوچک صداها را در هم انداخته و باهم بنای «الف آ، ب الف با» را گذاردند. بابا هوسر در کنج اتاق عینکش را در پشت گوش محکم ساخته و سر را بر روی آن کتاب الفبا انداخته و اوهم با بچه‌ها هم آواز شده و چون می‌ترسید اشتباهی بنماید که مچش نزد بچه‌ها باز شود، از فرط تأثر صدا در گلوش می‌لرزید. حالت او ما را از یک طرف به خنده و از طرف دیگر به گریه انداخته بود. خدا شاهد است که تا آخرین لحظه‌ی عمر، این روز و این درس آخر از خاطر من محو نخواهد شد.

در این هنگام ساعت کلیسا ظهر را زد و زنگ‌های کلیسا بنای نغمه‌ی مقدّس را گذاردند. ولی در همین وقت صدای شیپور و طبل سربازهای آلمانی هم که از تمرین برمی‌گشتند در پایین پنجره‌ی کلاس بلند شد. موسیو هامل با رنگ پریده، قد برافراشت. قد و قامت او هیچ‌گاه به این بلندی و رسایی نبود. دهن گشود و گفت: «دوستان گرامی و فرزندان عزیز!...

دوستان... فرزندان...» ولی چون بغض بیخ گلوی او را گرفته و صدایش بیرون نمی‌آمد، به تخته‌ی سیاه نزدیک گردید و گچی برداشت و با دستی محکم و استوار این سه کلمه را به خطّ خوش به روی تخته نوشت: «زنده باد فرانسه!» آن‌گاه سر را به دیوار تکیه داده و با دست اشاره نمود که درسمان به پایان رسیده - خداحافظ.

تکته‌ها

- ۱- «زیر چیزی یا کاری زدن»، یعنی: از انجام آن خودداری کردن. «زیر مدرسه بزنم»، یعنی: به مدرسه نروم.
- ۲- «کارخانجات»، یعنی: «کارخانه‌ها. یکی از نشانه‌های جمع فارسی «جات» است که در کلمه‌هایی مثل «ادویه‌جات»، «سبزی‌جات» «شیرینی‌جات» و «ترشی‌جات» نیز به کار می‌رود و بر همه‌ی انواع آن‌ها دلالت می‌کند. توجه: سعی می‌کنیم از جمع بستن واژگان با «جات» پرهیز کنیم.
- ۳- یکی از پیشوندهای پرکاربرد فارسی «هم» است که در واژگانی مثل همسایه، همسر، هم‌خانه، همشهری، همراه، همکار، هم‌کلاسی و غیره دیده می‌شود.
- ۴- «چنان رنگم را باخته بودم که نکو»، یعنی: آن قدر از ترس رنگم پریده بود که

نمی‌توان وصف کرد؛ به شدت ترسیده بودم.

۵- «خانه خراب» در این‌جا نوعی نفرین است، یعنی: آن‌هایی که ای کاش خانه‌ی‌شان خراب شود.

۶- «ابدأ»، یعنی: هرگز. یکی از راه‌های ساختن قید در زبان فارسی افزودن «أ» به کلمات است؛ مانند اصلاً، معمولاً، عموماً.

نکته: باید توجه داشت که این نشانه، نشانه‌ای عربی است و هیچ‌گاه با کلمات فارسی یا اروپایی به کار نمی‌رود. بنابراین ساختن کلماتی مثل زبانا، جانا، تلفناً و غیره غلط است و بهتر است بگوییم: زبانی، جانی، تلفنی و غیره.

۷- فعل «گرفتن» در فارسی چندین معنا دارد. مثل: «زبانم گرفت»، یعنی: زبانم بند آمد.

«سوراخ آب گرفت»، یعنی: سوراخ آب مسدود شد.

«پاهایم گرفت»، یعنی: پاهایم منقبض شد.

«خانه آتش گرفت»، یعنی: خانه مشتعل شد.

«این وسیله چشمم را گرفته است»، یعنی: از این وسیله خوشم آمده است.

۸- «آب از سر گذشته است»، یعنی: اتفاقی که نباید می‌افتاد، افتاده است و دیگر چاره‌ای نیست؛ کار از کار گذشته است.

۹- «شیرفهم کردن» یا «خرفهم کردن»، یعنی: توضیح دادن مطلب به نحوی که افراد کند ذهن هم متوجه شوند.

واژه‌آموزی

۱. کدام گزینه برای پرکردن جای خالی مناسب‌تر است؟

الف: هوای شمال در بهار بسیار و دلنشین است.

- ۱- سرد ۲- گرم ۳- طوفانی ۴- مطبوع

ب: آن قدر آرام وارد کلاس شدم که کسی ورود من نشد.

- ۱- معترض ۲- مزاحم ۳- ملتفت ۴- درگیر

پ: پس از مرگ همسرش، تنها او مطالعه و ورزش است.

- ۱- دل‌خوشی ۲- شغل ۳- سرمایه ۴- نگران

ت: بچه‌ها راه می‌رفتند تا کسی صدای پایشان را نشنود.

- ۱- به‌سرعت ۲- پاورچین ۳- محکم ۴- کند

ث: او با متانت و خاصی راه می‌رود.

- ۱- وقار ۲- قدمت ۳- نیروی ۴- بردباری

۲. مخالف واژه‌ای که زیرش خط کشیده شده، کدام گزینه است؟

الف: معلم، بدون اوقات تلخی، دانش‌آموز را به کلاس پذیرفت.

- ۱- خوش‌رویی ۲- شیرینی ۳- خوش‌حالی ۴- تردید

ب: گویی هیچ‌جان‌داری در کلاس نبود.

- ۱- جانور ۲- بی‌جان ۳- جانباز ۴- جوان‌مرد

پ: موسیو هامل با لحنی ملایم برای شاگردان خود سخن می‌گفت.

- ۱- آرام ۲- یواش ۳- سریع ۴- تند

ث: این کتاب‌ها برای ما اسباب دردسر شده‌اند.

- ۱- سردرد ۲- شگفتی ۳- راحتی ۴- خوشی

۳. معنی اصطلاحات زیر را بنویس.

الف: از خر شیطان پیاده شد.

.....

ب: بچه‌ها کلاس را حمام زنانه کرده‌اند.

.....

پ: معلمان لباس‌های پلوخوری‌اش را پوشیده بود.

.....

ت: بغض بیخ گلویش را گرفته است.

.....

ث: می‌ترسد که مچش پیش ما باز شود.

.....

۴. جمله‌های زیر را باز نویسی کن.

الف: شیطانک می‌گفت اصلاً زیر مدرسه بزنم و بروم به صحرا.

.....

ب: صدای سربازهای آلمانی به گوش می‌رسید.

.....

پ: نطق کسی در نمی‌آمد.

.....

ت: این اتفاق اسباب تعجبم شد.

.....

ث: معلم کتابش را باز کرد و بنای درس را نهاد.

.....

۵. معنی هر واژه را در مقابلش بنویس:

..... - حرص خوردن: - غصه خوردن:

..... - زمین خوردن: - خون دل خوردن:

..... - غبطه خوردن:

۱. کدام جمله درست ✓ و کدام نادرست ✗ است

- الف: راوی داستان شاگردی سر به هوا و درس نخوان بوده است.
- ب: موسیو هامل همیشه در کلاس، کتابی قطور در دست می گرفت.
- پ: بچه‌ها در آن روز، درس دستور زبان و تاریخ داشتند.
- ت: موسیو هامل با شادی به ساختمان مدرسه نگاه می کرد.
- ث: آخرین درس موسیو هامل به شاگردانش، وطن دوستی بود.

۲. به پرسش‌های زیر پاسخ بده

الف: چرا نویسنده‌ی داستان می ترسید که به مدرسه برود؟

.....

ب: غیر از بچه‌های دهکده، دیگر چه کسانی در کلاس حضور داشتند؟

.....

پ: اعلامیه‌های روی دیوارها در چه موردی بودند؟

.....

ت: نظر موسیو هامل در مورد زبان و ارزش حفظ و حراست آن چه بود؟

.....

ث: چرا موقع خواندن درس صدای بابا هوسر در گلویش می لرزید؟

.....

گفت و گو

۱. به این بخش از داستان توجه کن:

«... حالا این‌ها حق ندارند بگویند شما چه طور می گویند فرانسوی هستید، در صورتی که زبان

فرانسه را نه می توانید بخوانید و نه بنویسید؟...»

الف: منظور از این‌ها چه کسانی هستند؟

ب: چرا افراد باید در مقابل چنین سوآلی شرمنده شوند؟

پ: چرا تو به عنوان یک ایرانی چنین احساس بدی را نداری؟ توضیح بده.

ت: بگو که مطالعه‌ی چه کتاب‌ها و یا تماشای چه صحنه‌هایی باعث شده است که تو به ایرانی

بودن خود افتخار کنی.

۲. به فهرست زیر نگاه کن و بگو از بین این پدیده‌های ایرانی، کدام یک را به عنوان نماینده‌ی

فرهنگ کشورت بیشتر دوست داری؟ برای آن دلیل بیاور.

الف: فرش ایرانی

ب: هنر ایرانی

پ: زبان فارسی

ت: تاریخ ایران

ث: ادبیات فارسی

۳. دوست داری چه عنوان هایی به این فهرست اضافه شود؟

نگارش

۱. آلفونس دوده در این داستان به اهمیت دانستن زبان مادری در حفظ استقلال و ارزش کشورها پرداخته است.

برداشت تو از داستان او چه بود؟ در یک بند بنویس.

۲. به نظر تو یادگرفتن زبان فارسی چگونه می‌تواند تو را فرزندى برومند برای وطنت کند؟

۳. جمله‌های زیر را به صورت رسمی بنویس.

الف: دستگیرم شد که این خانه‌خراب‌ها چه حکمی کرده‌اند.

ب: دل خوشی‌ام این بود که یواشکی می‌روم توی کلاس.

پ: افتضاحی به بار آمد که نزدیک بود بزنم زیر گریه.

ت: بابا هوسر چهار چشمی توی کتاب خیره شده بود.

ث: چنان رنگم را باخته بودم که نگو.

۴. جمله‌های زیر را به صورت محاوره‌ای بنویس.

الف: تا می‌توانید دقت نموده و گوش فرا دارید.

ب: سخت غبطه خوردم که از مدرسه و درس بازمانده‌ام.

پ: تا آخرین لحظه‌ی عمر، این روز و این درس آخر از خاطر من محو نخواهد شد.

۵. جمله‌ی زیر را به سه جمله‌ی کوچک‌تر تبدیل کن.

«آن‌چه بیش‌تر اسباب تعجبم شد، این بود که در روی نیمکت‌های بیخ اتاق، که عموماً خالی می‌ماند، اهالی دهکده و از آن جمله فرآش سابق پست‌خانه و کدخدای قدیم و بابا هوسر با آن کلاه عجیبش جا گرفته‌اند.»

۶. درباره‌ی این جمله‌ی آلفونس دوده یک بند بنویس: «ملتی که اسیر بیگانگان گردید، تا وقتی زبان خود را حفظ نموده، مانند

آن است که کلید زندانش در دست خودش باشد.»

تورا ای کهن بوم و بر دوست دارم

زپوچ جهان بیخ اگر دوست دارم تورا ای کهن بوم و بر دوست دارم
تورا ای کهن پیر جاوید برنا تورا دوست دارم، اگر دوست دارم
تورا ای کهن نمایه دیرینه ایران تورا ای کرامی کهر دوست دارم
تورا ای کهن زاد بوم بزرگان بزرگ آفرین نامور دوست دارم
اگر قول افسانه، یا متن تاریخ و کر نقد و نقل سیر دوست دارم
کویرت چو دریا و کوهرت چو جنگل همه بوم و بر جنگ و تر دوست دارم
شهیدان جانباز و فرزندان را که بودند فخر بشر دوست دارم
همه شاعران تو و آثارشان را به پاکی نسیم سحر دوست دارم
ز فردوسی آن کاخ افسانه کافرخت در آفاق فخر و ظفر دوست دارم
ز سعدی و از حافظ و از نظامی همه شور و شعر و سمر دوست دارم
صفایان نصف جهان تو را من فزون تر ز نصف دگر دوست دارم
زهی شهر شیراز جنت طرازت من آن ممد ذوق و هنر دوست دارم
نه شرقی نه غربی نه تازی شدن را برای تو ای بوم و بر دوست دارم

مدی اخوان ثالث

۱. مترادف هر کلمه‌ی ستون «الف» را از ستون «ب» پیدا کن

ستون ب	ستون الف
ترسناک	پروا
ثروت	مکنت
ایمنی	جعلی
سوک	مصونیت
ترس	تربت
ملفت	مشقت
ساختگی	مهیّب
خاک	عزا
سختی	متوجه

۲. متضاد کلمه‌های زیر را بنویس:

.....	محترمانه:
.....	طبیعی:
.....	پیوند:
.....	خیر:
.....	تاریکی:
.....	معایب:
.....	شوق:

۳. برای هر کلمه سه هم‌خانواده بنویس

عظیم:
غم:
ساختن:
حس:
نظم:

۴. عبارتهای زیر به چه معنی است؟

ده، پانزده سال پیش
.....
دویست و خرده‌ای
.....
بیست و اندی سال
.....
یکی، دو هفته‌ی دیگر
.....

۵. معنی هر یک از عبارتها و جمله‌ها را بنویس

الف: به من دخلی ندارد.
.....
ب: زد و توی امتحان قبول شدم.
.....
پ: قید خونه رو به‌کلی بزن.
.....
ت: کلکش را کنند.
.....
ث: داشتم شاخ در می‌آوردم.
.....
ج: کارش می‌زدند خونش در نمی‌آمد.
.....
چ: حالا وقتشه برات بگم.
.....
ح: می‌خوام حسابم را باشون صاف کنم.
.....

۶. تفاوت «اصلاً» در دو جمله‌ی زیر چیست:

الف: اصلاً نمی‌خواهم او را ببینم.
.....
ب: من اصلاً ایرانی هستم.
.....

۷. کامل کن

«قالی باف» یعنی:

«زودپز» یعنی:

«قایق ران» یعنی:

«پاشنه کش» یعنی:

«دربازکن» یعنی:

«تکرو» یعنی:

۸. عبارتهای زیر کنایه از چیست؟

دیگه این طرفا آفتابی نشو:

از صبح تا شب خیابان گز می‌کنه:

دستش به دهانش نمی‌رسه:

دستش به کاری بند نیست:

از دور داد می‌زنه که کهنه است:

کتک مفصلی نوش جان کرد:

برو ببینم چند مرده حلاجی:

حالا دست گیرم شد که چی می‌گی:

دل به دریا زدم و حقیقت را گفتم:

از تعجب شاخ درآوردم:

۹. امروزه به جای کلمه‌های زیر چه کلمه‌ای به کار می‌رود؟

آدینه:

مَرکَب:

وزیر داخله:

هم‌قطار:

۱۰. شرح حال یکی از بزرگان ایران را به‌طور خلاصه بنویس.

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

کویر

کویر! کویر نه تنها نیستان^۱ من و ما است، که نیستان ملت ما است و روح و اندیشه و مذهب و عرفان و ادب و بینش و زندگی و سرشت و سرگذشت و سرنوشت^۲ ما همه است. کویر! این تاریخی که در صورت جغرافیا ظاهر شده است! این عظمت بی‌کرانه‌ی مرموزی که، نومید و خاموش، خود را به تسلیم پهن بر خاک افکنده است. خشک، بی‌آبی و آبادی‌ای، بی‌قله‌ی مغرور بلندی، بی‌زمزمه‌ی شاد جویباری، ترانه‌ی عاشقانه‌ی چشمه‌ساری، باغی، گلی، بلبلی، منظری، مرتعی، راهی، سفری، منزلی، مقصدی، رفتار مستانه‌ی رودی، آغوش منتظر دریایی، ابری... هیچ آرام، سوخته، غمگین، مأیوس؛ سرزمین نه آب، سراب^۳؛ ساکت، نه از آرامی، از هراس؛ با هوای آتشناک بیرحمش که مغز را در کاسه‌ی سر به جوش می‌آورد و زمین تافته‌اش که گیاه نیز از «رویدن» و «سر از خاک برآوردن» می‌هراسد؛ و مردمش، پوست بر استخوان سوخته^۴، با چهره‌هایی بریان و پیشانی‌هایی چین‌خورده! که^۵ نگاه کردن در کویر دشوار است. گاه طوفانی برمی‌خیزد و خاک بر افلاک می‌فشاند و آسمان را تیره می‌کند و روستاها را برمی‌آشوبد^۶. و چون فروکش می‌کند، از پس آن، باز چهره‌ی کویر! هم‌چنان که بود.

کویر! آن‌جا که همواره طوفان خیز است و همواره آرام^۷، همیشه در دگرگون شدن است و هیچ چیز دگرگون نمی‌شود.

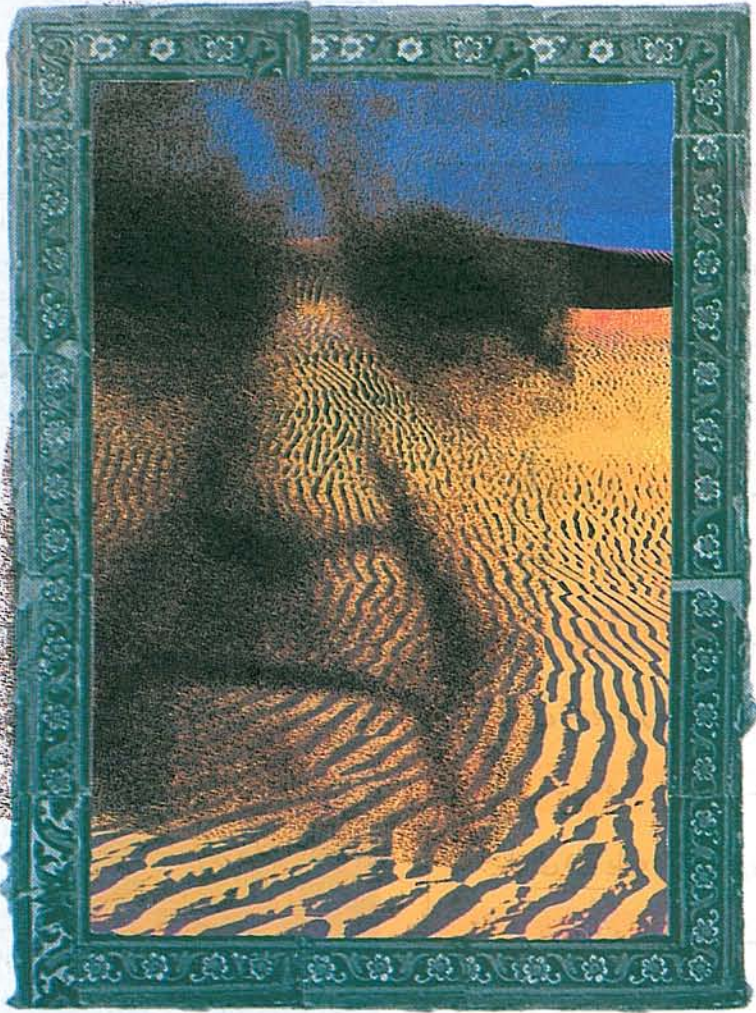
همچون دریا است، اما نه دریای آب و باران و مروارید و ماهی و مرجان، که دریای خاک و شن و غبار و مار و سوسمار... بیشتر خزندگان و گاه‌گاه پرواز مرغی تنها و آواره، یا مرغانی هراسان و بی‌آشیانه.

آن‌چه در کویر می‌روید گز و تاق است. این درختان بی‌پاک و صبور و قهرمان که، علی‌رغم کویر، بی‌نیاز از آب‌و‌خاک و بی‌چشم داشت^۸ نوازشی و ستایشی، از سینه‌ی خشک و سوخته‌ی کویر، به آتش سر می‌کشند و می‌ایستند؛ بی‌هراس، مغرور، تنها و غریب. گویی سفیران عالم دیگرند که در کویر ظاهر می‌شوند! این «درختان شجاعی که در جهنم می‌رویند». اما اینان برگ و باری^۹



«کویر» از جمله‌ی نثرهای توصیفی و ادبی است. نویسنده به کمک تشبیه‌ها و استعاره‌ها و کنایه‌ها، توصیفات تازه‌ای از کویر آفریده است. وی از خلال این توصیفات احساسات و عواطف درونی و اجتماعی را بیان کرده است.

این نثر ادبی به قلم دکتر علی شریعتی (۱۲۱۲-۱۳۵۶) نویسنده‌ی مبارز ایرانی است. شریعتی تحصیلات خود را در دانشگاه مشهد به پایان رساند و در فرانسه در رشته‌ی تاریخ و جامعه‌شناسی دکترا گرفت. در ایران به فعالیت‌های سیاسی پرداخت و پس از سال‌ها مبارزه در سال ۱۳۵۶ به شهادت رسید. ده‌ها کتاب و مقاله از او برجای مانده است. از جمله‌ی معروف‌ترین آن‌ها «کویر»، «آری این‌چنین بود برادر» و «اسلام‌شناسی» است.



ندارند، گلی نمی‌افشانند، ثمری نمی‌توانند داد^{۱۰} شور جوانه زدن و شوق شکوفه بستن و امید شکفتن، در نهاد ساقه‌شان یا شاخه‌شان، می‌خشکد، می‌سوزد و در پایان، به جرم گستاخی در برابر کویر، از ریشه‌شان برمی‌کنند^{۱۱} و در تنورشان می‌افکنند و... این سرنوشت آن‌هاست.

کویر انتهای زمین است. پایان سرزمین حیات است. در کویر گویی به مرز عالم دیگر نزدیکیم. پیامبران همه از این‌جا برخاسته‌اند و به سوی شهرها و آبادی‌ها آمده‌اند. در کویر خدا حضور دارد. این را یک نویسنده‌ی رومانیایی^{۱۲} شهادت داده است که برای شناختن محمد (ص) به صحرای عربستان آمده است و عطر الهام را در فضای اسرارآمیز آن استشمام کرده است.

در کویر، بیرون از دیوار خانه، پشت حصار ده، دیگر هیچ نیست. راه تنها به سوی آسمان باز است. کویر، این هیچستان پراسراری که در آن دنیا و آخرت روی درروی هم‌اند. دوزخ زمینش و بهشت آسمانش، و مردمی در برزخ این دو، پوست بر اندام خشکیده، بریان؛ پیشانی همیشه پُرچین؛ لب‌ها همیشه چنان که گویی مرد می‌گرید یا دلش از حسرتی تلخ یا از منظره‌ای دلخراش می‌سوزد؛ ابروانی که چشم‌ها را در دو بازویشان می‌فشرند و پنهانشان می‌کنند و پلک‌هایی که همواره، از ترس، خود را از دو سو به هم می‌خوانند و بر روی چشم‌ها می‌افکنند تا پنهانشان کنند، و چشم‌ها که همواره گویی مشت می‌خورند و به درون رانده می‌شوند و نگاه‌های ذلیلی که این چشم‌های بی‌رمق و به گود افتاده کتمان‌شان می‌کنند و... این‌ها، همه، کار آن خورشید جهنمی کویر! که در کویر نگاه کردن دشوار است و باید چشم‌ها را با دست سایه کرد تا کویر نبیند. که در کویر سایه را می‌پرستند و نه آفتاب را؛ شب را می‌خواهند و نه روز را؛ نه پرتو عنایت بزرگان، که^{۱۳} سایه‌شان را؛ و نه نور خدا...

نکته‌ها

- ۱- «نی + ستان» = «نیستان»، یعنی: محل رویش نی نمونه‌های دیگر «نارنجستان» محل رویش درخت نارنج «گلستان» محل رویش گل
 - ۲- سه کلمه‌ی «سرشت، سرگذشت و سرنوشت» در تعدادی از صداها مشترک هستند. نویسنده با این کار نوعی موسیقی درونی در نوشته‌ی خود ایجاد می‌کند که باعث زیبایی آن می‌شود. نمونه دیگر در شعر: «سرو چمان من چرا میل چمن نمی‌کند؟ در این مصرع استفاده از کلمات «چمان» و «چمن»، موسیقی درونی ایجاد کرده و به القای معنی کمک می‌کند.
 - ۳- «سرزمین نه آب، سراب»، یعنی: سرزمین آب نیست، بلکه سرزمین سراب است.
- نمونه‌های دیگر: «ساکت نه از آرامی، از هراس.» «نه دریای آب و باران و مروارید و ماهی، که دریای خاک و شن

و غبار و مار...»

۴- «پوست بر استخوان سوخته»،
کنایه از انسان لاغر و آفتاب سوخته و فقیر است.

۵- «که» در این جا یعنی: زیرا
نمونه‌های دیگر: «تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی» «این نامه‌ی الکترونیکی را باز نکنید که ویروسی است.»

۶- «برمی آشوبد»، یعنی: به هم می‌زند؛ آشفته می‌کند. به این فعل، فعل پیشوندی می‌گویند؛ مثل «برداشتن»، «برخاستن» و «بازداشتن». هرگاه نشانه‌ی دستوری «می و «ن» به این افعال اضافه شود، بین پیشوند و فعل قرار می‌گیرد مانند «برداشتن» «برمی دارد» یا «برنداشت».

۷- «آن جا که همواره طوفان خیز است و همواره آرام»، در این عبارت نویسنده صفات متناقض و ناهمگونی را به کویبر نسبت داده است. این کار زیبایی نوشته را دوچندان می‌کند. به این ساختارهای ادبی متناقض نما (پارادوکس) می‌گویند.

نمونه‌های دیگر: «جیب‌هایم پر از خالی است.» «از تهی سرشار».

۸- «بی چشم داشت»، یعنی: بدون این که انتظار چیزی را داشته باشد.

۹- «برگ و بار» باهم دیگر یعنی: ثمر و نتیجه

۱۰- «ثمری نمی‌توانند داد»، یعنی: نمی‌توانند ثمر و میوه‌ای بدهند. این ساختار فقط در متون ادبی به کار می‌رود.

۱۱- «از ریشه‌شان برمی‌کنند» برابر است با آن‌ها را از ریشه می‌کنند. نمونه‌ی دیگر: «در تنورشان می‌افکنند» برابر است با آن‌ها را در تنور می‌افکنند.

۱۲- «رومانیایی»، یعنی: اهل رومانی. چون در زبان فارسی تلفظ «رومانیایی» دشوار است، این کلمه را به صورت «رومانیایی» تلفظ می‌کنیم و چنین کاری را برای سایر کشورهایی که نام آنها هم به «ی» ختم می‌شود به کار می‌بریم.

مثلاً: مالزی ← مالزیایی
بوسنی ← بوسنیایی

۱۳- «که» در این جا یعنی: بلکه؛ برعکس.

۱. گزینه‌ی مناسب کدام است؟

الف: نماینده‌ی سیاسی یک کشور در کشور دیگر

- ۱- رئیس‌جمهور ۲- نخست‌وزیر ۳- سفیر ۴- رهبر

ب: در بیابان‌های گرم در اثر تابش آفتاب مانند آب به نظر می‌آید.

- ۱- دریا ۲- سراب ۳- مرداب ۴- برکه

پ: در نانوائی برای پختن نان، خمیر را در آن جا می‌گذارند.

- ۱- تنور ۲- یخچال ۳- ویتترین ۴- سفره

ت: دیواری که به دور خانه یا ده می‌کشند.

- ۱- پرده ۲- تراس ۳- برج ۴- حصار

ث: کناره‌ی دریا یا رود را می‌گویند.

- ۱- کرانه ۲- بندر ۳- صحرا ۴- مرز

۲. کدام گزینه معادل کلمه‌ای است که زیر آن خط کشیده شده است؟

الف: درخت‌های این باغ برگ و بار ندارند.

- ۱- شاخه ۲- ساقه ۳- ریشه ۴- میوه

ب: امیر او را به خاطر گستاخی تنبیه کرد.

- ۱- بی‌ادبی ۲- بازی ۳- تنبلی ۴- بی‌سوادی

پ: شما نمی‌توانید گناه خود را کتمان کنید.

- ۱- اعلام ۲- پنهان ۳- تمام ۴- آغاز

ت: برادران یوسف او را به چاه افکندند.

- ۱- آویختند ۲- بردند ۳- ریختند ۴- انداختند

ث: آزادی مطلق در هیچ جای دنیا وجود ندارد.

- ۱- نسبی ۲- کامل ۳- زیاد ۴- همیشگی



۳. متضاد کلمه‌های زیر را از متن پیدا کن.

- بِهشت:
 امیدوار:
 هوشیارانه:
 پرتوان:
 صاف:

۴. مترادف کلمه‌های زیر را از متن پیدا کن.

- | | | | |
|-------|-----------|-------|-----------|
| | ترس: | | ظالم: |
| | نرده: | | خیلی داغ: |
| | دین: | | خوار: |
| | بوکردن: | | مرموز: |
| | بی‌انتها: | | آسمان‌ها: |
| | | | توجه: |

درک مطلب

۱. کدام جمله درست ✓ و کدام نادرست ✗ است

- الف: هوای کویر بسیار سوزان است.
- ب: در کویر درخت نمی‌روید.
- پ: پیامبران همه از کویر برخاسته‌اند.
- ت: آفتاب کویر چنان سوزان است که باید جلوی چشم را با دست گرفت.
- ث: درخت‌های گز و تاق را از ریشه می‌کنند و در تنور می‌اندازند.

۲. به پرسش‌های زیر پاسخ بده

الف: منظور نویسنده از جمله‌ی «این تاریخی که در صورت جغرافیا ظاهر شده است!» چیست؟

.....

ب: کویر چگونه جایی است؟

.....

پ: چهره‌ی مردم کویر چگونه است؟

.....

ت: تفاوت کویر و دریا چیست؟

.....

ث: در کویر چه گیاهی می‌روید و سرنوشت آن چیست؟

.....



گفت و گو

الف: با دوستانت درباره‌ی تفاوت کویر و بهشت بحث کن.

ب: برای دوستانت بگو چه چیز کویر برای تو زیباست؟

پ: از دوستانت بپرس آیا کویر را دوست دارند؟ چرا؟

نکات

۱. درباره‌ی ویژگی‌های کویر متنی در حدود شش خط بنویس.

.....
.....
.....
.....
.....
.....

۲. بنویس مردم کویر چه آرزوهایی دارند.

.....
.....
.....

۳. به جفت واژه‌های زیر که هم‌معنی هستند و معمولاً باهم می‌آیند توجه کن. سپس چند مثال دیگر بزن.

شور و شوق امید و آرزو

۴. هر عبارت را با یک فعل کامل کن.

از ریشه

جوانه

در تنور

حضور

به جوش

سفر به خیر

- به کجا چنین شتابان؟

کون از نیم برسید.

- دل من گرفته ز این جا.

بوس سفر نداری

ز غبار این بیابان؟

- همه آرزویم، آنا

چکم که بسته پایم....

- به کجا چنین شتابان؟

- به بر آن کجا که باشد، به جز این سرا، سرایم.

- مغرت به خیر آنا، تو و دوستی، خدا را

چو از این کور و دشت به سلامتی گذشتی،

به شکوفه ما، به باران.

برسان سلام ما را.

دگر محو رضاشینی گدنی.

چشم در برابر چشم

(یک نیمکت بزرگ با پشتی مجلل، و آن طرف پشتی تختی است ناپیدا برای استراحت. پرده که باز می‌شود، صحنه خالی است. چند لحظه بعد دو پای بزرگ بالای پشتی ظاهر می‌شود بعد صدای یک دهن‌دره^۱ بلند، و به دنبال آن هیکل چاق حاکم که آرام بلند شده، روی تخت می‌نشیند. لباس‌های پر زرق و برق پوشیده، همه چیز به خود بند کرده، سپر، حمایل، شمشیر، کمان، یک طپانچه^۲ قدیمی. دوباره یک دهن‌دره، چشمان پف کرده‌اش را می‌مالد و چند مشت به سینه می‌زند. با تنبلی می‌خزد و خود را روی نیمکت می‌اندازد.

حاکم حالا چندین و چند روزه که عصرها همین جور بی‌خودی خواب از سر من می‌پره. چرا باید این جور باشه؟ چرا باید خواب بعد از ظهر ما به هم بخوره؟

جلاد معلومه قربان، بی‌خوابی می‌زنه به سرتون.

حاکم بی‌خوابی برای چی می‌زنه به سر من؟

جلاد شاید پر می‌خورین قربان.

حاکم من پر می‌خورم یا تو؟ (تهدیدآمیز به طرفش می‌رود.)

جلاد خوب معلومه قربان، البته که بنده.

حاکم پس چه‌طور شده من بدخواب شدم؟

جلاد خیلی علت‌ها ممکنه داشته باشه قربان.

حاکم مثلاً؟

جلاد مثلاً، مثلاً ممکنه وجدانتون ناراحت باشه.

حاکم چی؟ وجدان من ناراحت باشه؟ چه‌طور ممکنه؟

جلاد ممکن که نیس قربان، فقط احتمال داره.

حاکم احتمال چی داره؟

جلاد ناراحتی وجدان.

حاکم به چه علت؟

جلاد علل زیادی ممکنه داشته باشه قربان. ولی اون‌که به نظر این چاکر بی‌مقدار، و غلام

درگاه می‌رسه، چنین است که مدتی است کارو بارمون کساده، و سه چهار روزه که یک

دونه هم عدالت اجرا نشده.

حاکم تو از کجا خبر داری؟

جلاد از کجا خبر دارم؟ مگه بنده عامل و مجری عدالت نیستم؟ بالاخره حساب دستمه

قربان.

حاکم اشتباه نمی‌کنی؟

جلاد ابدأ! ابدأ! قربان. بذارین براتون بگم، آخرین چشمی که درآوردیم سه روز پیش بوده.

حاکم پس به این علت که خوابم نبرده؟

جلاد صد در صد به همین علت قربان. اما علاج همه‌ی این‌ها، درآوردن یه چشمه قربان، یه

دونه چشم!

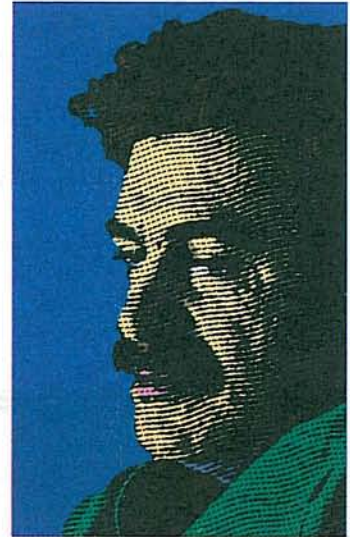
حاکم یه دونه چشم؟

جلاد بله قربانت کردم.

حاکم چشم برای چی؟

جلاد برای این‌که عدالت اجرا بشه.

حاکم حالا ما چشم از کجا بیاریم؟



غلامحسین ساعدی معروف به

گوهرمراد (۱۳۱۴-۱۳۶۴)،

نمایش‌نامه‌نویس معروف، روان‌پزشک و

اهل آذربایجان بود. از نمایش‌نامه‌های او

«چوب‌به‌دست‌های ورزیل» و پنج

نمایش‌نامه‌ی دیگر بود. یکی از

نمایش‌های او، که در صحنه نیز اجرا

شد، «چشم در برابر چشم» است. این اثر

تمثیلی نمایانگر ظلم حاکمان در طول

تاریخ است. نمایش‌نامه یکی از انواع

سبک‌های ادبی مشهور و از جمله‌ی

قالب‌های نگارشی‌متداول در ادبیات

جهان است. موضوع اصلی ادبیات

نمایشی پیوند انسان با زندگی و طبیعت

است. در ایران سابقه‌ی نمایش به

شیوه‌ی امروزی به صد سال نمی‌رسد.

اما تعزیه، که نوعی هنر دینی به شمار

می‌رود، نمونه‌ای از ادبیات نمایشی به

شیوه‌ی ایرانی است که از دیرباز در

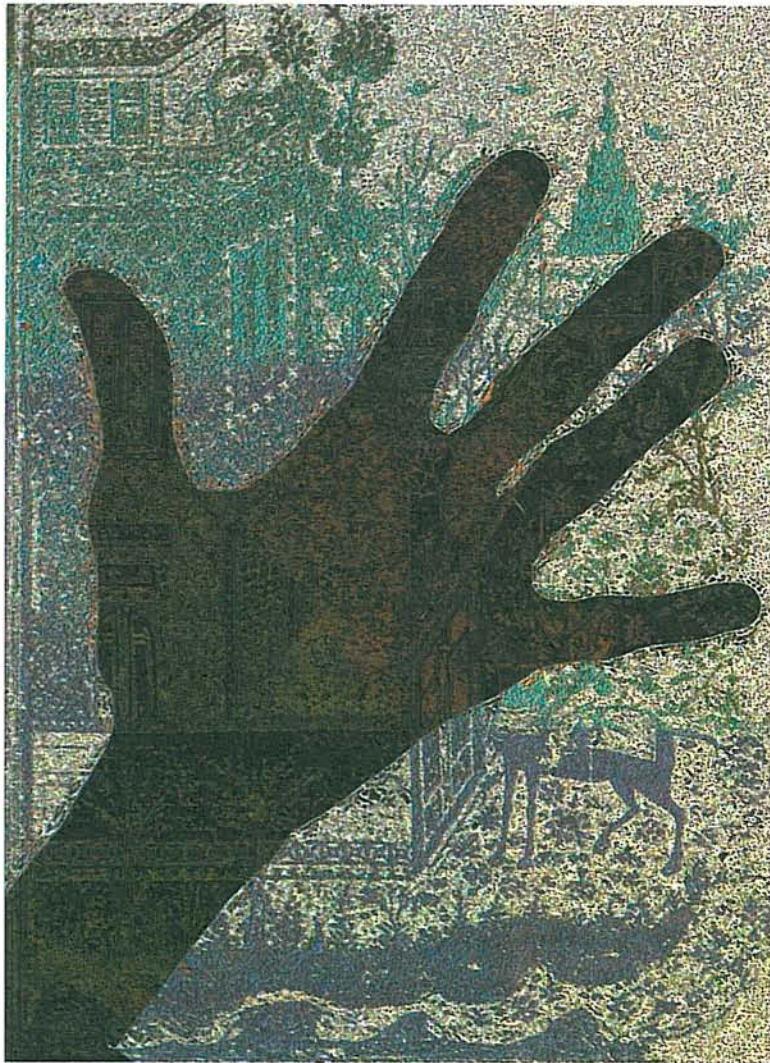
رثای شهیدان کربلا اجرا می‌شده است.

علاوه بر این نقالی، شبیه‌خوانی، نمایش

روحوضی و سیاه‌بازی جلوه‌های دیگر

ادبیات نمایشی رایج در میان مردم

هستند.



جلاد چیزی که فراونه چشمه.
حاکم بله، فراونه. ولی چه قدر باید منتظر بشیم تا یکی بیاد دادخواهی؟
جلاد پیدا کردن و شناختن و آوردنش با حقیر^۲. تا حضرت خان چشم به هم بزنن، من ترتیب همه‌ی کارها رو داده‌ام.
حاکم پس منتظر چی هستی؟ عوض و راجی^۳ راه بیفت دیگه.
جلاد سمعاً و طاعتاً^۴. (با عجله می‌خواهد از صحنه بیرون برود که به مرد جوانی برمی‌خورد. مرد جوان ناله‌های بلند می‌کند و صورتش را پوشانده است.)
(جلاد با فریاد) قربان با پای خودش اومد. (با قهقهه می‌خندد و یقه‌ی مرد جوان را می‌چسبد.) **حاکم** بسیار خب، عالی شد! محکم بچسب و ولش نکن. (جلاد مرد جوان را کشتان کشتان به وسط صحنه می‌آورد. مرد جوان ناله‌های بلند می‌کند و دست از صورت برمی‌دارد. یکی از چشم‌ها از چشم‌خانه درآمده. لخته‌های درشت خون صورتش را پوشانیده است. مرد جوان خود را از دست جلاد رها کرده و به پای حاکم می‌اندازد.)

مرد جوان حضرت حاکم دستم به دامت^۵. دستم به دامت، بیچاره شدم، بدبخت شدم. نجاتم بده! نجاتم بده!

حاکم پاشو ببینم، چی می‌خوای؟

مرد جوان قصاص، قصاص، به تظلم آمده‌ام، قصاص، قصاص.

حاکم چی شده آخه؟ حرف بزن ببینم.

مرد جوان (دامن حاکم را می‌گیرد و نیم‌خیز می‌شود و چشم‌خانه‌ی خالی را نشان می‌دهد.)

چشم، چشم، چشم. (ناله‌ها بلند می‌کند.)

حاکم (خم شده به مرد جوان) هی جوون! بگو ببینم کی این کارو کرده؟ کی چشم‌تو درآورده؟

مرد جوان (در حال ناله میله‌ی آهنی باریکی را درآورده نشان می‌دهد.) این کرده قربان، این

کرده. (جلاد و حاکم نزدیک شده میله را تماشا می‌کنند. جلاد میله را از دست مرد جوان

می‌گیرد.)

حاکم این کرده؟

مرد جوان بله قربان. (حاکم میله را می‌گیرد، حاکم و جلاد هر دو به میله نگاه می‌کنند.)

حاکم حالا ما با این چه کار می‌تونیم بکنیم؟

مرد جوان قصاص منو بگیرین. بیچاره شدم، درمانده شدم.

حاکم من چه جوری می‌تونم قصاص تو رو از این بگیرم؟ ها؟ (رو به جلاد می‌کند.) چه جوری

می‌شه از این قصاص گرفت؟

جلاد از این میله‌ی سخت و بی‌جون که نمی‌شه قربان. اما...

حاکم اما چی؟ جلاد اما از صاحبش می‌شه.

حاکم از صاحبش؟

جلاد بله قربان، حق هم همینه که صاحب این آلت قتاله به سزای اعمالش برسه.

نکته‌ها

- ۱- «دهن دره کردن»، یعنی: خمیازه کشیدن. این فعل معمولاً در گفتار غیررسمی به کار می‌رود.
- ۲- «پرزرق و برق»، یعنی: آراسته، اشرافی و گران قیمت.
- ۳- «پیدا کردن و شناختن و آوردنش با حقیر»، این جمله یعنی: پیدا کردن و شناختن و آوردن آن شخص را به عهده‌ی حقیر [که من باشم] بگذارید. نمونه‌ی دیگر: تو او را بیاور، بقیه‌ی کار با من.
- ۴- «وراجی»، یعنی: زیاد و بیهوده حرف زدن. این کلمه را برای کم ارزش کردن گفتار افراد به کار می‌برند.
- ۵- این عبارت عربی یعنی: [فرمان را] شنیدم و اطاعت می‌کنم.
- ۶- اصطلاح «دستم به دامت» یعنی: عاجزانه از تو تقاضای کمک می‌کنم. این ساختار در جمله‌های دیگر هم می‌تواند بیاید: «دیدیم کسی کار ما را انجام

نمی‌دهد، رفتیم و دست به دامن رئیس اداره شدیم.

۷- «طرف»، جز معنی «سمت و سو»، در بافت این جمله و جملات مشابه، به معنای «شخص موردنظر» است.

کلمه‌ی دیگری که برای این مفهوم به کار می‌رود کلمه‌ی «یارو» است. مثلاً «طرف خیلی گردن کلفت»، «یارو خیلی قویه».

۸- «ترتیب کاری را دادن»، یعنی: کاری را انجام دادن؛ کاری را تمام کردن. این اصطلاح در گفتار عامیانه به کار می‌رود.

۹- «خراب شده»، یعنی: خانه‌ای که‌ای کاش خراب شود. جوان در این جا به خانه‌ی پیرزن توهین می‌کند.

۱۰- «بخت بلند»، یعنی: نیک بختی؛ خوش شانسی.

۱۱- «همه‌ی این جنایت‌ها زیر سر اوئه»، یعنی: او باعث همه‌ی این جنایت‌هاست.

حاکم (با خوش‌حالی و خنده‌رویی)ها!؛ بارک الله! بارک الله! معلومه که هنوز کلاهات از کار نیفتاده.

جلّاد اختیار دارین قربان.

حاکم (به فکر فرو می‌رود و خیلی جدی رو به جلّاد) اگه صاحب میله خود طرف ۷ باشه چی؟ (مرد جوان را نشان می‌دهد.)

جلّاد خود طرف ۷ باشه؟ (فکر می‌کند.)

حاکم آره، اون وقت چه کار می‌شه کرد؟

جلّاد (با خوش‌حالی) چه بهتر! چه بهتر! اگه چنین باشه که کارمون بی‌اندازه راحت.

حاکم چه جورری راحتی؟

جلّاد اون یکی چشمش هنوز سالمه قربان. ملاحظه می‌فرمایید. (جلو دویده و چشم سالم مرد جوان را نشان می‌دهد.)

حاکم حالا که این‌طوره برای چه معطلی؟! زودباش ترتیب کارشو بده^۸. (جلّاد خنجر از کمر می‌کشد و موهای مرد جوان را می‌گیرد. مرد جوان جلو خزیده پاهای حاکم را بغل می‌کند.)

مرد جوان قربان! قربان! صاحب اون من نیستم، من نیستم.

حاکم تو نیستی، پس کیه؟ جواب بده.

مرد جوان یه پیرزن، قربان.

حاکم خب، خب، حالا این پیرزن کجاست؟ها؟

مرد جوان تو خراب شده‌اش^۹، قربان.

حاکم چه جورری چشم تو رو درآورده؟

مرد جوان نصفه‌های شب به سرم زد که یه بارم شده سری به کلبه‌ی این پیرزن بزنم. شاید چیزی گیرمون اومد. با این‌که ناشی نیستم قربان، ولی به کاهدان زده بودم. همین جورری تو تاریکی می‌گشتم و در و دیوارو دست می‌مالیدم که نه تنها چیزی گیرم نیومد، بلکه یه چشممو از دست دادم.

حاکم (دست‌ها را به هم می‌کوبد و با فریاد) پیرزن، پیرزن.



در ادامه‌ی داستان، پیرزن به بارگاه حاکم احضار می‌شود، لیکن از خود سلب مسئولیت می‌کند و گناه را به گردن «سقط فروش» (بقال) محله می‌اندازد، کسی که میله را به او فروخته بود...

(جلّاد جلوی صحنه می‌آید و در نقش بقال) **جلّاد** سقط فروش توی دگه‌اش نشسته و مشغول چرت بعدازظهر.

جلّاد (با صدای سقط فروش) سلام عرض می‌کنم قربان، سلام واقعی عرض می‌کنم.

جلّاد (با صدای مأمور) خوابیده بودی پیرمرد؟

جلّاد (با صدای سقط فروش) نه فدایت شوم، داشتم آماده‌ی خدمت‌گزاری می‌شدم.

جلّاد (با صدای سقط فروش) چی تقدیم حضور حضرت عالی کنم؟ سه پایه؟ تله موش؟

زنجیر؟ کفگیر؟ دوی زخم؟ دوی چشم؟

جلّاد (با صدای مأمور) همه را برای خودت نگه دار پیرمرد. حضرت خان احضارت کرده و کار بسیار مهمی با تو داره.

(سقط فروش دست و پا گم کرده دور و بر خود می‌چرخد.)

جلّاد (با صدای سقط فروش) با من؟ حضرت خان با من کار داره؟

جلّاد (با صدای مأمور) زود باش و بجنب که دیگه اوضاع و احوالت رو براس.

(سقط فروش بیرون می‌پرد، دست و پا گم کرده، وارد دگه‌ی عطاری می‌شود تا هدایای

چشم‌گیری برای حضرت خان تهیه کند. دستی به سر و روی خود می‌کشد و با چند کیسه به دست، به داخل بارگاه هل داده می‌شود. بعد از چند تعظیم مفصل وارد بارگاه مبارک می‌شود.)

سقط فروش بزرگوارا، تصور این که بخت ۱۰ یک سقط فروش فقیر و درمانده آن‌چنان بلند شود که یک روز به چنین بارگاه مقدس و مجللی راه یابد و جمال بی‌مثال حضرت خان را از چند

قدمی زیارت کند، برای هیچ تنابنده‌ای قابل تصور نیست. اکنون آن‌چنان احساس غرور و نشاط می‌کنم که انگار در یک روز، دو مشتری در دگنم پیدا شده است. اجازه می‌خواهم هدایای ناقابلی را که آورده‌ام، تقدیم حضور انور بکنم.

حاکم (با لبخند) بسیار خُب، بسیار خُب، چی آورده‌ای؟

سقوط فروش یک کیسه حنای بسیار خوب و بسیار معطر و بسیار پررنگ برای ریش مبارک! (کیسه را جلوی پای خان می‌اندازد.)

حاکم دیگه؟

سقوط فروش و یک کیسه عناب درشت، برای مواقعی که وجود مقدس حاکم گرمی کرده باشد.

(کیسه‌ی دوم را جلوی پای حاکم می‌اندازد.)

حاکم وبعد؟

سقوط فروش و یک کیسه نبات بسیار خالص برای روزهایی که گرفتار سردی شده باشند.

حاکم بسیار خُب، دیگه؟

سقوط فروش دیگه؟ دیگه؟ (دور و برش را نگاه می‌کند و نمی‌داند چه کار بکند. یک مرتبه به خود می‌آید.) و دیگه جان ناقابل خودم را که زیر قدم مبارک فدا کنم و معنی جان نثاری را به تمام عالمیان نشان دهم. (جلو می‌رود که خود را به پای حاکم بیندازد، ولی جلد از پشت سر او را می‌گیرد.)

حاکم جان ناقابل را لازم نداریم پیرمرد. فعلاً به دونه چشم لازمه.

سقوط فروش (می‌بهرت) چشم؟ چشم برای چی؟

حاکم بله، به چشم کوچولو، اندازه‌ی چشم بی‌مصرف تو.

سقوط فروش (با بهت بیشتر) که چه طور بشه؟

حاکم برای این که عدالت اجرا بشه پیرمرد! (به جلد) منتظر چی هستی؟

جلاد منتظر فرمان مبارک.

حاکم صادر شد. (جلاد سقط فروش را به زیر می‌کشد.)

سقوط فروش (دست‌وپاگم کرده) قربان، قربان، قربان. آخه عدالت را چه کار به چشم من؟ یا چه کار به حرفه و کار و کاسبی من؟ خدا شاهده که من اصلاً با چیزهای خیلی خوب و خیلی عالی مثل نجابت و شجاعت و صداقت و ضیافت و عدالت سر و کاری ندارم. من به گوشه نشسته‌ام.

حاکم ببینم، تو غیر از اون آت و آشغال که شمردی، گاهی هم از این چیزا می‌فروشی، نه؟

سقوط فروش (از دست جلد رها شده جلو می‌رود و به دست حاکم خیره می‌شود.) چیه؟

حاکم اوه، آره میله‌ی دوکه، دوک نخ ریسی، از اینام می‌فروشی؟

سقوط فروش (با تواضع و خشنودی) بله قربان، از اینام می‌فروشم. (می‌خندد)

حاکم (با تشر) بسیار خب. چشمشو درآر.

جلاد (هجوم می‌آورد و سقط فروش را دنبال می‌کند.) دیگه

گناهت ثابت شد و کارت تمومه. اگه تو این میله‌ی لعنتی رو به این عجوزه نفروخته بودی، هیچ وقت چشم اون جوون معصوم و ناکام در نمی‌اومد. (خنجر به دست سقط فروش را دور صحنه تعقیب می‌کند.)

سقوط فروش (در حالی که دور صحنه و حاکم و دیگران می‌دود و فریاد می‌زند.) قربان، قربان، فدایت گردم. نذار منو بگیره، به من رحم کن، نذار منو بگیره. (پاهای حاکم را از پشت بغل می‌کند.) من ازش می‌ترسم. من ازش می‌ترسم. (می‌لرزد.)

حاکم پس چرا وقتی این آلت قتاله رو می‌فروختی از هیچ چی نمی‌ترسیدی؟

سقوط فروش من اونو برای نخ ریسی فروخته بودم قربان، نه برای چشم درآوردن.

حاکم با این دلایل بخشوده نمی‌شی، می‌فهمی؟

سقوط فروش چرا فدایت شوم؟ من تا امروز، با دوا و درمان، هزاران چشم معیوب را خوب کرده‌ام و هیچ‌کی در عوض به چشم بهم پاداش نداده. حالا که به همچو وضعی پیش اومده، می‌خواهین چشم منو دربیاری؟ تازه، گناهکار اصلی من نیستم قربان. گناهکار اصلی اون آهنگر ملعونه که شب و روز نشست و از اینا درست می‌کنه.

حاکم آهنگر؟

سقوط فروش بله قربان، آهنگره، همه‌ی این جنایات‌ها زیر سر اوئه^{۱۱}.

حاکم بسیار خب، بسیار خب. (رو به جلد) حالا چه فرق می‌کنه که سقط فروش باشه یا آهنگر. بله؟

جلاد اصلاً فرق نمی‌کنه قربان، منظور اجرای عدالته.

حاکم (در حالی که روی نیمکت لم می‌دهد.) آهنگر حاضر بشه.



به همین ترتیب، آهنگر به بارگاه احضار می‌شود. او نیز با این استدلال که برای ساختن غل و زنجیر زندانیان حاکم به دو چشم احتیاج دارد، جان سالم به در می‌برد. ولی «میرشکار» حاکم را برای قصاص معرفی می‌کند، زیرا او موقع تیراندازی یک چشمش را می‌بندد، پس به یک چشم بیشتر احتیاج ندارد! میرشکار نیز چنین استدلال می‌کند که بهتر است چشم‌های نوازنده‌ی دربار درآیند، زیرا او هر دو چشمش را موقع نوازندگی می‌بندد و تازه همه‌ی نوازنده‌های بزرگ کور بوده‌اند: (نی‌زنی وارد می‌شود و چاپلوسانه تعظیم کرده، زمین را می‌بوسد.)

حاکم بسیار خب، بسیار خب، مدتی است که دلمان هوای ساز تو را کرده بود و هم اکنون ضمن اجرای عدالت یک مرتبه به کله‌ی مبارکمون زد که تو را احضار کنیم و با نوای دل‌نواز نی، دل و روح خود را تشفی بدهیم و خستگی و ظایف خطیر را از تن برانیم. تو که می‌دانی هنرمندان در جوار ما چه قرب و منزلتی دارند. جلوتر بیا، و همین جا رو به روی جایگاه ما

۱. کدام گزینه برای برگردن جای خالی مناسب است؟

الف: مجرم را تحویل قانون دهید تا او را به اعمالش برسانند.			
۱- مقصد	۲- سزای	۳- منزل	۴- پاداش
ب: چه قدر این خانه است! چه اثاثیه‌ی گران بهایی دارد!			
۱- رفیع	۲- پیچیده	۳- مجلل	۴- حقیرانه
پ: اخلاق و در جامعه‌ی ایرانی از بزرگ‌ترین ارزش‌ها به حساب می‌آیند.			
۱- نجابت	۲- قدرت	۳- ثروت	۴- رفاقت
ت: از قدیم گفته‌اند: «دزد ناشی به می‌زند!»			
۱- آب انبار	۲- طویله	۳- بانک	۴- کاهدان
ث: صادق هدایت آثار ارزنده‌ی بسیاری دارد، اما ترین اثر او، رمان «بوف کور» است.			
۱- آسان	۲- چشم‌گیر	۳- گران	۴- طولانی

بنشین. (نی‌زن جلو می‌آید، روبه روی نیمکت، پشت به تماشاچیان می‌نشیند.) بسیار خب، حال دل نوازترین، شیرین‌ترین، عاشقانه‌ترین و سوزناک‌ترین آهنگ‌ها را برای ما بنواز. (نی‌زن جابه‌جا می‌شود و شروع به نواختن می‌کند. حاکم جلو آمده، خم می‌شود و به صورت نی‌زن خیره می‌شود. جلاد را به اشاره پیش می‌خواند و هر دو خم شده نگاه می‌کنند و سر تکان می‌دهند، حاکم به اشاره همه را پیش می‌خواند. همه خم شده نی‌زن را نگاه می‌کنند و سر تکان می‌دهند. جلاد در حال تیز کردن کارد چند بار دور نی‌زن می‌چرخد و پشت سرش قرار می‌گیرد. حاکم انگشتانش را جلوی چشم نوازنده تکان می‌دهد و لبخند می‌زند. جلاد یک مرتبه سر نوازنده را در میان دو زانو می‌گیرد و صدای نی می‌برد. به فاصله‌ی بسیار کوتاه فریاد خفیفی بلند می‌شود. هر دو چشم از حدقه درآمده، نوازنده با سر روی زمین افتاده است.)

۲. جدول زیر را کامل کن.

صفت	اسم	فعل
		خندیدن
	صبر	
گریان		
		بریدن
عملی		
	کشش	
		پریدن

حاکم بسیار خب، عالی شد. همه (با فریاد) حکومت حاکم عادل پاینده باد. حاکم (رو به مرد جوان) و قصاص چشم تو گرفته شد. مرد جوان (با فریاد) سایه‌ی حاکم دادگستر از سر مظلومان کم مباد. حاکم آخ... که راحت شدیم. (دهن‌دره می‌کند و با مشت به سینه می‌زند.) بسیار خب، بسیار خب، حال که از بار سنگین وظیفه‌ای فارغ شدیم، بهتر است چرتکی بزنیم تا حالمون جا بیاید. همه (با صدای بلند) عدالت اجرا شد! عدالت اجرا شد! عدالت حاکم عادل اجرا شد. (همه با هم جلوتر می‌آیند و با احتیاط خم می‌شوند و از تماشاچیان می‌پرسند.) راست راستی عدالت اجرا شد؟ بله؟ عدالت اجرا شد! کدام عدالت اجرا شد؟ عدالت چی اجرا شد؟

۳. هر واژه را به تعریفش وصل کن.

ستون «الف»	ستون «ب»
ناقابل	لعنت شده، لعنتی
آلت قتاله	آفرین
قصاص	موجود زنده
درمانده	نوعی رنگ گیاهی
تنابند	بی ارزش
ملعون	انتقام، تنبیه
تشقی	آن که نمی‌داند باید چه کار کند
سقط فروش	ابزار کشتن
بارک الله	فروشنده‌ی خرده ریز، سمسار
حنا	آرامش

۴. جمله‌های زیر را معنی کن.

الف: بی‌خوابی به سرم زده.

.....

ب: پرخوری نکن.

.....

پ: من حساب دستمه.

.....

ت: تا حضرت خان چشم به هم بزنن، من ترتیب همه‌ی کارها روداده‌ام.

.....

ث: به سرم زد که سری به کلبه ی این پیرزن بزنم.

ج: عدالت رو چه کار به چشم من؟

چ: تا فهمید احضارش کرده اند، دست و پایش را گم کرد.

درک مطلب

۱. کدام جمله درست ✓ و کدام نادرست ✗ است

الف: حاکم در این داستان، تنها راه اجرای عدالت را درآوردن چشم افراد می داند.

ب: حاکم این داستان، فردی عادل و درست کار است.

پ: یکی از مشاغل اصلی آهنگر، ساختن غل و زنجیر برای زندانیان حاکم بود.

ت: عناب و نبات به ترتیب علاج عارضه ی سردی و گرمی هستند.

ث: حاکم برای هنرمندان، ارج و قرب بسیاری قائل است.

۲. به پرسش های زیر پاسخ بده

الف: به نظر جلاد، چرا حاکم دچار بی خوابی شده بود؟

.....

ب: جوان دادخواه از چه چیزی شکایت داشت؟

.....

پ: جوان چه کاره بود و به چه علت به کلبه ی پیرزن رفته بود؟

.....

ت: سقط فروش چه چیزهایی برای حاکم آورده بود؟

.....

ث: در نهایت، عدالت چگونه اجرا شد؟

.....

۳. هر یک از جمله‌های زیر دارای «ابهام» است، یعنی بیش از یک معنی را به ذهن می‌آورد. این معنی‌ها را در مقابل هر جمله بنویس.

الف: شیر خراب شده است.

ب: شانه‌ام شکست.

پ: او تو را بیشتر از من دوست دارد.

ت: چرا با ما مثل جنایتکارها رفتار می‌کنید؟

گفت و گو

۱. افراد این داستان همگی به نوعی تملق می‌گویند. نمونه‌های تملق‌گویی را در مورد افراد زیر پیدا کن و برای دوستانت بگو: جلّاد، مرد جوان، سقط فروش
۲. به نظر تو چه می‌شود که مردم در جامعه‌ای به تملق و چاپلوسی روی می‌آورند؟ برای دوستانت بگو.
۳. عدالت واقعی از نظر تو چیست؟ با دوستانت بحث کن.
۴. به نظر تو چرا نویسنده خواسته که در داستان، نقش پیرزن، سقط فروش و میرشکار توسط خود جلّاد اجرا شود؟
۵. «سقط فروش چنان خوش حال بود که گویی در یک روز دو مشتری به دکانش رفته‌اند». چه طنزی در این جمله هست؟
۶. با راهنمایی معلّم، این نمایش‌نامه را تمرین کن و با دوستانت در کلاس اجرا کن.

۱. به نظر تو چرا حاکم برای مجازات به «چشم» افراد آسیب می‌رساند؟ چشم چه نقشی دارد که این قدر مهم است؟

.....

.....

.....

۲. در این داستان، دارندگان تمامی مشاغل از خشم حاکم جان سالم به‌در می‌برند، ولی هنرمند داستان کور می‌شود. به نظر تو نویسنده از خلق چنین صحنه‌ای چه منظوری داشته است؟

.....

.....

.....

.....

۳. شاید نام «خسرو انوشیروان»، پادشاه ایرانی، را شنیده باشی. این پادشاه به عدالت و دادگری معروف بوده است. در مورد او مطالعه کن و یک بند بنویس.

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

۴. این نمایش‌نامه نمونه‌ای از یک طنز تلخ است. بنویس چرا این نمایش را مربوط به حوزه‌ی طنز می‌دانیم؟

.....

.....

.....

.....

مست و هشیار

مخرب مستی بر ره دید و گریانش گرفت

مست گفت: «ای دوست این پیر این است ایفان»

گفت: «مستی، زان سبب افتان و خیزان می روی»

گفت: «جزم راه رفتن نیست، ره هموار نیست»

گفت: «می باید تو را تا حنای قاضی برزم»

گفت: «رو صبح آبی، قاضی نیم شب بیدار نیست»

گفت: «ز نزدیک است الی راسرای آن جایشوم»

گفت: «والی از کج در خانگی بخار نیست؟»

گفت: «تا دارنده را کویم، در مسجد خواب»

گفت: «بجهد خوابگاه مردم بدکار نیست»

گفت: «دیناری بد پنهان نمود در او را باک»

گفت: «کار شرح، کار در هم و دینار نیست»

گفت: «از بهر غرامت، جامه ات بیرون کنم»

گفت: «پوشیده است بجز نیشی ز پود و تار نیست»

گفت: «آگه نیشی کز سر در افتاد ت گناه»

گفت: «در سه عقل باید، بی کلاهی عار نیست»

گفت: «می بسیار خوردی، زان چنین بی خود شدی»

گفت: «ای سیوده کو، حرف کم و بسیار نیست»

گفت: «باید خد زنده هشیار از مردم مست راه»

گفت: «هشیار بیار، این جاکسی بیشار نیست»

پروین اعتصامی

گاوهی دادخواه

کسی که به بندگان خدا ستم کند، علاوه بر بندگان، خدا نیز با او دشمن است.
از فرمان علی (ع) به مالک اشتر

در داستان‌های حماسی ایران و اساطیر^۱ باستان، چهره‌ی انقلابی گاوهی آهنگر بی‌نظیر است و پیشبند چرمین^۲ او که برنیزه کرد و مردم را به اتحاد و جنبش فراخواند، درفش^۳ بود انقلابی که وی برضد پادشاه وقت، ضحاک، برافراشت^۴.

پیش از آن که ضحاک به پادشاهی ایران دست یابد، جمشید فرمان‌روای کشور بود. وی برخی از فنون و کارها و پیشه‌ها را به جهانیان آموخت. اما چون سال‌ها گذشت، به تدریج، خودبینی و ناسپاسی به یزدان^۵ بر او چیره شد؛ چندان که سرانجام گفت: «مرا خواند باید جهان آفرین!» و به همین سبب کیفری سخت دید؛ نظیر فرعون و نمرود:

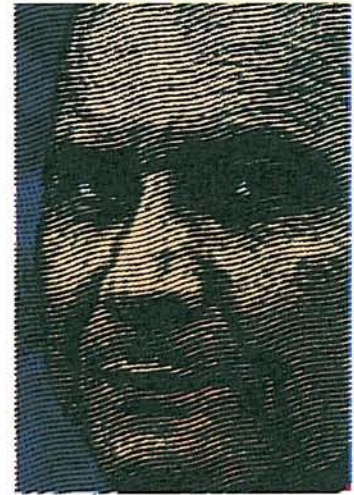
منی^۶ چون بپیوست با کردگار
چه گفت آن سخن‌گوی با فر^۷ و هوش
سراجم نیز نام‌جویان به گردن‌کشی پرداختند و به ضحاک گرویدند
و جمشید گریخت و پس از سال‌ها ضحاک او را به چنگ آورد و با اره به دونیم کرد.
ضحاک، معرب^۸ اژی‌دهاک (= اژدها)، در داستان‌های ایرانی، مظهر خوی شیطانی و زشتی و بدی.

ضحاک بارها فریب ابلیس^۹ را می‌خورد؛ بدین معنی که ابلیس با موافقت او پدرش، مرداس، را که مردی پاک دین بود، از پا درمی‌آورد تا ضحاک به پادشاهی برسد. سپس در لباس آشپزی چالاک، خورش^{۱۰}‌هایی حیوانی بدو می‌خوراند و خوی^{۱۱} بد را در او می‌پرورد. سپس، بر اثر بوسه زدن ابلیس بر دوش ضحاک، دوماز از دو کتف او می‌روید و مایه‌ی رنج وی می‌شود. پزشکان فرزانه از عهده‌ی علاج برنمی‌آیند تا بار دیگر ابلیس خود را به صورت پزشکی درمی‌آورد و به نزد ضحاک می‌رود و به او می‌گوید راه درمان این درد و آرام کردن ماران، سیرکردن آن‌ها با مغز آدمیان است. ضحاک نیز چنین می‌کند و برای تسکین درد خود به این کار می‌پردازد. به این ترتیب که هر شب دو مرد را از کهتران^{۱۲} و یا مهترزادگان^{۱۳} به دیوان او می‌برند و جانشان را می‌گیرند و خورشگر مغز سر آنان را بیرون می‌آورد و به مارها می‌خوراند تا درد ضحاک اندکی آرامش یابد.

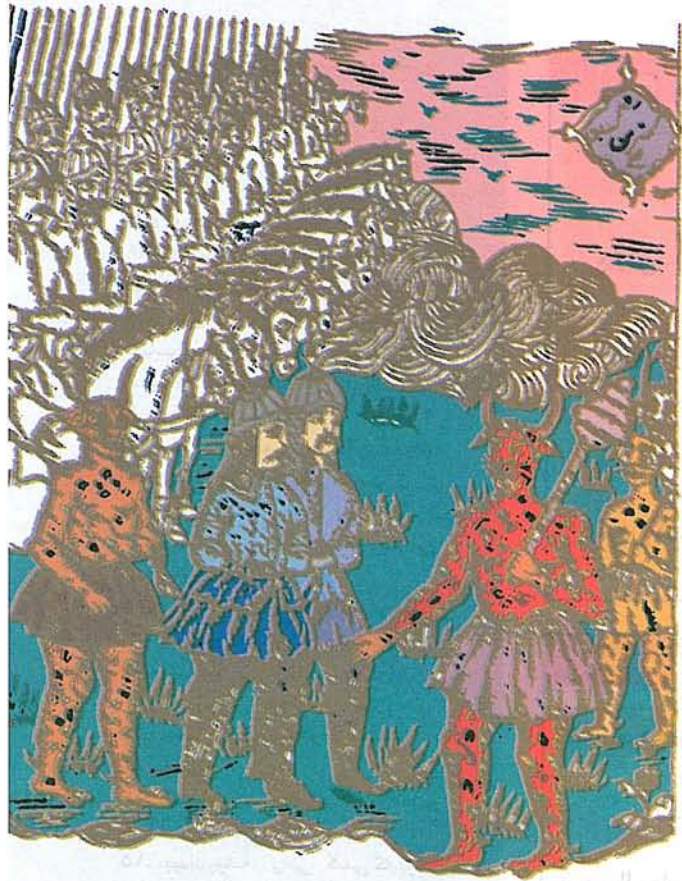
سراجم نیز ضحاک، به خیال خود، برای آن‌که از پیش‌بینی اخترشناسان (نابودی تاج و تخت او به دست فریدون) برهد و از سقوط و کیفر جان به در برد، به هندوستان می‌رود تا چندان خون بریزد که بتواند در آبرزی (حوضی) سر و تن خود را با آن بشوید؛ مگر بدین وسیله سرنوشت شوم را از خویش دفع کند^{۱۴}.
در محیطی که پادشاه بیداد پیشه‌ی^{۱۵} ماردوش به وجود آورده بود، تاریکی و ظلم بر همه جا چیرگی داشت.

نهان گشت آیین فرزندگان
پراکنده شد نام دیوانگان^{۱۶}

ضحاک به کیفر کارهای زشت خود گرفتار بود. هر چه بیشتر مردم را از میان می‌برد، بیشتر در لجه‌ی بدنامی فرو می‌رفت و نه تنها به آسایش نمی‌رسید، بلکه گرفتارتر می‌شد؛ تا سرانجام از پادراید و دربند شود. مردم مظلوم و بی‌پناه در دست او گرفتار بودند. دو تن



وقتی نویسنده‌ای نوشته یا شعر گذشتگان را به زبان امروز درمی‌آورد، به این کار «بازنویسی» می‌گویند. نوشته‌ای که می‌خوانیم، یکی از داستان‌های «شاهنامه» با نام «گاوهی آهنگر» است، که دکتر غلامحسین یوسفی آن را به نثر امروز درآورده و در ضمن به تحلیل آن نیز پرداخته است.
این نوشته را از کتاب «چشمه‌ی روشن» خلاصه کرده‌ایم. کتاب «چشمه‌ی روشن» نقد و شرح شاهکارهای شعر فارسی است.
نویسنده‌ی کتاب دکتر غلامحسین یوسفی (۱۳۰۶-۱۳۶۹) استاد دانشگاه، پژوهشگر و نویسنده‌ی برجسته‌ی ایرانی است. نوشته‌های دکتر یوسفی دقیق، سنجیده و علمی است. از دیگر آثار او می‌توان به کتاب‌های «دیداری با اهل قلم» (۲ جلد)، «تصحیح گلستان و بوستان»، «روان‌های روشن» و «برگ‌هایی در آغوش باد» اشاره کرد.



مرد پارسا و گران‌مایه راهی اندیشیدند. آنان عهده دار خورش‌خانه‌ی پادشاه شدند و بدین ترتیب توانستند روزانه یکی از دو تنی را که برای بیرون کردن مغز سرشان می‌آوردند، از مرگ نجات بخشند و در عوض، مغز گوسفند را با مغز دیگری درآمیزند و به خورد ماران دهند. اما پادشاه ستمگر چگونه آسایش می‌توانست یافت؟ او در خواب نیز آرام نداشت. به خصوص که شبی در خواب دید سه تن مرد جنگی قصد او می‌کنند و یکی از آنان او را به ضرب گرز^{۱۷} از پا درمی‌آورد و در کوه دماوند به بند می‌کشد. وی از بیم برخورد می‌پیچد و فریاد زنان از خواب می‌پرد.

ناچار به اشاره‌ی یکی از دو خواهر جمشید، موبدان^{۱۸} و خردمندان را به مشورت خواند و خواب خود را حکایت کرد و تعبیر آن را از ایشان خواست. آنان از بیم خشم او تا سه روز چیزی نگفتند. سرانجام یکی از ایشان گفت که نابودی ضحاک به دست کسی انجام خواهد شد که هنوز از مادر نزاده است^{۱۹}. همین اشاره کافی بود که پادشاه به جست‌وجوی چنین نوزادی فرمان دهد؛ نظیر فرعون که در تکاپوی جستن کودکان، به قصد نابود کردن موسی (ع)، بود. اما در این ایام، فریدون از مادر زاده شد و از گاوی به نام «برمایه» شیر نوشید و در غاری پرورش یافت. پدر او، آبتین، که ناگزیر از بیم ضحاک ترسان و گریزان بود، روزی گرفتار شد و مغز سرش را به ماران دادند. مادر، پسر را به البرز کوه برد و به دست مردی پاک دین سپرد.

ضحاک به غار فریدون رفت. گاو برمایه و همه‌ی چارپایان را کشت و خانه‌ی آبتین را به آتش کشید. اما پسر به خواست خداوند بزرگ بالید و نیرو گرفت و سرانجام نام و نشان خود و پدر را از مادر پرسید و چون از پادشاهی ضحاک و جفاهای او آگاه شد، عزم کرد که از وی انتقام گیرد. از این رو در انتظار فرصتی مناسب چشم به راه آینده بود. این فرصت گران‌بها را کاوه فراهم آورد.

ضحاک از بیم قرار و آرام نداشت. از همه‌ی بزرگان خواست گواهی‌ای بنویسند و همه نیک‌خواهی و نیکوکاری او را تأیید کنند. آنان نیز از بیم جان چنین کردند. از قضا همه‌ی این تدبیرها و چاره‌گری‌ها را فریاد یک آهنگر ساده نقش بر آب کرد^{۲۰}؛ خروش کاوه‌ی دادخواه^{۲۱}.

خروشید و زد دست بر سر ز شاه
مرا بود هژده پسر در جهان
یکی بی‌زیان مرد آهنگر
ضحاک از جسارت و سخنان تند و تیز کاوه شگفت‌زده شد. دستور داد فرزندش را آزاد و از او دل‌جویی کردند. آن‌گاه از آهنگر خواست او نیز بر آن محضر گواه باشد. اما کاوه - مظهر خشم و قهر ملت در برابر بیداد - سر سازگاری نداشت.

چگونه ممکن بود او به این کار ناروا گردن نهد و پادشاه ستم‌پیشه‌ای را به دادگری نسبت دهد؟ کاوه با خشم پیش بند چرمین خود را بر سر نیزه کرد و مردم نیز، که از خودکامگی و جورپیشگی ضحاک به جان آمده بودند^{۲۲}، به‌زودی بر کاوه و فریدون گردآمدند. بقیه‌ی داستان مربوط است به آمدن ایرانیان به نزد فریدون، و آراستن وی درفش ساده‌ی کاوه را به گوهرها، و سپاه فراهم آوردن و به جنگ ضحاک رفتن و مرکز فرمان‌روایی و کاخ ضحاک را گرفتن و بعد با ماردوش روبه‌رو شدن و جنگ کردن و او را به بند کشیدن و داد و دهش پیش گرفتن و مردم را به امن و آسایش رساندن.

نکته

۱- «اساطیر» جمع «اسطوره» (myth) است؛ به معنای باورهایی که واقعیت ندارند، اما بخشی از فرهنگ و تاریخ مردم هستند.

۲- «چرمین»، یعنی: چرمی؛ از جنس چرم. پسوند «ین» در بعضی کلمات جنسیت را القا می‌کند (مثل کاغذین، آهنین، چوبین) و گاهی رنگ را (مثل زرین و سیمین به معنای طلایی و نقره‌ای). اکنون «ین» نشانه‌ی جنسیت در فارسی به صورت «ی» درآمده است؛ و می‌گوییم کاغذی، چرمی، چوبی، ...

۳- «درفش» سابقاً به معنای پرچم بوده است. اکنون این واژه نام ابزاری در نجاری و کفاشی است.

۴- «برافراشت»، یعنی: بلند کرد. این واژه اکنون دیگر جز در متون ادبی در زبان فارسی چندان رایج نیست. ذکر این نکته ضروری است که این فعل فقط برای کلماتی چون «پرچم» و «چادر» به کار می‌رود.

۵- «بزدان» یکی از نام‌هایی است که به معنای خداوند است. دیگر واژه‌های هم‌معنا با خدا عبارتند از: «پروردگار»، «کردگار»، «دادار» و «ایزد».

۶- «منی» (من‌ی)، یعنی: خودخواهی؛

۱. هم معنای هریک از این واژه‌ها، کدام گزینه است؟

اتحاد	الف) تنهایی	ب) یک‌پارچگی	پ) دوستی
جنبش	الف) حرکت	ب) نابودی	پ) پایداری
نام‌جو	الف) بی‌نام	ب) ثروتمند	پ) قدرت‌طلب
کتف	الف) گردن	ب) شانه	پ) پیشانی
گردن‌کشی	الف) خودداری	ب) خودخواهی	پ) خودیاری

۲. مخالف واژه‌ای که زیر آن خط کشیده شده چیست؟

الف: مردم از بیم جان در کوه و دشت آواره شده بودند.			
۱- ترس	۲- شجاعت	۳- امید	۴- عشق
ب: سال‌های آخر عمر او به رنج و نگرانی گذشت.			
۱- قدرت	۲- ثروت	۳- ناراحتی	۴- آرامش
پ: به تنهایی روزگار را گذراندن به مراتب بهتر از هم‌صحبتی با دوستان نادان است.			
۱- فرزانه	۲- جاهل	۳- بی‌خرد	۴- بی‌دین
ت: آنان که در روی زمین فساد و ظلم می‌کنند، از کیفر الهی در امان نخواهند بود.			
۱- تشویق	۲- بهشت	۳- عذاب	۴- پاداش
ث: فریدون و کاوه در شاهنامه سمبل <u>نفرت</u> مردم ایران نسبت به ستم و ستم‌کارانند.			
۱- عشق	۲- دوستی	۳- همراهی	۴- فداکاری

۳. جمله‌های زیر را با واژه‌های داده شده کامل کن.

انتقام، دل‌جویی، ناگزیر، مظهر، تسکین، شوم

الف: در برخی نقاط جهان، به غلط عدد سیزده را می‌دانند.

ب: هیچ عملی نیکوتر از از دردمندان و رسیدگی به امور محتاجان نیست.

پ: فعلاً به او داروی آرام‌بخش تزریق می‌کنم تا کمی دردش یابد.

احساس این که «من» مهم‌ترین و بهترین هستم.

۷- «فر» به معنای شکوه و بزرگی است. این کلمه به صورت پیشوند در بعضی اسم‌ها مثل «فرزاد»، «فرناز»، «فردین» و غیره به‌جا مانده است.

۸- «بندگی رابکوش»، یعنی: در بندگی خداوند کوشا باش.

۹- «ابلیس» یا «شیطان» تقریباً هم معناست. هر وقت بخواهیم با بدترین مفهوم از شیطان یاد کنیم، از واژه‌ی ابلیس استفاده می‌کنیم.

۱۰- «خورش» عموماً به معنای غذا بوده است؛ اما اکنون به گونه‌ی خاصی از غذاهای ایرانی - که معمولاً با برنج خورده می‌شوند - گفته می‌شود. شکل دیگر این کلمه «خورشت» است.

۱۱- «خو» به معنای اخلاق است. «خلق و خو» به مجموعه‌ی اخلاق و عادت‌های انسان‌ها گفته می‌شود.

۱۲ و ۱۳- واژگان «مہتر» و «کہتر» به ترتیب یعنی بزرگتر و فرودست‌تر، (کوچک‌تر).

۱۴- «دفع کردن» به معنای عقب‌راندن و دور کردن است.

۱۵- «بیداد پیشه»، یعنی: کسی که پیشه‌ی (شغل، کار) او بیداد (ظلم) است. از این گونه صفت‌ها که در این درس خواندی کلمات زیر هم قابل ذکر هستند: پاک‌دین، کران‌بها.

۱۶- «پراکنده (پراکنده) شد نام دیوانگان» یعنی: نام دیوانگان پخش شد؛ دیوانگان مشهور شدند. در این جا «دیوانگان» یعنی: دیوصفتان؛ بدسیرتان. دیو یا شیطان از عناصر منفی در فرهنگ ایرانی است.

۱۷- «به ضرب گرز»، یعنی: با ضربه‌ی گرز. جمله‌ی «دزد به ضرب گلوله‌ی پلیس از پا درآمد»، یعنی: دزد با شلیک گلوله‌ی پلیس کشته شد.

۱۸- «موبدان» روحانیان دین زرتشت بودند که در امور کشوری معمولاً مشاور پادشاه به‌شمار می‌آمدند.

۱۹- «از مادر زادن»، یعنی: به دنیا آمدن. این عبارت به این شکل در فارسی امروز کاربرد ندارد.

۲۰- «نقش بر آب کرد»، یعنی: نابود کرد؛ از بین برد؛ هدر داد.

۲۱- «دادخواه» از دو واژه‌ی «داد» و «خواه» تشکیل شده است؛ یعنی کسی که خواهان داد (عدل) است. کلمه‌ی «داد» به تنهایی دیگر به کار نمی‌رود؛ اما در ترکیبات دادگاه، دادستان، دادخواست، دادرسی و غیره کاربرد دارد.

۲۲- «مردم به جان آمده بودند»، یعنی: صبر و تحمل مردم تمام شده بود.



ت: خشایار شاه آتن را به آتش زدن تخت جمشید، سوزاند.

ث: پرچم سه رنگ ایران آزادگی، جنگاوری و صلح‌طلبی مردم این کشور است.

۴. هر کدام از واژه‌های ستون «الف» را به واژه‌ی هم‌معنای آن در ستون «ب» وصل کن.

ستون الف	ستون ب
بالیدن	غلط
خورشگر	جمع شدن
ناروا	رشد کردن
درآمیختن	آشپز
گرد آمدن	مخلوط کردن

۵. برای هر کلمه، یک معادل بنویس:

الف: فرمان‌روا:
 ب: پیشه:
 پ: یزدان:
 ت: جسارت:
 ث: بیم:

۶. هر یک از جمله‌های زیر را با واژه‌های خودت باز نویسی کن.

الف: کاوه پیشبند چرمین خود را بر نیزه کرد.

.....

ب: خودبینی و ناسپاسی به یزدان، بر جمشید چیره شد.

.....

پ: «مرا خواند باید جهان آفرین!»

.....

ت: پادشاه ستمگر چگونه آسایش می‌توانست یافت؟

.....

ث: پادشاه بدمنش به جست‌وجوی نوزاد فرمان داد.

.....

ت: فریدون، ضحاک را دربند کرد.

.....

درک مطلب

۱. کدام جمله درست ✓ و کدام نادرست ✗ است

الف: ضحاک جمشید را با پرتاب نیزه به قتل رساند.

ب: واژه‌ی ضحاک به معنای اژدهاست.

پ: دو مرد نیکوکار آن زمان، با اداره‌ی آشپزخانه‌ی ضحاک، باعث نجات ده‌ها انسان بی‌گناه شدند.

ت: دلجویی‌های ضحاک توانست کاوه‌ی آهنگر را مطیع او سازد.

ث: چرم کاوه که بر سر نیزه رفت، نخستین پرچم آزادی‌گی مردم ایران شد.

۲. به این پرسش‌ها پاسخ بده.

الف: چه عاملی عظمت و قدرت جمشید را درهم شکست؟

.....

ب: دلیل رفتن ضحاک به هندوستان چه بود؟

.....

پ: ضحاک در خواب، چه سرنوشتی برای خود دید؟

.....

ت: چه عاملی کاوه‌ی آهنگر را وادار کرد که به ضحاک اعتراض کند؟

.....

ث: ضحاک و فرعون از چه جهاتی به هم شبیهند؟

.....

۱. داستان «کاوهی آهنگر» از داستان‌های شاهنامه است. از شاهنامه و داستان‌های آن چه می‌دانی؟ برای هم‌کلاسی‌هایت بگو.
۲. فرض کن قرار است که داستان «کاوهی آهنگر» را در کلاس اجرا کنید. تو دوست داری نقش کدام شخصیت را بازی کنی؟ برای دوستانت توضیح بده.
۳. فرض کن که تو کاوه هستی و ضحاک در مقابل تو ایستاده است. با او صحبت کن و به ظلم و ستم او اعتراض کن.

۱. هر کدام از اسامی زیر، نام یکی از شخصیت‌های اسطوره‌ای فرهنگ ایرانی است. یکی از آن‌ها را انتخاب کن و درباره‌ی او یک بند بنویس. بگو چرا این شخصیت را انتخاب کرده‌ای.

اسفندیار، زال، سیاوش، گردآفرید، رستم.

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

۲. از روی بیت زیر یک بار بنویس.

چه گفت آن سخن‌گوی با فرّ و هوش چو خسرو شدی بندگی را بکوش

.....

.....

۳. خلاصه‌ی درس را در پنج خط بنویس.

.....

.....

.....

.....

.....

۴. معنی هر جمله را بنویس.

الف: نامجویان به گردن کشی پرداختند و به ضحاک گرویدند.

.....

ب: ضحاک شبی در خواب دید سه تن مرد جنگی قصد او می‌کنند.

.....

ز شاه آتش آید همی بر سرم

پ: یکی بی‌زیان مرد آهن‌گرم

.....

۵. با معنی هر کلمه یک جمله بنویس.

دهش: ← معنی:

.....

آبزن: ← معنی:

.....

گران: ← معنی:

.....

ویژگی و تمایز

ماهیه : ← معنی:

جبهه و جبهه

لجّه : ← معنی:

مکمل از این آب و خاک

تاز بر خاکی ای درخت برومند مکمل از این آب و خاک رشته می پونند
 مادر توست این وطن که در طلبش خضم مار تقاول به خاندان تو افکنند
 بیعت کردنش است و غیرت فناموس مادر خود را به دست دشمن میسند
 تاش نبرده اسیر و نیت بر او چیر بشکن از او ایال و بز و مکمل از او بوند
 ورنه چو ناموس رفت نام نماند خانه نباید چو خانواده پر اکند
 این وطن ما منار نور الهی است بهم زنجی خواندم این حدیث هم از زند
 آتش حب الوطن چو شعله فروزد از دل مؤمن کند به مجمره اسپند
 از دل الوند دود تیره برآید سوز وطن گرفتد به دامن الوند
 ورنه به دماوند این حدیث سرایی آب شود استخوان کوه دماوند

ادیب پشاور

رستم و سهراب

ماجرای نبرد رستم با پسرش سهراب، نخستین شکست در زندگی این پهلوان بزرگ است. هم شکست است و هم ضعف و هم شرم. وی که همیشه سربلند و پیروز بوده، در برابر نوجوانی خود راناتوان می‌بیند و به نیرنگ دست می‌زند تا بتواند جان خود را نجات دهد. رستم نیز باید به عنوان یک بشر خاکی پهلوان بی‌عیب نباشد و از ضعف و زبونی‌های بشری عاری نباشد.

این است که تقدیر او را با پسرش سهراب روبه‌رو می‌سازد. اما تنها کسی می‌تواند با «جهان پهلوان» برابری کند، و حتی از او برتر باشد، که از خون خود او باشد^۱. سهراب که نخستین بار پشت رستم را به خاک می‌رساند، پسر اوست. این نکته اهمیت نژاد و «گوهر» را در شاهنامه می‌نماید. حتی اسب سهراب هم از نژاد رخس است. تنها چنین اسبی توانایی و شایستگی کشیدن تن سهراب را دارد.

ماجرای صورتی اتفاقی و عادی پیش می‌آید. رستم به نجبیر می‌رود، اسبش را گم می‌کند و به جست‌وجوی آن روانه می‌شود. در این جست‌وجو به شهر سمنگان، که در خاک توران است، می‌رسد. شب در خانه‌ی شاه سمنگان مهمان می‌شود. نیمه شب، در حالی که خفته است، صدای نرم پایی و زمزمه‌ای می‌شنود و نور شمعی می‌بیند. دختری به نام تهمینه همراه با پرستاری آهسته به درون اتاق می‌آید. می‌گوید که دختر پادشاه سمنگان است و وصف دلاوری‌های او را از این و آن شنیده و نادیده بر او عاشق شده است، و اکنون آمده است تا با او ازدواج کند. منظور دیگرش از پیوند با رستم آن است که پسری بیاید تا در زور و مردی همپایه‌ی پدر باشد. رستم می‌پذیرد که او را به همسری خود درآورد. در دم پادشاه سمنگان را می‌خواهند و موبدی را حاضر می‌کنند و رستم دختر را از پادشاه طلب می‌کند و با او ازدواج می‌کند. صبح که رستم عزم بازگشتن می‌کند، گوه‌ری به عروس خود می‌دهد که اگر فرزندشان دختر بود، بر گیسویش ببندد؛ و اگر پسر بود، بر بازویش.

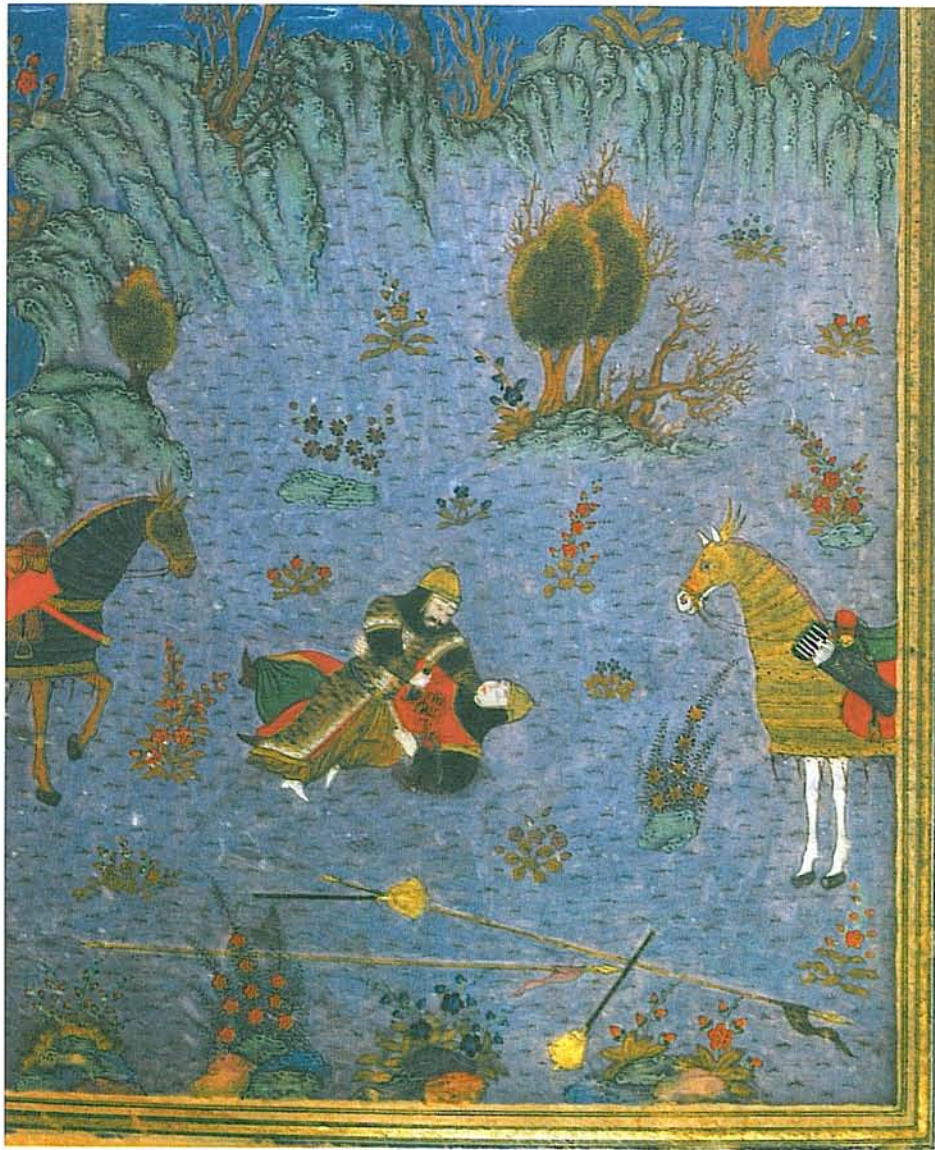
سپس رخس خود را می‌یابد و باز می‌گردد. پس از نه ماه پسری از تهمینه به دنیا می‌آید که نامش را سهراب می‌گذارند.

سهراب چون ده‌ساله می‌شود، می‌خواهد که پدر خود را بشناسد و مادر نسب پدر را به او باز می‌نماید^۲. سهراب بر آن می‌شود که سپاهی از ترکان فراهم آورد و به ایران بتازد و کاوس را از تخت به زیر آورد و آن را به پدر خود رستم بسپارد.

افراسیاب چون از وجود جوان بی‌همتایی چون سهراب مطلع می‌شود، درصدد استفاده از دلیری او برمی‌آید. پس دو سردار بزرگ ترک را با سپاهی نزد او می‌فرستد تا روانه‌ی جنگ با ایرانیان شوند. حساب افراسیاب این است^۳ که سهراب ناشناخته^۴ پدر را بکشد؛ و چون او کشته شد، جوان را نیز نهانی از میان بردارد، و بدین‌گونه از دست این پدر و پسر خلاصی یابد. سرداران ترک به امید کشتن رستم، و سهراب به امید بازیافتن و بر تخت نشاندن او، روانه‌ی ایران می‌شوند. نخستین برخورد سهراب با ایرانیان در «دژ سپید» است که قلعه‌ای مرزی است. پس از آن سهراب با سپاه کاوس روبه‌رو می‌شود، و چون ایرانیان تاب پایداری در خود نمی‌بینند، بار دیگر از رستم که گشاینده‌ی مشکل است چاره‌جویی می‌کنند.

حماسه، روایتی داستانی از تاریخ تخیلی یک ملت است که با قهرمانی‌ها و اعمال و حوادث خارق العاده درمی‌آمیزد. در حماسه‌ها با انسان‌های آرمانی و برتر، که از نظر نیروهای جسمانی و معنوی برگزیده هستند، روبه‌رو هستیم.

«شاهنامه‌ی» فردوسی نمونه‌ی اعلای حماسه است که ابوالقاسم فردوسی آن را در شصت هزار بیت و طی سی سال به نظم درآورد. یکی از داستان‌های زیبا اما غم‌انگیز آن داستان نبرد رستم و سهراب است. داستان مرگ پسری که به دنبال پدر است، اما به ناخواست به دست پدر کشته می‌شود. خلاصه‌ی داستان را به نثر با روایت دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن می‌خوانیم. آنچه می‌خوانیم تلخیص مقاله‌ی رستم و سهراب از کتاب «زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه» است. نویسنده کوشیده است ضمن روایت داستان به نقد و تحلیل آن نیز بپردازد.



پادشاه او را از زابلستان می‌خواهد تا بیاید و فتنه‌ی سهراب را دفع کند. تراژدی رستم و سهراب، تراژدی «بی‌خبری» است. دو پهلوان که پدر و پسر هستند، به علت آن که یکدیگر را نمی‌شناسند، به روی هم شمشیر می‌کشند. تقدیر برای بی‌خبر نگاه داشتن آن دو از هم، همه‌ی عوامل را به کار می‌اندازد. تورانیان می‌خواهند هویت پدر و پسر را پنهان نگاه دارند تا سهراب نشناخته رستم را بکشد و بدین‌گونه مهیب‌ترین دشمن توران از میان برداشته شود. هجیر پسر گودرز نیز، که پهلوان دژ سپید است و به دست سهراب اسیر شده، هویت رستم را از سهراب بدین سبب پنهان می‌دارد که می‌ترسد اگر او را به سهراب بشناساند، پهلوان جوان وی را نابود کند و پشت سپاه ایران شکسته شود. پس مصلحت را در پنهان داشتن نام او می‌بیند.

در اوّلین برخورد سهراب با رستم، جوان که پیوسته اندیشه‌اش متوجه‌ی پدر است، و با دیدن او شکّی در دلش راه یافته، هویتش را از او سؤال می‌کند. می‌پرسد: «به گمانم که تو رستمی.» اما پهلوان پیر بیم آن دارد که اگر نام خود را باز نماید، هیبت سپاه ایران کاسته گردد، انکار می‌ورزد و جواب می‌دهد: «من یکی از بندگان رستم هستم، من کجا و او کجا؟» دو پهلوان به زور آزمایی می‌پردازند. نخست نیزه، بعد شمشیر، سپس عمود؛ هیچ‌یک بر دیگری فائق نمی‌شود.

رستم درمانده می‌شود. آن گاه یک‌دیگر را به تیرباران می‌گیرند و سرانجام به کشتی می‌پردازند. چون پیروزی نصیب هیچ‌یک نمی‌شود، خشم می‌گیرند و هر یک رو به لشکر دیگری می‌گذارد و گروهی از سپاهیان را می‌کشد. شب هنگام رستم چنان از جان خود ناامید شده است که نزد برادرش زواره وصیت می‌کند. روز دیگر دو پهلوان از نو به میدان می‌آیند. باز سهراب از در مهربانی و نرمی درمی‌آید.^۶ هرچه سخن سهراب مهرآمیز و ساده و آرام است، سخن رستم به تلخی و فریب‌گرایش دارد. از نو به کشتی گرفتن می‌پردازند. سهراب رستم را بر زمین می‌زند، خنجر می‌کشد و می‌خواهد او را به قتل برساند. رستم چاره‌ای جز این نمی‌بیند که به نیرنگ متوسّل شود. این نخستین و بزرگ‌ترین نیرنگ در زندگی رستم است. مرگ را در برابر چشم می‌بیند و بی‌اختیار نجات خویش را در دروغ می‌بیند. می‌گوید: رسم سرزمین ما این است که اگر پهلوانی دیگر را بر زمین بزند، بار اوّل خون او را نمی‌ریزد؛ در دفعه‌ی دوم به این کار دست می‌زند. سهراب با ساده‌دلی و جوان‌مردی حرف او را می‌پذیرد و رهایش می‌کند.

رستم که عمر دوباره یافته است، نفسی به‌راحتی می‌کشد و بر لب جویبار می‌آید و سر و روی

نکته‌ها

- ۱- «از خون خود او باشد»، یعنی: از نژاد او باشد. «خون» در این‌جا مجازاً یعنی نژاد و اصل و نسب.
- ۲- «باز می‌نماید»، یعنی: می‌گوید؛ بیان می‌کند. «باز» در زبان فارسی پیشوندی است که قبل از بن فعل می‌آید و معانی تازه‌ای به آن می‌دهد. مثلاً: بازگو؛ بازجو؛ بازتاب.
- ۳- «حساب افراسیاب این است»، یعنی: افراسیاب این‌گونه با خود حساب می‌کند و می‌اندیشد.
- ۴- «ناشناخته»، یعنی: بدون این که او را بشناسد. «نادیده»، یعنی: بدون این که او را ببیند. از پیشوند «نا» برای منفی ساختن کلمات استفاده می‌شود. مثال: نادان؛ ناخوانده؛ ناسپاس.
- ۵- «من کجا و او کجا؟»، یعنی: من و او باهم قابل مقایسه نیستیم. این عبارت هم مفهوم مثبت و هم مفهوم منفی می‌تواند

داشته باشد. نمونه‌های دیگر:
 «شما کجا، این‌جا کجا؟»، یعنی:
 تعجب می‌کنم که شما را این‌جا
 می‌بینم.
 ۶- «از در... در آمدن»، یعنی:
 روشی را در پیش گرفتن.
 «از در دوستی پیش آمد
 (درآمد)»، یعنی: دوستانه
 برخورد کرد.
 ۷- «شدن»، در این‌جا یعنی:
 رفتن.

می‌شوید. در گذشته از خدا خواسته بوده است که قسمتی از زورش را بگیرد تا سبک‌تر و آسان‌تر بتواند بر زمین پای گذارد؛ پس، از نو به درگاه یزدان دعا می‌کند که آن‌را به او بازگرداند.

روز دیگر دو پهلوان از نو به کشتی می‌پردازند. این بار رستم پسر را بر زمین می‌زند و بی‌درنگ پهلوی او را می‌درد. جوان در حال احتضار به او می‌گوید که پدرش انتقام او را خواهد گرفت. رستم می‌پرسد پدرش کیست و او جواب می‌دهد: «رستم». رستم با شنیدن نام خود، آه از نهادش برمی‌آید:

بگو تا چه داری ز رستم نشان؟ که گم باد نامش ز گردنکشان!
 که رستم منم، گم بماناد نام نشیناد بر ماتم پور سام!

سهراب مهره‌ای را که مادر بر بازویش بسته به او نشان می‌دهد. سخنانی که سهراب در دم مرگ به پدر می‌گوید، دلیل دیگری بر بزرگ منشی و جوان‌مردی اوست. سفارش می‌کند که به لشکر ترک، که به پشت‌گرمی او به ایران آمده‌اند، آسیبی نرسد؛ همچنین سفارش می‌کند که هیچ‌یک از کسانی که در بند او هستند و او را نسبت به هویت پدر گمراه کرده‌اند، مورد آزار قرار نگیرند. رستم قصد کشتن خود می‌کند، لیکن بزرگان ایران او را مانع می‌شوند. رستم برای درمان جراحت پسر، نزد کاووس پیغام می‌فرستد و از او «نوش‌دارو» می‌طلبد؛ و این دارویی است که هر زخمی را، هر چند مهلک باشد، علاج می‌کند. پادشاه به حساب آن‌که اگر سهراب شفا یابد، با پدر همدست خواهد شد، و چه بسا که این دو پادشاهی را از او بگیرند، از دادن دوی جان‌بخش خودداری می‌کند. رستم خود برای گرفتن نوش‌دارو روانه می‌شود؛ اما هنوز به مقصد نرسیده، نزد او خبر می‌آورند که سهراب در گذشته است:
 که سهراب شد^۷ زین جهان فراخ همی از تو تابوت خواهد، نه کاخ

واژه‌آموزی

۱. گزینه‌ی مناسب را انتخاب کن.

الف: در دیشب صد نفر از سربازان دشمن کشته شدند.

- ۱- نبرد ۲- مهمانی ۳- جلسه‌ی ۴- بازی

ب: به‌تازگی شده‌ایم که قرار است بنزین گران شود.

- ۱- ناچار ۲- خوشحال ۳- مطلع ۴- بدبخت

پ: پلیس هنوز نمی‌داند که قاتل چه کسی بوده است و به دنبال این است که او را شناسایی کند.

- ۱- هویت ۲- منزل ۳- زندان ۴- تفنگ

ت: این است که در کار آن‌ها دخالت نکنی، چون برای خودت مشکل ایجاد می‌کند.

- ۱- بدتر ۲- مصلحت ۳- نادانی ۴- توانایی

ث: باید دلیل و شواهد مناسبی بیاوری تا مرا کنی.

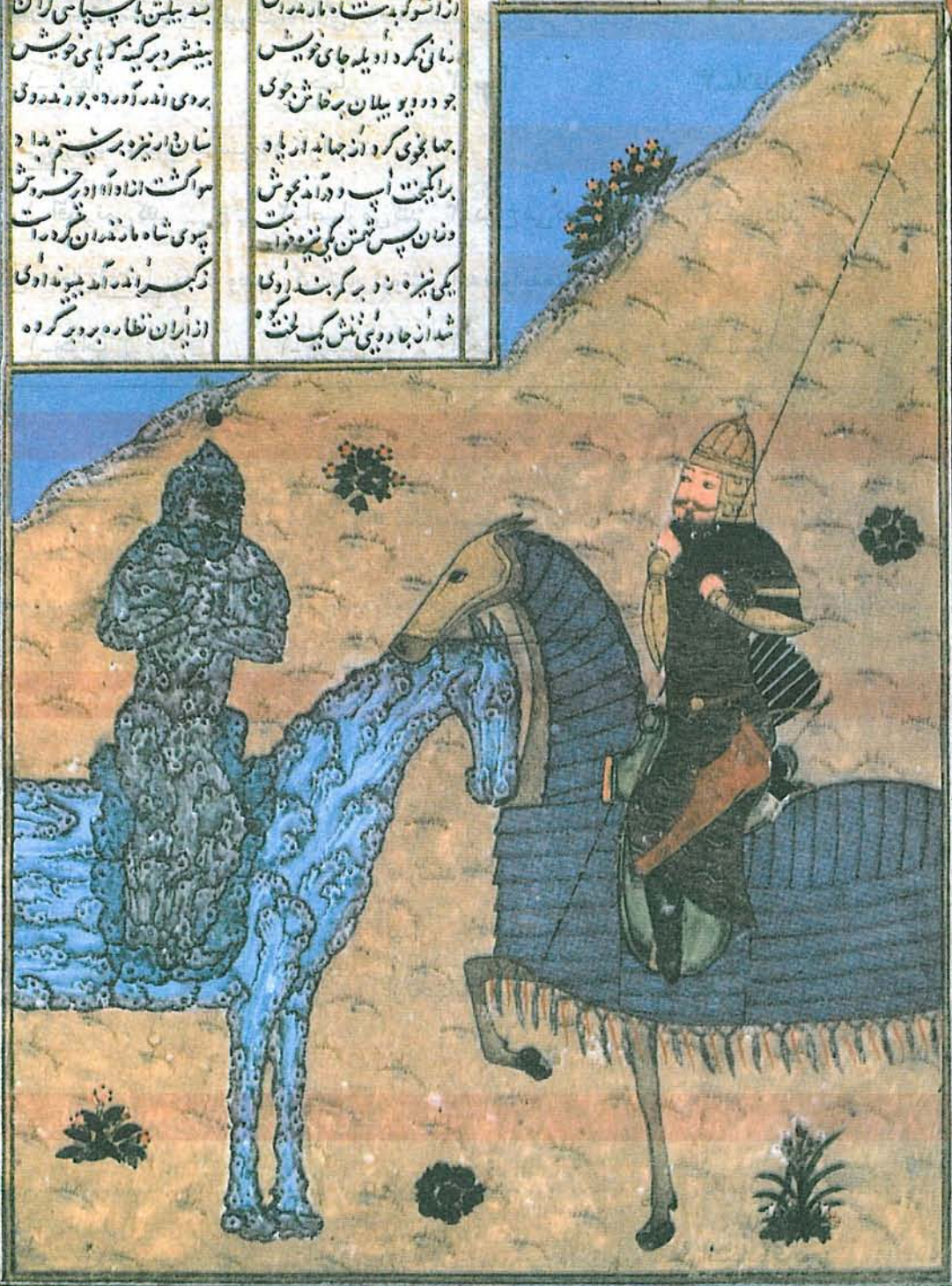
- ۱- اذیت ۲- آگاه ۳- نگران ۴- قانع

جو برق درخشانده از نيزه سين
هشتم جهاندار گاه پيش شاه
از ان پس بماند بر خاک
مراده تو پيرو نيزه سترمي
تنتن پهلوان از نيزه تخت

محي تش از دخت از گزند تيج
ز سر بر گشت آن کياني کلا
سخت گشت گاهي و اورداست کوي
بن تازه کن تخت شامسني
زمين ب اعلاب ديران پشت

بيک سفته دوشگر جنگوي
بيستن همان اور در سمناي
برين نزه ديوان سني ترين باک
پوشيده از ان بن منفرد سرش
از شکر تا نيزه گشت افتاب
از ان سو که پستاه مار نذر ان
زمانی مگر د او پله جاي خویش
جو دو دو ميلان بر خاش جوي
جما بخوي کرد از جهاندار پاد
بر ايكيت آب و در آه جوش
دندان پس تنن کي نيزه خواست
يکي نيزه ز د بر که بسند اوي
شد از جادوي نيش کي گشت

بر نسيان بروي اندر آورده اي
بياد سني بود گر يان ابياي
ز تو آب سينده و اوردا پاک
بياد بر نامور سنگر گشتن
سني خون بخوي اندر آه جوي
بند ميلن با سپاسي کران
بيشتر در کينه کپاي خویش
بروي اندر آورده بود نذر وي
سان از نيزه بر پيشتم بداد
سوا گشت از نادر او در خسروش
سوي شاه مار نذر ان کرد است
ز کبر اندر آمد ميونه اوي
از ايران نظاره بر دور کرده



۲. کدام گزینه معادل کلمه‌ای است که زیر آن خط کشیده شده است؟

الف: برای نجات جان خود دست به نیبرنگ می‌زند.

- ۱- التماس ۲- حيله ۳- خودنمایی ۴- خودخواهی

ب: شکارچی تفنگ خود را برداشت و به نخجیر رفت.

- ۱- شکار ۲- جنگل ۳- صحرا ۴- سفر

پ: روز گذشته تصادف شدیدی در بزرگراه اتفاق افتاد و تمام سرنشینان در دم کشته شدند.

- ۱- ناگهان ۲- حتماً ۳- بعداً ۴- بلافاصله

ت: انکار می‌ورزد که دزدیدن ساعت طلا کار اوست.

- ۱- اقرار نمی‌کند ۲- اصرار می‌کند ۳- دروغ می‌گوید ۴- نمی‌داند

ث: پدرش در حال احتضار بود که وصیت کرد تمام ثروتش را به فقرا بدهند.

- ۱- خواب ۲- گردش ۳- مرگ ۴- استراحت

۳. واژه‌هایی را که در این درس مربوط به جنگ می‌شوند بنویس.

.....

.....

۴. متضاد کلمه‌های زیر را از ستون روبه‌رو پیدا کن.

پیروزی	قدرت
خفته	شکست
برتخت نشاندن	قدرتمند
ضعف	بیدار
ناتوان	از تخت به زیر آوردن

۵. هم‌معنی کلمه‌های زیر را از متن درس پیدا کن.

کشنده:	درمان:	فراموش کردن:
دوباره:	پیروز شدن:	استفاده کردن:
عاجز:		

۱. کدام جمله درست ✓ و کدام نادرست ✗ است

- الف: رستم برای پیدا کردن اسبش به توران می‌رود.
- ب: تهمینه گوهر را به موی سهراب می‌بندد.
- پ: نقشه‌ی افراسیاب این است که سهراب پدرش را بکشد.
- ت: سرانجام هجیر رستم را به سهراب نشان می‌دهد.
- ث: رستم به سهراب می‌گوید که پدرش است، اما سهراب قانع نمی‌شود.

۲. به پرسش‌های زیر پاسخ بده.

الف: چرا سهراب می‌خواهد پدرش را پیدا کند؟

.....

ب: افراسیاب چگونه می‌خواهد رستم و سهراب را از پیش رو بردارد؟

.....

پ: رستم پس از مغلوب شدن چه نیرنگی به سهراب می‌زند؟

.....

ت: نتیجه‌ی نبرد اول رستم و سهراب چیست؟

.....

ث: نتیجه‌ی نبرد دوم رستم و سهراب چیست؟

.....

ج: رستم برای نجات دادن سهراب از مرگ چه کار می‌کند؟

.....

۱. اگر به‌جای رستم بودی، چه تصمیمی می‌گرفتی؟

۲. درباره‌ی ضرب‌المثل «نوش دارو پس از مرگ سهراب» با دوستانت صحبت کن.

۳. چه داستان دیگری از رستم شنیده‌ای؟ تعریف کن.

۴. چرا این داستان یک تراژدی است؟

۱. خلاصه‌ی داستان رستم و سهراب را بنویس.

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

۲. عواملی را که دست به دست هم می‌دهند تا سهراب کشته شود فهرست کن.

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

۳. در یک بند نظرت را درباره‌ی داستان بنویس.

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

مرکب سهراب

مرکب سهراب

ز دش بر زمین بر به کردار شیر بدانت کاو هم نماند به زیر
 بکت تیغ تیز از میان برکشید بر شیر بیدار دل بردید
 پیچید و زان پس یکی آه کرد ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد
 بدگفت کاین برمن از من رسید زمانه به دست تو دادم کلید
 کنون کر تو در آب ماهی شوی در چون شب اندر سیاهی شوی
 و گر چون ستاره شوی بر سپهر ببری ز روی زمین پاک مهر
 بخواهد هم از تو پدر کین من چو میند که خاک است بالین من
 از این نامداران کردن کشان کسی هم برد سوی رستم نشان
 که سهراب کشته است و افکنده خوار تو را خواست کردن ہی خواستار
 چو شنید رتم، سرش خیره گشت جهان پیش چشم اندرش تیره گشت
 پرسید زان پس که آمد به هوش بدگفت باناله و باخروش
 که اکنون چه داری زرتم نشان؟ که کم باد نامش ز کردن کشان
 بدگفت ار ایدون که رتم تویی بکشتی مرا خیره از بدخویی
 کنون بند بکشی از جوشنم برهنه بین این تن روشنم
 چو بکشاد تختان و آن مهره دید همه جامه بر خویشتن بردید...

فردوسی.

گل‌هایی از گلستان

مرگ هزارپا

دست و پا بریده‌ای^۱ هزارپایی بکشت. صاحب دلی بر او بگذشت^۲. گفت: سبحان الله! با هزار پای که داشت، چون اجلش فرا رسید، از بی‌دست‌و‌پایی نتوانست گریخت. (باب سوم - در فضیلت قناعت)

همت بلند

حاتم طایی را گفتند^۴: از خود بزرگ همت‌تر در جهان دیده‌ای یا شنیده‌ای؟ گفت: بلی. یک روز چهل شتر قربان کرده بودم^۵ امرای عرب را^۶، و خود به گوشه‌ی صحرا به حاجتی (کاری) بیرون رفتم. خارکنی را دیدم، پشته فراهم نهاده. گفتم: به مهمانی حاتم چرا نروی^۷ که خلقی بر سماط او گرد آمده‌اند؟ گفت: هر که نان از عمل خویش خورد منت حاتم طایی نبرد من او را به همت و جوان‌مردی از خود برتر دیدم.

(باب سوم)

احترام مادر

وقتی به جهل جوانی بانگ بر مادر زدم. دل آزرده به کنجی نشست و گریان همی‌گفت^۸: مگر خردی فراموش کردی که درشتی می‌کنی^۹؟
چه خوش گفت زالی به فرزند خویش
گر از عهد خردیت یاد آمدی
نکردی در این روز بر من جفا
چو دیدش پلنگ افکن و پیلتن
که بیچاره بودی در آغوش من
که تو شیر مردی و من پیرزن

(باب ششم - در ضعف و پیری)

ادب لقمان

لقمان را گفتند: ادب از که آموختی؟ گفت: از بی‌ادبان؛ هر چه از ایشان در نظر من ناپسند آمدی، از فعل آن احتراز کردمی!



حکیمی پسران را پند همی داد که: جانان پدر! هنر آموزید که ملک و دولت دنیا اعتماد را نشاید^{۱۰} و سیم و زر در سفر به محل خطر است. یا دزد به یک بار ببرد، یا خواجه به تقاریق بخورد. اما هنر چشمه‌ی زاینده^{۱۱} است و دولت^{۱۲} پاینده. و اگر هنرمند از دولت بیفتد، غم نباشد که هنر در نفس خود دولت است. هنرمند هر جا که رود قدر ببیند و بر صدر نشیند و بی‌هنر لقمه چینه^{۱۳} و سختی ببیند.

وقتی افتاد فتنه‌ای در شام هر کس از گوشه‌ای فرار رفتند
روستازادگان دانشمند به وزیر پادشا رفتند
پسران وزیر ناقص عقل به گدایی به روستا رفتند

(باب هفتم)



حکایت داستان کوتاهی است که در میان ماجرابی بیان می‌شود. بسیاری از نوشته‌های بزرگ ادبیات فارسی در قالب حکایت هستند. یکی از کتاب‌هایی که در این زمینه مشهور است، کتاب «گلستان سعدی» است.

«گلستان سعدی» از معروف‌ترین شاهکارهای نثر فارسی است که در سال ۶۵۶ نوشته شد. کتاب طی هشت باب (یافصل) مهم‌ترین مسائل اخلاقی و تربیتی را بیان می‌کند. سعدی در لابه‌لای نوشته‌های خود از شعر هم استفاده می‌کند. «گلستان» به قدری مورد توجه قرار گرفت که ده‌ها کتاب دیگر به تقلید از آن نوشته شد.

سعدی شیرازی از بزرگ‌ترین شاعران و ادیبان ایرانی و از مشهورترین نویسندگان جهان است. آثار او به زبان‌های دیگر ترجمه شده و بسیاری از شاعران جهان مثل «امرسن» و «متنبری» از او تأثیر پذیرفته‌اند. جز غزلیات، کتاب «بوستان» اثر مشهور دیگر سعدی است. با هم چند حکایت از گلستان را می‌خوانیم.

- ۱- مقصود از «دست و پا بریده» معنی کنایی آن است؛ یعنی: شخص ضعیف و ناتوان.
- ۲- «بر او بگذشت»، یعنی: به او رسید، او را دید.
- ۳- «سبحان الله» یک عبارت عربی است؛ یعنی: خداوند را به پاکی یاد می‌کنم، و به عنوان یک اصطلاح هنگام تعجب به کار می‌رود.
- ۴- «حاتم طایبی را گفتند»، یعنی: به حاتم طایبی گفتند. در این‌جا، «را» به معنای «به» است. «را» در متون قدیم فقط علامت مفعول نبوده، بلکه به عنوان حرف اضافه به معنی «به»، «برای» و... نیز به کار می‌رفته است. نمونه‌ی دیگر: «حکیمی پسران را پند همی داد.» حالا یک نمونه‌ی دیگر از درس پیدا کن.
- ۵- «قربان کردن»، یعنی: قربانی کردن. در متون قدیم «قربان» به جای «قربانی» کاربرد داشته است.
- ۶- «امرای عرب را»، یعنی: برای امرای عرب. در این‌جا «را» به معنی «برای» به کار رفته است. نهار را اصفهانییم، یعنی: سمرقند را چهار دروازه بود، یعنی: خداوند را بنده باش، یعنی: ...
- ۷- «نروی»، در گذشته فعل‌های مضارع به صورت التزامی هم به کار می‌رفته‌اند. مثال: چرا نروی، چرا نمی‌روی. حالا دو نمونه‌ی دیگر از درس پیدا کن.
- ۸- «همی گفت» (در متون قدیم) یعنی: می‌گفت. در گذشته، گاهی به جای «می» از «همی» استفاده می‌کردند: همی گفت، همی رفت، همی رود = می‌گفت، می‌رفت، می‌رود. حالا نمونه دیگری از درس پیدا کن.
- ۹- شاعر در این بیت دو کلمه‌ی مخالف «خردی» و «درشتی» را در کنار هم آورده است. وقتی نویسنده‌ای هنرمندانه دو کلمه‌ی مخالف را در یک جمله یا بیت یا مصرع شعر استفاده کند، به آن «تضاد» می‌گویند.
- ۱۰- اعتماد را نشاید»، یعنی: شایسته‌ی اعتماد نیست؛ نمی‌توان به آن دل بست. این ساختار به این شکل دیگر در زبان فارسی به کار نمی‌رود.
- ۱۱- «چشمه‌ی زاینده»، در این‌جا تشبیه به کار رفته است. یعنی: هنر مثل چشمه‌ای است که آب آن همواره زیاد می‌شود و سعادت بزرگی است که پایانی ندارد.
- ۱۲- «دولت» در قدیم به معنای ثروت و رفاه و شادی بوده است؛ اما اکنون به معنای «حکومت» به کار می‌رود.
- ۱۳- «لقمه چیدن»، یعنی: سختی کشیدن؛ گرسنگی کشیدن. این اصطلاح در فارسی امروز به کار نمی‌رود.



۱. کدام کلمه با کلمه‌ای که زیر آن خط کشیده شده سازگارتر است؟

الف: حاتم طایی را گفتند: از خود بزرگ همت‌تر در جهان دیده‌ای یا شنیده‌ای؟

۱- قوی ۲- ثروتمند ۳- بلندطبع ۴- بخشنده

ب: روزی چهل شتر قربان کرده بودم امرای عرب را.

۱- هدیه کرده بودم ۲- کشته بودم ۳- خریده بودم ۴- پس داده بودم

پ: سپاهیان از دور بانگ می‌زدند.

۱- فریاد ۲- ساز ۳- کتک ۴- موسیقی

ت: او هنوز طفلی خرد است.

۱- لاغر ۲- قد کوتاه ۳- کم سن و سال ۴- کم ارزش

ث: هرگز با بزرگان درشتی مکن.

۱- نادرستی ۲- دوستی ۳- بزرگی ۴- بد اخلاقی

۲. مخالف واژگان زیر را از متن پیدا کن و بنویس.

تنبلی: خندان: بزرگی:

محبت: خوشی: باهوش:

۳. کدام واژه برای جای خالی مناسب‌تر است.

الف: دیروز به افتخار مهمانان، گوسفندی را کردیم.

۱- صید ۲- تکه‌تکه ۳- قربانی ۴- خرید

ب: کودک در نشسته بود و می‌گریست.

۱- همه‌جا ۲- هر طرف ۳- بالا ۴- گوشه‌ای

پ: خداوندا، از تو می‌خواهیم که ایران ما را همیشه سربلند و نگهداری.

۱- پاینده ۲- بادوام ۳- طولانی ۴- دایمی

ت: سرمایه‌اش را به خرج کرد و کم‌کم فقیر شد.

۱- یک‌باره ۲- ترتیب ۳- ناچار ۴- تفاریق

ث: حکومت‌های بی‌رحم و ستمگر، تا توانسته‌اند بر مردم خود کرده‌اند.

۱- محبت ۲- جفا ۳- نیکی ۴- دزدی

۱. کدام جمله درست و کدام نادرست است

الف: در حکایت سوّم، جوان با مادر خویش به مهربانی رفتار کرد.

ب: در حکایت دوّم، حاتم طایی تعدادی از بزرگان عرب را به مهمانی دعوت کرده بود.

پ: در حکایت آخر، مرد پیر به پسرانش تذکر داد که دوران ضعف و کودکی خود را فراموش نکنند.

ت: در حکایت دوّم، خارکن از حاتم طایی ثروتمندتر بود.

ث: در حکایت آخر، فتنه‌ی شام باعث شد که روستاییان دانشمند به مقام وزارت برسند.

۲. به پرسش‌های زیر پاسخ بده.

الف: چرا حاتم طایی خارکن را از خود باهّم‌تر دید؟

.....

ب: اعتقاد خارکن در زندگی چه بود؟

.....

پ: چه چیزی باعث شد که جوان بر مادر خود بانگ بزند؟

.....

ت: دلیل این که حکیم به فرزندان خود توصیه می‌کرد که هنر بیاموزند چه بود؟

.....

ث: پس از فتنه‌ی شام، چه سرنوشتی برای پسران وزیر کم‌عقل به وجود آمد؟

.....

۱. یکی از حکایت‌های درس را برای دوستانت تعریف کن.

۲. یک بار دیگر حکایت خار کن را بخوان و درباره‌ی پاسخ خار کن به حاتم طایی با دوستانت گفت‌وگو کن.

۳. یکی از حکایت‌های درس را به صورت نمایش در کلاس اجرا کنید.

نگارش

۱- یکی از حکایت‌های درس را به انتخاب خودت بازنویسی کن.

.....

.....

.....

۲- جمله‌های زیر را به صورت فارسی امروز بازنویسی کن.

لقمان را گفتند: ادب از که آموختی؟

چرا به مهمانی نروی و از نعمت‌های آن استفاده نکنی؟ همی گفت و همی کند موی.

.....

.....

.....

بی‌هنر هر جا که رود سختی بیند و دشواری کشد.

اگر نتوانم بروم، غم نباشد.

۳- معنی هر جمله را بنویس.

الف: با هزار پای که داشت، چون اجلش فرا رسید، از بی‌دست‌پایی نتوانست گریخت.

.....

.....

.....

ب: هر که نان از عمل خویش خورد منت حاتم طایی نبرد

.....

.....

.....

پ: مگر خردی فراموش کردی که درشتی می‌کنی؟

.....

.....

.....

ت: هر چه از ایشان در نظرم ناپسند آمدی از فعل آن احتراز کردمی.

.....

.....

.....

قلبِ مادر

داد معشوقہ بہ عاشق پیغام
کہ کُنند مادرِ تو با من جنگ

ہر کجا بیسندم از دور، کند
چہرہ پُر چین و چین پُر آژنگ

مادرِ سنک دلت تازندہ است
شہدِ کام من توست شرنک

گر تو خواہی بہ وصالم بری
باید این ساعت بی خوف و درنگ

رُوی و سینہ می تنکش بدری
دل برون آری از آن سینہ می سنگ

عاشقِ بی حسدِ ناهنجار
نہ بل آن فاسقِ بی عصمت و سنگ

رفت و مادر را افکند بہ خاک
سینہ بدرید و دل آورد بہ چنگ

قصد سر منزل معشوقہ نمود
دلِ مادر بہ کفَش چون نارنگ

از قضا خورد دم در بہ زمین
واندکی رنج شد اورا آرنک

آن دل کرم کہ جان داشت ہنوز
اوفتاد از کف آن بی فرہنگ

از زمین باز چو برخاست، نمود
پی برداشتن دل، آہنگ

دید کز آن دل آغشته بہ خون
آید آہستہ برون این آہنگ:

آہ دست پسرُم یافت خراش!
وای پای پسرُم خورد بہ سنگ!

ایرج میرزا

خسرو و شیرین

چون هرمز، پادشاه ایران، بر تخت شاهی نشست، پس از نذرها و قربانی‌ها صاحب پسری شد که او را پرویز نامید^۱.

شاه برای طول عمر پسر به عدل و داد پرداخت و فرمود که هر کسی آسیبی به دیگری برساند یا اسبش در کشتزاری بچرد، سزاوار تنبیه خواهد شد. از قضا روزی پرویز بامدادان^۲ به نخجیر رفت. در همین هنگام، اسبی از اسب‌هایش به کشتزاری آسیب رساند و غلامی از غلامانش^۳ خوشه‌ای از غوره‌ی دهقانی را چید. خبر به شاه رساندند که پرویز ستمگری آغاز کرده است.

شاه فرمود تا اسبش را پی کردند و غلامش را به دهقان و تختش را به صاحب‌خانه بخشیدند. پرویز گریست و بخشایش خواست. هرمز گناهش را بخشید و او را ولیعهد خویش کرد. پرویز با دلی شاد به خانه شتافت و یزدان را نیایش کرد و به خواب رفت. در خواب نیای خود را دید که او را به چهار چیز بشارت داد: یکی دلارامی به نام شیرین، دوم اسبی به نام شب‌دین، سوم تختی به نام طاقدیس، چهارم نواسازی به نام بارید. پرویز وقتی بیدار گشت، یزدان را ستایش کرد و شب و روز در انتظار تعبیر خواب بی‌تاب ماند. ندیمی داشت شاپور نام^۴.

گفت: در آن سوی کوهستان زنی از نسل شاهان فرمانده است به نام مهین بانو. این زن توانگر کسی ندارد جز برادرزاده‌ای که دختری است چون ماه تابان. دختر اسب راهنوردی دارد آهنین سُم که شب‌دین نام دارد. شاپور از وصف شیرین و شب‌دین دل پرویز را چنان آشفته ساخت «کز آن سودا نیاسود و نمی‌خفت.» چون بی‌تاب شد، به شاپور گفت: باید به جست‌وجوی شیرین بروی.

شاپور به کوهستان ارمن روانه شد و به سبزه‌زاری رسید که شیرین و کنیزان خوب‌رویش تابستان را در آن جا به سر می‌بردند^۵.

شاپور بامداد زودتر از آنان به سبزه‌زار رفت و بر کاغذی صورت پرویز را نقش کرد و بر درختی آویخت و چون پریان ناپدید گشت. ناگهان چشم شیرین بر صورت افتاد. ساعتی در آن خیره ماند و دل از دیدنش بر نمی‌گرفت. شیرین بی‌صبر و آرام نشست و کسی را فرستاد تا درباره‌ی صورت چیزی بپرسد. اما هیچ کس از سر آن آگاهی نداشت. در این هنگام شاپور پدیدار گشت و به وصف صاحب صورت پرداخت:

که هست این صورت پاکیزه پیکر نشان آفتاب هفت کشور

شیرین دل‌باختگی خود را به صورت با شاپور در میان نهاد و یاری خواست.

شاپور راهنمایی‌اش کرد و گفت: این راز را بر کسی مگشا. فردا بر شب‌دین بنشین و عزم نخجیر کن و از نخجیرگاه بگریز. من هم به شتاب خواهم آمد. سپس انگشتی را که از پرویز در دست داشت به او سپرد و گفت: اگر در راه شاه را ببینی، این را به او نشان بده و اگر

داستان‌های عاشقانه از مهم‌ترین موضوعات ادب غنایی هستند. «خسرو و شیرین» یکی از زیباترین و دلکش‌ترین منظومه‌های غنایی ایران است که نظامی گنجوی شاعر بلند آوازه‌ی ایران آن را به دلکش‌ترین شیوه‌ای به شعر درآورد که بعدها شاعران فراوانی از آن تقلید کردند. نظامی (۵۳۵-۶۰۶)، شاعر داستان‌سرای ایرانی، در تمامی رشته‌های علوم دستی داشت. وی اغلب عمرش را در سلوک و انزوا گذراند. پنج اثر معروف او عبارتند از «لیلی و مجنون»، «خسرو و شیرین»، «مخزن الاسرار»، «اسکندرنامه» و «هفت پیکر».

خلاصه‌ی بازنویسی شده‌ی این داستان را به قلم دکتر زهرا خانلری می‌خوانیم.



ندیدی، راه مداین را بپرس و به قصر شاهنشاه فرود بیا و نگین شاه را به کنیزان بنمای و در آنجا باش تا شاه را ببینی. فردا سپیده دم شیرین به دشت درآمد و منزل به منزل پرسیان پرسان می‌رفت تا سپیده دم دیگر به مرغزاری چون بهشت رسید. خواست تا اندام خسته و غبارآلود خود را شست و شو دهد.

از سوی دیگر پرویز مدتی در انتظار دیدار یار ماند تا روزی قصد نخجیر کرد. به ماهرویان سپرد که اگر مهمانی از راه رسید فرود آرند و عزیزش دارند. پس از آن با عده‌ای از غلامان به سوی ارمن رفت. از قضا اسبشان در آن

منزلی که ماهروی به شست و شو پرداخته بود از رفتن باز ایستاد. ناگاه چشم پرویز به آن ماه افتاد.

دل شاه از دیدار او آتشین گشت. اما همین که دید دختر از دیدارش شرمگین شد، جوان مردی کرد و نظر را از او برگرداند و به ارمن روانه شد. شیرین چون از پرویز جدا ماند، یکسر به مداین راند و به کاخ فرود آمد. کنیزان عزیزش داشتند. شیرین چنین وانمود کرد که بیمار است و چون به هوای کوهستانی خو گرفته قصری در کنار کوهساری طلب کرد. کنیزکان به ظاهر اطاعت کردند، ولی از سر حسد جایی بدآب و هوا را برایش تهیه کردند.

از سوی دیگر، پرویز به ارمن نزد مهین بانو رسید. مقدمش را گرمی داشتند. روزی از رسیدن شاپور آگاهش کردند. شاپور از اول تا آخر آنچه دانست را باز گفت. قرار بر این شد که شاپور باردیگر به دنبال شیرین برود و او را نزد پرویز بیاورد. شاپور سوی مداین روان گشت و به قصر شیرین فرود آمد و هر دو به سوی پرویز شتافتند.

پرویز روز و شب در انتظار شیرین بود تا روزی قاصدی از راه رسید و نامه‌ای به دستش داد که در آن پرویز را از مرگ پدرش آگاه کرده بودند. پرویز ناگزیر شد به پایتخت برگردد و به کار شاهی بپردازد. شاپور هم شیرین را نزد مهین بانو برد.

اما پرویز چون بر تخت شاهنشاهی نشست با دشمنی چون بهرام چوبین روبه‌رو گشت که به حیله و تزویر رعیت را از او برگردانده بود. پرویز خود را بی‌پشت و پناه دید و تخت شاهی را رها کرد و به آذربایجان گریخت. در نخجیرگاه به شیرین برخورد و چون دو دل‌دانه یکدیگر را شناختند، به خاک افتادند و از شوق اشکها ریختند. مهین بانو چون حال پرویز و شیرین را

نکته

۱- «او را پرویز نامید»، فعل این جمله «نامید» علاوه بر مفعول به جز، دیگری نیاز دارد تا معنی آن را کامل کند، که بدون آن جمله ناقص است.

«او را... نامید» افعالی مانند «نامیدن»، «صدازدن»، «گفتن»، «خواندن»، «پنداشتن» چنین هستند.

نمونه: من او را باهوش پنداشتم.
در گذشته به «همدان»، «هگمتانه» می‌گفتند.
۲- «بامدادان»، یعنی هنگام بامداد. در این کلمه، «ان» نشانه‌ی جمع نیست، بلکه زمان را نشان می‌دهد. مثال‌های دیگر: صبحگاهان، سحرگاهان و غیره.

۳- «غلامی از غلامانش»، یعنی یکی از غلامانش.

نمونه‌های دیگر: «کتابی از کتاب‌هایش»
یکی از کتاب‌هایش، «روزی از روزها»: یکی

از روزها

۴- «شاپور نام»، یعنی: به نام شاپور.

۵- «تابستان را در آن جا به سر

می‌بردند». در برخی از جملات

فارسی پس از قید زمان «را» به کار

می‌رود.

نمونه‌های دیگر: «امشب رو این‌جا

بمون» - «هفته‌ی دیگر را مرخصی

می‌گیرم».

۶- در این جمله مقصود از «ماه»،

«شیرین» است که زیبایی صورت

شیرین به ماه تشبیه شده است؛ و در

اصل به این صورت بوده است:

«شیرین چون ماه زیبا است» اگر در

یک تشبیه تنها آن بخشی که چیزی به

آن تشبیه شده است باقی‌ماند، به این

فرایند استعاره می‌گویند. پس در

این‌جا «ماه» استعاره از «شیرین»

است.

۷- «دل پیش شیرین داشت»، یعنی:

به شیرین علاقه‌مند بود؛ عاشق

شیرین بود. «دل» در زبان فارسی در

معانی مختلف به کار می‌رود که

عبارتند از: «شکم»، «قلب»، «عشق»،

«مرکز» و ...

۸- «مریم را به زنی گرفته است»،

یعنی: با مریم ازدواج کرده است.

۹- «روان شد»، یعنی: رفت. در

گذشته از این گونه ساخت‌ها زیاد

داشته‌ایم؛ مثل: کریان شد (گریه

کرد)، گریزان شد (گریخت، فرار

کرد) و غیره.

۱۰- «خردمندان» در این‌جا به معنای

مردان یا افراد خردمند و عاقل است.

این ساخت نمونه‌ای از «صفت

جاننشین اسم» است.

مثال: «شما خوبان به نیکی از اهداف

ما آگاهید» (شما افراد خوب) «ای

دلیران! از کشور خود دفاع کنید»

(شما مردم دلیر)

۱۱- «به کابین درآوردن»، یعنی:

از دواج کردن. این ساختار در فارسی

امروز دیگر به کار نمی‌رود.

دید، شیرین را به پاکدامنی پند داد. چون شیرین پند مهین بانو را گوش کرد، سوگند یاد کرد که در برابر پرویز سستی نکند.

شیرین همواره در حفظ پاکدامنی و عفت سماجت می‌کرد و پرویز را به نگه‌داری تاج و تخت پند می‌داد و شاهی را با عیش و عشرت سازگار نمی‌دانست.

چون پرویز از دست یافتن به شیرین ناامید گشت، از خشم بر شبدیز نشست تا به قسطنطنیه رسید. قیصر مقدمش را گرمی داشت و دختر خود مریم را به او داد و سپاهی عظیم به یاریش فرستاد تا بهرام چوبین را شکست داد و بر تخت نشست.

پرویز بعد از آن گرچه عیش و عشرت می‌کرد، اما هم چنان دل پیش شیرین داشت.^۷ شیرین هم به یار از دست رفته دریغ می‌خورد و خود را سرزنش می‌کرد. سرانجام مهین بانو بیمار شد و چشم از جهان فرو بست.

شیرین به تخت شاهی نشست. سپس از هر کس نشانی از پرویز می‌خواست، تا آن‌که دانست که او به تخت شاهی نشسته و مریم را به زنی گرفته است.^۸ پادشاهی را به یکی از بندگان سپرد و به سوی مداین رهسپار شد و به قصر خود فرود آمد. در این زمان نیز شاپور هم پیوسته نزد پرویز می‌آمد و پیام شیرین را می‌آورد و پنهانی جواب می‌برد.

شیرین در آن دشت و آن منزل دل‌گیر بود و از میان صدها غذای رنگین به چیزی میل نمی‌کرد و جز شیر نمی‌نوشید. اما چون در آن وادی جز گیاهان تلخ چیزی نمی‌رویید و شبانان گله‌ها را دورتر می‌چراندند، آوردن شیر دردسری ایجاد کرده بود. شیرین این مشکل را با شاپور در میان نهاد و شاپور چاره‌ی کار را به دست مهندسی استاد به نام فرهاد دانست. شیرین فرمود تا به جست‌وجویش روند. پس شاپور، فرهاد را به درگاه آورد.

شیرین چون لب به سخن گشود، با لطف و ناز، دل از فرهاد ربود.

فرهاد از گرمی سخنان شیرین جگرش پرجوش شد. شیرین جویی از سنگ خواست که یک - دو فرسنگ از قصرش تا چراگاه گوسفندان کنده شود.

فرهاد از خواست شیرین آگاه شد و روی به کار آورد. و پس از ماهی، کار جوی را به آخر رساند و در انتهایش حوضی ترتیب داد که شیر از جای گوسفندان تا در کاخ بی هیچ دشواری جاری می‌شد و در حوض جای می‌گرفت. خبر به شیرین رسید. شتابان به سوی دشت روان شد^۹ و از آن کار در شگفتی فروماند.

اما فرهاد از عشق شیرین چون دیو از مردم می‌گریخت و از بی‌قراری به کوه و صحرا می‌گشت. روزها با آهوان و گوزنان دمساز بود. هفته‌ای یکبار مهمان دلبر می‌شد و به دیداری قناعت می‌کرد و پس از آن راه صحرا پیش می‌گرفت.

داستان عشق فرهاد بر سر زبان‌ها می‌گشت تا به گوش خسرو پرویز رسید. پرویز از گستاخی او در اندیشه فرو رفت، ولی نمی‌دانست با این مرد بی‌پروا چه کند. خردمندان^{۱۰} چاره‌ی کار را جز زر نمی‌دیدند. شاه فرمود تا کوه‌کن را حاضر کردند و به پایش زر افشانند، اما:

چو گوهر در دل پاکش یکی بود ز گوهرها زر و خاکش یکی بود

پرویز که دید زر به چشمش نمی‌آید، لب به سخن گشود و با او به گفت‌وگو پرداخت. تا آن که از جواب و گستاخی‌اش عاجز ماند.

سرانجام از او خواست که در میان کوه بیستون گذرگاهی بکشد که شایسته‌ی راه آمد و شد باشد، و چون به حرمت شیرین سوگندش داد فرهاد با جان و دل پذیرفت، اما شرطی در میان

نهاد که پرویز دل از شیرین برگیرد. پرویز گرچه در دل از این شرط خشمگین شد، اما به ظاهر قبول کرد.

فرهاد با دلی خوش روانه شد و کوه کندن را آغاز کرد. نخست صورت شیرین و پس از آن تصویر شاه و شب‌دیز را بر سنگ نقش کرد و با قدرت ادامه داد. به پرویز خبر دادند که فرهاد به زودی کار را به پایان خواهد رساند. پرویز از پیران خردمند تدبیر کار خواست. قرار بر این نهادند که قاصدی روانه‌ی راه شود و خبر مرگ شیرین را به فرهاد برساند. چون قاصد خبر مرگ شیرین را داد، فرهاد از بالای کوه فرو افتاد و جان داد. دل شیرین از مرگ فرهاد به درد آمد و چون ابر بهار گریست. او را به خاک سپرد و بر خاکش گنبدی عالی برافراشت. خبر به پرویز رسید. از کار خود پشیمان گشت و در اندیشه فرو رفت که چگونه انتقام این ستم را تحمل کند. سرانجام نامه‌ای به شیرین نوشت و با طعن و کنایه تسلیتش داد.

زمانی نگذشت که مریم مرد. پس از گذراندن روزگار سوگواری، باز پرویز هوای شیرین کرد. اما شیرین ناز و عتاب را آغاز کرد تا پرویز از این همه ناز عاجز ماند و به فکر افتاد شیرین را برانگیزد. رو به سپاهان نهاد و دختری زیبارو بنام شکر را به عقد خویش درآورد. اما همین که دلش از شیرینی شکر زده شد، باز از سودای شیرین سوزی در سرش افتاد. شیرین دلیل آن را گفت و فهماند که با وجود مهر و دل‌بستگی، تن به بدنامی نخواهد داد، بلکه با جان و دل حاضر است به آیین خسروانه به شبستانش فرود آید.

پرویز عذر خواست و به گناه خود اعتراف کرد. اما شیرین مانند گذشته در حفظ پاکدامنی و عفت پافشاری کرد. پرویز چون از راه یافتن به قصر شیرین ناامید گشت، روی به راه نهاد و به لشکرگاه بازگشت و غم دل با شاپور در میان نهاد. شاپور به لطف شیرین دل‌گرمش ساخت و رفتارش را از ناز نشان داد نه بی‌مهری. شیرین هم از سوی دیگر از رفتار خود و راندن پرویز پشیمان گشت. بر گلگون نشست و به سرا پرده‌ی پرویز شتافت.

شاپور از دور سوار را دید. شیرین شرم‌منده و پشیمان و در کار خود حیران به او پناه آورد و دو حاجت از او خواست: یکی آن که در گوشه‌ای پنهان شود تا عیش و نوش شاه را به چشم ببیند و دیگر آن که در صورتی به او راه خواهد یافت که به کابینش درآورد. سحرگاه شهریار از خواب برخاست. فرمود مجلس بزمی آراستند و بساطی شاهوار. شاه که دید جز با پیوند و زناشویی بر شیرین دست نخواهد یافت، سوگند خورد که بزرگان را جمع کرده و به کابینش درآورد^{۱۱}.

پس از آن، پرویز با عروس خود جز روی خرمی و سعادت نمی‌دید. اما پرویز از مریم پسری داشت شیرویه نام، پسری ناخلف که پدر را همواره ناخشنود می‌داشت و با او ستیزه‌جویی می‌کرد. شیرویه شبی به بالین شاه آمد و با خنجر جگرگاهش را درید.

روز دیگر به آیین ملوک پارس، خسرو پرویز را دفن کردند. چون پرویز را در آرامگاه نهادند، شیرین در آرامگاه به روی خلق بست و با دشنه‌ای که در زیر لباس پنهان کرده بود، همان جای تن خود را شکافت، شاه را در آغوش گرفت و همان‌جا، جان داد، و به همین ترتیب افسانه‌ی عشق خسرو و شیرین به پایان رسید.



۱. کدام واژه جای خالی را بهتر پر می‌کند؟

الف: مهم آن است که انسان در عین و قدرت، متواضع باشد.

- ۱- ستمگری ۲- خشونت ۳- دوستی ۴- توانگری

ب: از دوری وطن و خانواده‌اش بود و روزگار خوشی نداشت.

- ۱- تنها ۲- شاد ۳- خشمگین ۴- دلگیر

پ: قاتل بی‌رحم، سحرگاه امروز به دار مجازات شد.

- ۱- نهاده ۲- آویخته ۳- بسته ۴- انداخته

ت: دانشجویان شهرستانی معمولاً در دانشگاه زندگی می‌کنند.

- ۱- ساختمان ۲- محلّ ۳- خوابگاه ۴- مهمان‌سرای

ث: پس از آزادی از زندان، از دزدی دست و به کار شرافتمندانه‌ای پرداخت.

- ۱- زد ۲- گرفت ۳- برداشت ۴- انداخت

۲. هر کلمه را به معادل آن وصل کن.

ستون «الف»

بامدادان

بشارت

هوس

علاقه

شکار

چوپان

عاشق

مژه

صورتگری

ستون «ب»

نقاشی

عفت

پاک‌دامنی

دل‌داده

سودا

دل‌بستگی

نخجیر

شبان

صبح‌زود

۳. جمله‌های زیر به فارسی قدیم است. آن‌ها را به صورت فارسی امروز بازنویسی کن.

الف: او به کیفر تن داد.

ب: آن کوه را بیستونش خوانند.

پ: گردی بر خاطرش ننشست.

ت: خسرو، شیرین را به کابین خود درآورد.

ث: پرویز دل از شیرین برگرفت.

ج: شیرین دل از دیدن تصویر پرویز برنمی‌گرفت.

چ: مهین بانو چشم از جهان فرو بست.

۴. مخالف هر کلمه را از متن پیدا کن:

الف: پاداش: ب: دادگری:

پ: سرور، شادی: ت: مؤدب:

ث: خوش‌نام: ج: بدیمن، نحس:

چ: قدرت:



۱. کدام جمله درست ✓ و کدام نادرست ✗ است

الف: هرمز، پادشاه ایران، پادشاهی دادگر بود.

ب: نام اسب خسرو، گلگون بود.

پ: فرهاد به خاطر ارادت فراوانش به خسرو در کوه کار می کرد.

ت: خسرو به منظور رنجاندن شیرین، با شکر ازدواج کرد.

ث: شیرویه فرزند پرویز از ازدواج دومش بود.

۲. به پرسش‌های زیر پاسخ بده

الف: شاپور چگونه خسرو را به شیرین معرفی کرد؟

.....

ب: چرا شیرین از کامجویی با پرویز دوری می کرد؟

.....

پ: فرهاد چگونه با شیرین آشنا شد؟

.....

ت: چرا پرویز شیرویه را، علی‌رغم کینه‌ای که از او داشت، از خود نمی راند؟

.....

۳. به نظر تو چه فرق اساسی میان عشق فرهاد و عشق خسرو وجود داشته است؟ شخصیت آن‌ها را باهم مقایسه کن.

.....

.....

.....

.....

.....

گفت و

۱. در طول این داستان خسرو سه بار ازدواج می‌کند. در مورد همسران او و سرنوشت هر کدام با

دوستانت گفت‌وگو کن. هر همسر خسرو چه ویژگی‌هایی داشته است؟

۲. شیرین چگونه زنی است؟ درباره‌ی شخصیت او با دوستانت گفت‌وگو کن.

۳. چه نقاط ضعفی در شخصیت افراد این داستان مشاهده می‌شود؟ به دلخواه خود یک نفر را

انتخاب کن و درباره‌ی این مسئله صحبت کن.

۴. دلیل مرگ هریک از این افراد چه بود؟

الف: شیرین

ب: فرهاد

پ: خسرو

ت: مهین بانو

۱. از منظومه‌های عاشقانه‌ی معروف جهان، کدام منظومه‌ها را خوانده‌ای؟ نام آن‌ها را بنویس.

.....

.....

۲. خلاصه‌ی داستان را در پنج خط بنویس.

.....

.....

.....

.....

.....

۳. چه داستانی را در ادبیات اروپایی خوانده‌ای که مثل داستان خسرو و شیرین باشد؟

شباهت‌ها و تفاوت‌های این دو داستان را بنویس.

.....

.....

.....

.....

.....

۴. معنی اصطلاحات زیر را بنویس.

الف: از تنهایی به تنگ آمده‌ام.

.....

.....

ب: همیشه درباره‌ی خانه‌ی جدیدش داد سخن می‌دهد.

.....

.....

پ: پول به چشمش نمی‌آید.

.....

.....

ت: این غذا دلم را زده است.

مناظره‌ی خسرو با فرماد

نخستین بار گفتش از کجایی؟ بگفت از دار ملک آشنایی
 بگفت آن جا به صنعت در چه کوشند؟ بگفت انده خزند و جان فروشند
 بگفتا جان فروشی در ادب نیست بگفت از عشق بازان این عجب نیست
 بگفت از دل شدی عاشق بدین سان؟ بگفت از دل تومی کوینی، من از جان
 بگفتا عشق شیرین بر تو چون است؟ بگفت از جان شیرینم فرون است
 بگفتا بر شش بینی چو متاب؟ بگفت آری، چو خواب آید، کجا خواب؟
 بگفتا دل ز مهرش کی کنی پاک؟ بگفت آن که که باشم خفته در خاک
 بگفتا گر کند چشم تو را ریش؟ بگفت این چشم دیگر دارم پیش
 بگفتا گر نخواهد هر چه در س؟ بگفت این از خدا خواهد هم به زاری
 بگفت آسوده شو، کاین کار خام است بگفت آسودگی بر من حرام است
 بگفت از عشق کارت سخت زارت بگفت از عاشقی خوش تر، چه کار است؟
 بگفت از دل جدا کن عشق شیرین بگفتا چون زیم بی جان شیرین
 بگفتا گر کیش آرد فرا چنگ بگفت آهن خورد و در خود بود سنگ
 بگفت ارمن کنم در وی نگاهی؟ بگفت آفاق را سوزم به آه

نظای

درس بیست و هفتم

حکایت‌های طنزآمیز

ادعای خدایی

شخصی دعوی خدایی می‌کرد^۱. او را پیش خلیفه بردند. او را گفت: «پارسال این‌جا یکی دعوی پیغمبری می‌کرد، او را بکشتمند.»^۲ گفت: «نیک کرده‌اند که او را من نفرستادم.»

رساله‌ی دلگشا، عبید زاکانی

باقی تو دانی

«جوحی» در کودکی چند روز مزدور خیاطی بود. روزی استادش کاسه‌ی عسل به دکان برد. خواست به کاری رود. جوحی را گفت: «در این کاسه زهر است، زنه‌ار تا نخوری که هلاک شوی.»^۳ گفت: «مرا با آن چه کار است؟» چون استاد برفت، جوحی وصله‌ی جامه‌ای به طرف داد و پاره‌ای فزونی بستند و با آن عسل تمام بخورد. استاد باز آمد، وصله طلبید. جوحی گفت: «مرا مزن تا راست گویم، حال آن که من غافل شدم، طرّار وصله ربود. ترسیدم که تو بیایی و مرا بزنی، گفتم زهر بخورم تا تو بازایی^۴ من مرده باشم. آن زهر که در کاسه بود تمام بخوردم و هنوز زنده‌ام. باقی تو دانی.»

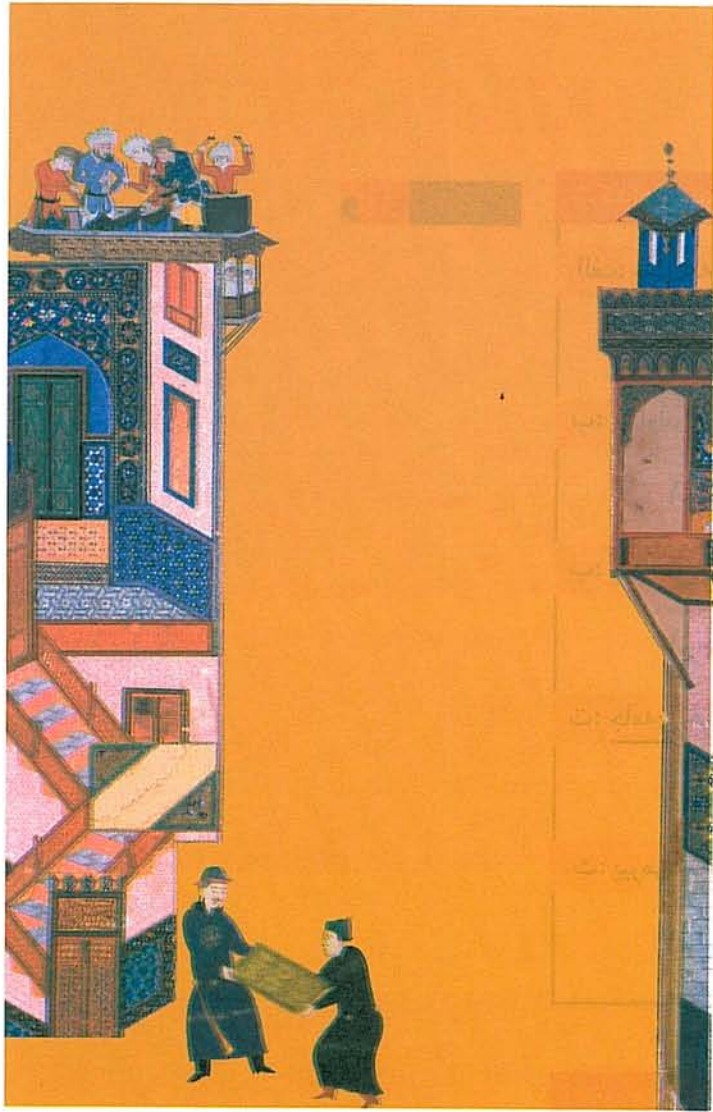
رساله‌ی دلگشا، عبید زاکانی

درد چشم

شخصی با دوستی گفت: «مرا چشم درد می‌کند، تدبیر چه باشد؟» گفت: «مرا پارسال دندان درد می‌کرد، برکندم.»

رساله‌ی دلگشا، عبید زاکانی

یکی از موضوعات ادب انتقادی طنز و شوخ‌طبعی است. طنزپردازان با طنزهای دقیق و ظریف و نکته‌آموز خود بیماری‌ها و ضعف‌های اجتماعی را بزرگ‌نمایی کرده و همچون پزشکی درصدد درمان آن‌ها برمی‌آیند. بخش عمده‌ای از ادب سنتی فارسی را لطایف و حکایت‌های طنزآمیز و انتقادی تشکیل می‌دهد. درمیان این آثار لطایف عبید زاکانی (فوت ۷۷۲)، شاعر و نویسنده‌ی معروف قرن ششم، از جایگاه خاصی برخوردار است. مهم‌ترین کتاب او «رساله‌ی دلگشا» است. از سوی دیگر عبدالرحمن جامی (۸۹۸) نیز در کتاب «بهارستان» خود بخشی از این لطایف را جمع آورده است. وی کتاب «بهارستان» خود را به تقلید از «گلستان» سعدی نوشت. با هم نمونه‌هایی از آثار طنز فارسی را می‌خوانیم.



دیوانگان بصره

پهلول را گفتند: «دیوانگان بصره را بشمار.» گفت: «از حیّز شمار بیرون است.^۵ اگر گویند، عاقلان را بشمارم که معدودی چند بیش نیستند.^۶»

بهارستان، جامی

روشن دل

نابینایی در شب تاریک، چراغی در دست و سبویی بر دوش در راهی می‌رفت. فضولی به وی رسید و گفت: «ای نادان روز و شب پیش تو یک‌سان است و روشنی و تاریکی در چشم تو برابر. این چراغ را فایده چیست؟» نابینا بخندید و گفت که: «این چراغ نه از بهر خود است، از برای چون تو کوردلان بی‌خرد است، تا با من پهللو نزنند و سبوی مرا نشکنند.»

بهارستان، جامی

دزد ناشی

دزدی در شب خانه‌ی فقیری می‌جست. فقیر از خواب بیدار شد. گفت: «ای مردک! آن چه تو در تاریکی می‌جویی، ما در روز روشن می‌جوییم و نمی‌یابیم.»

بهارستان، جامی

شرمساری

طیبی را دیدند که هرگاه به گورستان رسیدی، ردا بر سر کشیدی. از سبب آن سؤال کردند. گفت: «از مردگان این گورستان شرم می‌دارم؛ زیرا بر هر که می‌گذرم، شربت من خورده است و در هر که می‌نگرم، از شربت من مرده است!»

لطایف الطوائف، فخرالدین علی صفی

نکته

- ۱- «شخصی دعوی‌ی خدایی می‌کرد»، یعنی: یک نفر ادعا می‌کرد که خدا است.
- ۲- «بگشتند»، یعنی: کشتند. در متون قدیم به فعل گذشته حرف «ب» اضافه می‌کردند.
- ۳- «زناهار تا نخوری که هلاک شوی». «که» در این جا به معنی «اگر» و «وگرنه» است و امروزه دیگر کاربرد ندارد.
- ۴- «تا تو بازآیی»، یعنی: تازمانی که تو برگردی. «تا» در این جا به معنی «تا وقتی که» است.
- ۵- «از حیّز شمار بیرون است»، یعنی: آن قدر زیاد است که نمی‌توان آن را شمرد. عبارت «از حیّز» در فارسی معیار به کار نمی‌رود.
- ۶- «معدودی چند بیش نیستند»، یعنی: چند نفر بیش‌تر نیستند.
- ۷- «این چراغ را فایده چیست؟»، یعنی: این چراغ برای چیست.

۱. کدام گزینه معادل واژه‌ای است که زیر آن خط کشیده شده است.

الف: خلیفه به وزیر دستور داد تا زندانی را آزاد کنند.

۱- پادشاه ۲- معاون ۳- پیغمبر ۴- استاد

ب: خداوند افرادی را که کار نیک انجام دهند دوست دارد.

۱- آسان ۲- سخت ۳- بد ۴- خوب

پ: چند سال بود که اکبر آقا در دکان نانوايي را ساعت پنج صبح باز می کرد.

۱- خانه‌ی ۲- مغازه‌ی ۳- مدرسه‌ی ۴- دانشگاه

ت: جامه‌ی خود را پوشید و به سر کار رفت.

۱- لباس ۲- کفش ۳- کت ۴- کلاه

ث: پیرمرد سبوی را برداشت و به سر چشمه رفت تا آب بردارد.

۱- لیوان ۲- کوزه ۳- شیشه ۴- بطری

۲. معادل هر کلمه‌ی ستون «الف» را در ستون «ب» پیدا کن

ستون ب

برگشت

برای

کارگر

نادان

دزد

پیدا نمی کنیم

دزدید

ادعا

ستون الف

بهر

بی‌خرد

طراز

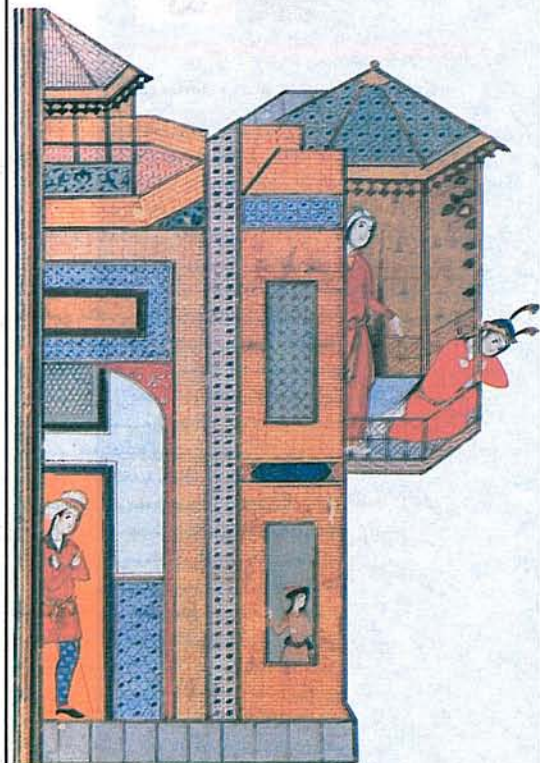
دعوی

نمی‌یابیم

مزدور

ربود

بازآمد





۳. متضاد کلمه‌های زیر را از درس پیدا کن.

- هلاک:
 دانا:
 عاقل:
 بد:
 روشنی:

درک مطلب

۱. کدام جمله درست و کدام نادرست است

- الف: شخصی را که ادّعا می‌کرد خدا است کشتند.
- ب: دزد عسل‌ها را دزدید و خورد.
- پ: از نظر بهلول تعداد عاقلان کم‌تر از تعداد دیوانگان بصره بود.
- ت: نایینا برای این چراغ داشت تا دیگران به او نخورند.
- ث: وقتی دزد به خانه‌ی فقیر آمد، فقیر از خواب بیدار شد.

۲. به پرسش‌های زیر پاسخ بده.

- الف: مردی که دعوی‌ خدایی می‌کرد در جواب خلیفه چه گفت؟

- ب: شاگرد خیاط برای خوردن عسل چه بهانه‌ای آورد؟

- پ: فقیر به دزد چه گفت؟

- ت: چرا بهلول گفت که حاضر است تعداد عاقلان را بشمارد و نه تعداد دیوانگان را؟

- ث: نایینا برای چه چراغ در دست گرفته بود؟

۱. داستان «باقی تو دانی» را برای دوستانت تعریف کن.

۲. یک داستان فکاهی که تازه خوانده یا شنیده‌ای برای دوستانت تعریف کن.

۳. یک خاطره‌ی جالب که برایت اتفاق افتاده است تعریف کن.

۱. داستان «روشن دل» را از زبان خودت بنویس.

.....

.....

.....

.....

۲. جاهای خالی را در متن زیر کامل کن.

یکی.....خدایی می کرد. او را پیش.....بردند. او را گفت: «پارسال این جا یکی.....پیغمبری می کرد، او

را بکشتمند. گفت: «.....کرده اند که او را من نفرستادم.»

جوحی در.....چند روز مزدور خیاطی بود. استادش کاسه‌ی عسل بهبرد.

۳. معنی عبارت‌های زیر را بنویس :

الف: بهلول را گفتند.

.....

ب: دزدی در شب خانه‌ی فقیری می جست.

.....

پ: آن چه تو در تاریکی می جویی.

.....

ت: خواست به کاری رود.

.....

ث: یکی دعوی پیغمبری می کرد.

ج: زنهار تا نخوری.

چ: باقی تو دانی.

افسانه‌ی عاشقی

آزند که واعظی سخنور بر مجلس وعظ ، سایه کتر
از دستر عشق نکته می راند و افسانه‌ی عاشقی همه خواند
غرگم شده ای بر او گذر کرد وز کم شده ای خودش خبر کرد
زد بانگ که گیت حاضر امروز کز عشق نبوده خاطر افروز
نی محنت عشق دیده هرگز نی جور بستان کشیده هرگز
بر خاست ز جای ، ساده مردی هرگز زدش نزاده دردی
کان کس منم ای ستوده‌ی دهر کز عشق نبوده هرگز کم بهر
غرگم شده را بخواند کای یار اینک خر تو ، بیار افزار

• لیلی و مجنون جای.

کبوتر طوقدار



آورده‌اند که در ناحیه‌ی کشمیر مرغزاری خوش و باصفا بود و در وی شکاری بسیار. زاغی در حوالی آن بر درختی خانه داشت، روزی نشسته بود و چپ و راست می‌نگریست. ناگاه صیادای را دید، دامی بر گردن، با جامه‌ای درشت و عصایی در مشت؛ روی بدان درخت نهاد و دام گسترده و دانه بینداخت^۲ و در کمین بنشست. ساعتی بگذشت، دسته‌ای از کبوتران رسیدند. در پیش ایشان کبوتری بود که او را طوقدار می‌خواندند و کبوتران به پیروی او مباحثات می‌نمودند.

همین‌که دانه بدیدند، فرود آمدند و جمله در دام افتادند. صیاد شادمان گشت و پیش رفت تا ایشان را به دست آورد.

کبوتران در خلاص خویش^۲ می‌کوشیدند. طوقدار گفت: «صواب آن است که بکشیم تا دام را از جای برگیریم.» کبوتران فرمان‌برداری کردند و دام را به قوت یکدیگر برکنند و پرواز کردند.

صیاد در پی ایشان روان گشت، بر امید آن‌که آخر درمانند و بیفتند. طوقدار چون دید که صیاد هنوز در پی ایشان روان است، یاران را گفت: «طریق صواب آن است که سوی آبادانی‌ها و درختان رویم تا از نظر صیاد پنهان شویم و وی نومید باز گردد. در این نزدیکی موشی است از دوستان من نزد او رویم و بگویم تا بندهای ما را ببرد.» کبوتران دور شدند و صیاد نومید بازگشت. زاغی همچنان بر اثر ایشان می‌رفت. طوقدار با یاران به مسکن موش رسید. جمله فرود آمدند. موش بندهای ایشان تمام ببرد. طوقدار و یارانش بازگشتند.

زاغ چون دست‌گیری^۴ موش بدید و بریدن بندها را مشاهده^۵ کرد، به دوستی او رغبت نمود و نزدیک سوراخ موش آمد و او را آواز داد. پرسید که: «کیست؟» گفت: «منم، زاغ.» و احوال کبوتران را شرح داد. گفت: «چون دوستی تو را در حق کبوتران بدیدم، به دوستی تو راغب گشتم.» موش گفت: «میان من و تو راه دوستی مسدود است که من طعمه‌ی توام و هرگز از طمع تو ایمن نتوانم بود.» زاغ گفت که: «مرا از خوردن تو چه سیری بود؟ اما در مودت تو مرا هزار فایده است. مروّت نباشد که دست رد بر سینه‌ی من نهی و مرا نومید از این در بازگردانی.» موش گفت: «دوستی تو را به جان خریدارم.» پس بیرون آمد و هر دو به دیدار یکدیگر شاد شدند.

روزی چند بگذشت، زاغ گفت: «این‌جا سرزمینی خرم است، اما فلان جای مرغزاری است که اطراف آن پرشکوفه و گل است و سنگ‌پشتی از دوستان من آن‌جا وطن دارد. اگر رغبت کنی آن‌جا رویم.» موش پذیرفت و زاغ دم او گرفت و روی به مقصد آورد. چون بدان جا رسید، سنگ‌پشت را آواز داد. سنگ‌پشت از آب بیرون آمد و زاغ قصه‌ی خویش بازگفت. زاغ در این سخن بود که آهویی از دور دوان پدید آمد و به کنار آب رفت و اندکی بخورد و هراسان بایستاد. زاغ چون حال آهو مشاهده کرد بر هوا رفت و بنگریست تا بر اثر او کسی

قابل یا داستان‌های حیوانات در ادب فارسی و ادب غرب سابقه‌ای کهن دارد. قابل‌ها داستان‌هایی هستند که در آن‌ها حالات و رفتار انسان‌ها به حیوانات و پرندگان نسبت داده می‌شود. نمونه‌ی کاملی از قابل‌های معروف در آثار لافوتن دیده می‌شود.

در ادب فارسی نمونه‌ی کامل داستان حیوانات را می‌توان در کتاب معروف و مهم «کلیله و دمنه» یافت.

این کتاب ترجمه‌ی نصرالله منشی (فوت ۵۵۵) از نویسندگان معروف قرن ششم است که آن را از روی کلیله و دمنه‌ی ابن مقفع به فارسی درآورده است. اصل این کتاب به زبان سانسکریت و به نام پنجه تئترا معروف است که شخصی به نام برزویه‌ی طبیب آن را از سانسکریت به پهلوی ترجمه کرد. ابن مقفع از این

ترجمه آن را به عربی برگرداند. کلیله و دمنه دارای پانزده باب اصلی و هشتاد حکایت فرعی و تمثیلی در موضوعات مختلف اجتماعی و سیاسی و اخلاقی است که با نثری فنی و آراسته نوشته شده است. از این کتاب چندین ترجمه و تقلید انجام گرفته است. راوی داستان برهمنی به نام بیدپای حکیم است که به اشاره‌ی رای هند (دایشلم) آن را روایت می‌کند. «کلیله و دمنه» برگرفته از نام دو شغال است که شخصیت‌های باب اول این کتاب هستند.

داستان کبوتر طوقدار یکی از داستان‌های میانی باب اول «کلیله و دمنه» با نام باب «شیر و گاو» است. با هم می‌خوانیم.



هست، به هر جانب چشم انداخت، کسی را ندید، فرود آمد.

سنگ‌پشت چون هراس آهو بدید، پرسید که: «حال چیست و از کجا می‌آیی؟» آهو گفت: «من در این صحرا بودم و تیراندازان پیوسته مرا از جایی به جایی می‌دواندند. امروز فردی را دیدم، گمان بردم که صیاد است، این‌جا بگریختم.» سنگ‌پشت گفت: «مترس که در حوالی این مکان صیاد نیامده است و چراگاه به ما نزدیک است.» آهو به صحبت ایشان رغبت نمود و در آن مرغزار اقامت کرد، و گوشه‌ای بود که اینان در آن‌جا جمع می‌شدند و بازی می‌کردند و سرگذشت می‌گفتند. روزی زاغ و موش و سنگ‌پشت جمع

شدند. ساعتی در انتظار آهو ماندند، نیامد. دل‌نگران شدند. موش و سنگ‌پشت زاغ را گفتند:

«زحمت بکش و در حوالی ما بنگر، شاید از آهو اثری بینی.» زاغ بر هوا رفت و به هر سو بنگریست، آهو را گرفتار دید. باز آمد و یاران را خبر داد. زاغ و سنگ‌پشت موش را گفتند: «در این حادثه جز به تو امید نتوان داشت.» موش با شتاب به نزدیک آهو آمد. در این میان سنگ‌پشت نیز برسد. آهو گفت: «ای برادر، آمدن تو این‌جا خالی از خطر نیست. چه اگر صیاد به ما رسد و موش بندهای من بریده باشد، من می‌توانم بدوم و دور شوم و زاغ بپرد و موش در سوراخ خزد و تو نه دست مقاومت داری و نه پای گریز.» هنوز اندر این سخن بودند که صیاد از دور پدید آمد و موش از بریدن بندها فارغ شده بود. آهو بجست و زاغ بپرید و موش در سوراخ خزید. صیاد رسید و دام آهو بریده یافت. در حیرت افتاد، چپ و راست می‌نگریست، نظرش بر سنگ‌پشت افتاد، او را بگرفت و محکم ببست و در توپره انداخت و روی به راه نهاد. موش آهو را گفت: «حیله آن است که تو خود را به صیاد بنمایی و خویشتن را بر گذر او بیفکنی، و خود را چون مجروحی بدو نمایی و زاغ بر تو نشیند، چنان که گویی قصد تو دارد. همین‌که چشم صیاد بر تو افتد، بی‌شک دل در تو بندد. سنگ‌پشت را بنهد و روی به تو آرد. هرگاه که نزدیک تو آید، لنگان لنگان از پیش او برو، اما تعجیل مکن تا طمع او از تو بریده نگردد. من نیز به دنبال خواهم آمد و امید چنان دارم که شما هنوز در تکاپوی باشید، من بندهای سنگ‌پشت را ببرم. چنین کردند و صیاد در طلب آهو درماند. چون باز آمد، سنگ‌پشت را ندید و بندهای توپره بریده یافت. حیران شد و تفکری کرد، اول در بریدن بند آهو و پس از آن بیمار نشان دادن آهو و نشستن زاغ بر روی و بریدن بند سنگ‌پشت. آن‌گاه بترسید و زود بازگشت.

نکته

- ۱- در گذشته به طور مطلق به هر شکارچی، «صیاد» می‌گفتند. اما امروزه تنها به شکارچی دریایی «صیاد» می‌گویند.
- ۲- «بنداخت» در این‌جا به معنی «ریخت» است.
- ۳- «در خلاص خویش»، یعنی برای نجات خویش. امروزه خلاص شدن (رهایی) و خلاص کردن (آزاد کردن) نیز به کار می‌روند.
- ۴- «دست‌گیری»، در این‌جا یعنی: کمک؛ و امروزه عبارت «دست کسی را گرفتن» به معنی «کمک کردن به کسی» به کار می‌رود.
- ۵- «مشاهدت کرد»، یعنی: مشاهده کرد. در زبان فارسی افعال عربی که به «ه» پایان می‌یابند، به «ت» یا «ه» تبدیل می‌شوند نمونه‌های دیگر: مشاهده ۱- مشاهده ۲- مشاهدت

ناحية: ۱- ناحیه ۲- ناحیت
 مبارزة: ۱- مبارزه ۲- مبارزت
 شکل دارای «ت» دیگر امروزه به کار نمی رود و اگر به کار رود، معنی تازه ای دارد؛ مثلاً:
 مصاحبة: ۱- مصاحبه (گفت و گو)
 ۲- مصاحبت (هم صحبتی)
 ارادة: ۱- ارده (عزم) ۲- ارادت (احساس صمیمیت و حرمت)

۱. کدام گزینه معادل کلمه ای است که زیر آن خط کشیده شده است؟

الف: صیاد تفنگ خود را برداشت و به شکار رفت.

- ۱- پلیس ۲- شکارچی ۳- جنگلبان ۴- چوپان

ب: هر کس در پی او رود به راه نادرست کشیده می شود.

- ۱- برای ۲- به خاطر ۳- به دنبال ۴- روبه روی

پ: راه صواب این است که به بزرگ ترها احترام بگذاریم و گناه نکنیم.

- ۱- زندگی ۲- امید ۳- نعمت ۴- درست

ت: راغب هستم که با شما بیش تر آشنا شوم.

- ۱- مایل ۲- بی میل ۳- مراقب ۴- امیدوار

ث: پیروزی تیم ملی فوتبال در بازی های اخیر باعث مباهات است.

- ۱- ناامیدی ۲- اهمیّت ۳- تلاش ۴- افتخار

۲. کدام گزینه درست تر است.

الف: برای گرفتن ماهی باید به نوک قلاب وصل کنی.

- ۱- طعمه ۲- نخ ۳- سم ۴- سیم

ب: در برابر هجوم دشمن باید کنیم.

- ۱- مقاومت ۲- کوشش ۳- فرار ۴- کشتار

پ: در زمستان باید لباس بپوشی تا سرما نخوری.

- ۱- ضخیم ۲- نازک ۳- راحت ۴- نو

ت: سفره را و در آن غذاهای مختلف را چید.

- ۱- تکان داد ۲- شست ۳- بست ۴- گسترد

ث: به علّت ریزش کوه راهها است.

- ۱- باز ۲- مسدود ۳- آسفالت ۴- شلوغ



۳. معنی واژه‌های ستون الف را از ستون ب پیدا کن.

ستون ب	ستون الف
خلاصی	مرغزار
پهن کرد	قوت
روان گشت	درمانند
دوستی	مودت
چمنزار	گسترده
اطاعت	رهایی
گریختن	فرمان برداری
خسته شوند	رفت
نیرو	فرار کردن

۴. متضاد کلمه‌های زیر را از متن پیدا کن.

ناجوان مردی:

دشمنی:

بردارد:

۵. حیوانات زیر چگونه حرکت می‌کنند؟ از ستون مقابل پیدا کن.

می‌دود

مار

می‌جهد

زاغ

می‌خزد

قورباغه

می‌پرد

آهو

۱. کدام جمله درست ✓ و کدام نادرست ✗ است

الف: همه‌ی کبوترها حرف طوقدار را گوش می‌کردند.

ب: صیاد توانست کبوترها را بگیرد.

پ: زاغ مایل شد با موش دوست شود.

ت: صیاد آهو را گرفت.

ث: آهو وانمود کرد که مجروح است.

۲. به پرسش‌های زیر پاسخ بده

الف: صیاد به چه امیدی به دنبال کبوترها رفت؟

.....

ب: وقتی طوقدار صیاد را دید که به دنبالشان است چه پیش‌نهادی داد؟

.....

پ: چرا موش اول حاضر نبود با زاغ دوست شود؟

.....

ت: آهو برای چه به آن چمنزار خرم آمده بود؟

.....

ث: چرا زاغ و موش و لاک‌پشت نگران شدند؟

.....

ج: آهو به آن‌ها گفت اگر صیاد بیاید، چه می‌شود؟

.....

۱. قسمت اول درس را، که کبوترها به دام می‌افتند، برای دوستانت تعریف کن و بگو چگونه نجات پیدا کردند.

۲. برای دوستانت بگو چگونه زاغ و موش و لاک‌پشت و آهو با هم دوست شدند؟

۳. اگر تو می‌خواستی لاک‌پشت را نجات دهی، چه می‌کردی؟

۴. آیا داستان یا فابل دیگری مثل این داستان شنیده‌ای؟ برای دوستانت تعریف کن.

۱. سه جمله از متن پیدا کن که فعل آن به قرینه حذف شده باشد.
 مثال: آورده‌اند که در ناحیه‌ی کشمیر مرغزاری خوش و باصفا بود و در وی شکاری بسیار.

.....

.....

.....

۲. چهار جمله از درس بنویس که در آن «را» به معنی «به» باشد.

مثال: طوقدار یاران را گفت = طوقدار به یاران گفت

.....

.....

۳. خلاصه‌ی داستان را در پنج خط بنویس.

.....

.....

.....

.....

.....

حاصل جمع قطره‌ها

آبی دریا به رنگ آسمان قطره‌های رنگ از دریا جداست

قطره‌ی تنها چربی رنگ ماند رنگ بهای آبی از نجاست

قطره‌ی تنها به دور از قطره‌ها با خود آبگت جدایی می‌زند

قطره‌های راکه با هم می‌روند آسمان رنگت جدایی می‌زند

این من و تو حاصل تفریق است پس تو هم بادم، بیاتاه، شویم

حاصل جمع تمام قطره‌ها

می‌شود دریا، بیا دریا شویم

دکتر قاضی امین پور

چاکه مقام صواب نباشد و منه گفت
 نشاید که ملک بدین موجب مکان و مقام
 عقل نصیحت و افت مروت و حجاب و است
 زنی بلند و چه قوی الثبات نیاید نمود
 گفت آورده اند که رو با سی در پیش طبعی

گواهی درخت



به طبرستان ابوالعباس رویانی قاضی بود. به^۱ مجلس او مردی پیش او به دادخواهی^۲ آمد و بر مردی به صد دینار دعوی کرد^۳. آن مرد انکار کرد. قاضی آن مدعی را گفت: «گواه داری؟» گفت: «ندارم.» قاضی گفت: «پس وی را سوگند دهم.» مدعی بگریست زارزار و گفت: «ای قاضی، او را سوگند مده که او بر سوگند خوردن به دروغ دلیر است^۴.» قاضی گفت: «من از شریعت بیرون نتوانم شدن^۵. یا تو را گواه باید، یا وی را سوگند رسد^۶.» مرد پیش وی در خاک می‌گردید^۷ و می‌گفت: «ای قاضی، مرا گواه نیست^۸.» قاضی چون زاری مرد بدید، بدانست که او راست همی گوید. گفت: «از اصل کار مرا بازگویی^۹؟» مظلوم گفت: «زندگانی قاضی دراز باد. چندساله دوست من است^{۱۰}. طالب^{۱۱} مزرعه‌ای شد، قیمت آن صد و پنجاه دینار بود و مایه‌ی^{۱۲} این مرد کم از صد دینار بود. گفتم مرا در همه‌ی جهان صد دینار است و به سال‌های دراز جمع کرده‌ام. این صد دینار تو را دهم، تو باقی بر سر آن نهی^{۱۳} و مزرعه را بخری و در آبادانی بکوشی و سود برگیری و زرمن بازدهی. و سوگند خورد که زر تو بازدهم. من آن زر بدو دادم. اکنون چهار سال برآمد^{۱۴} که زر به من باز نمی‌دهد.» قاضی گفت: «کجا نشسته بودی در این وقت؟» گفت: «زیر درختی.» قاضی گفت: «پس زیر درخت که بودی، چرا همی گویی که گواه ندارم؟» آن خصم را گفت: «تو چه می‌گویی و این حکایت و جای و موضع درخت چگونه است؟» خصم گفت: «دروغ می‌گویند. من خود این موضوع و درخت ندیده‌ام و نمی‌دانم که کجاست و من هیچ زر و سیم از وی به وام نگرفتم.» پس قاضی خصم را گفت: «تو همین جا بنشین.» و مدعی را گفت: «به زیر آن درخت رو و دو رکعت نماز بکن و آن درخت را بگویی که قاضی تو را می‌خواند، بیا و گواهی

«قابوس‌نامه» تألیف امیر عنصرالمعالی کی‌کاوس بن وشمگیر است که در سال ۲۷۵ در نصیحت به فرزند خود کیلان‌شاه نوشته است. این کتاب شامل چهل و چهار باب در مباحث مختلف و فنون و رسوم کشورداری و بازرگانی و اخلاق و سایر مسائل متداول آن زمان است. «قابوس‌نامه» یکی از مهم‌ترین کتاب‌های نثر فارسی است که نثر آن روان و ساده است. نویسنده در هر باب توضیحاتی درباره‌ی موضوع بیان می‌کند و آن‌گاه داستان‌هایی را برای تفهیم بهتر موضوع نقل می‌کند. داستان «گواهی درخت» از داستان‌های مشهوری است که در «کلیله و دمنه»، «مرزبان‌نامه» و چندین اثر فارسی دیگر نقل شده است. اینک خلاصه‌ی این داستان را می‌خوانیم.



بده. « خصم تبسمی
کرد که قاضی بدید
و برخویشتن
پوشیده کرد^{۱۵}.

مدعی گفت: «ای قاضی، ترسم که آن درخت به فرمان من نیاید^{۱۶}». قاضی گفت:
«این مهر من ببر و درخت را گوی که این مهر قاضی است، همی گوی که بیا و
گواهی ای که به نزد توست بده اندر این باب^{۱۷}». و مهر قاضی بستد و برفت و مرد
دیگر پیش قاضی بنشست و قاضی به حکم‌های دیگر مشغول گشت. خود بدین
مرد نگاه نکرد، تا یک بار روی سوی آن مرد کرد و گفت: «فلان آن‌جا رسیده باشد
یا نه؟» آن مرد گفت: «نه هنوز». قاضی به حکم مشغول شد.
آن مرد مهر به درخت نمود و گفت: «قاضی تو را می‌خواند». چون زمانی
بنشست، از درخت جوابی نیامد. غمناک شد و بازگشت و پیش قاضی آمد و گفت:
«ای قاضی، رفتم و مهر نمودم و نیامد». قاضی گفت: «درخت آمد و گواهی بداد.»
روی به خصم کرد و گفت: «حق این مرد بده و گرنه مزرعه را بفروشم و زر به وی
دهم». مرد گفت: «ای قاضی، تا من این‌جا نشسته‌ام، هیچ درخت نیامد.» قاضی
گفت: «راست همی گویی، هیچ درخت نیامد. اما اگر تو آن زر از وی نسته بودی
زیر آن درخت، وقتی که من از تو پرسیدم آن مرد رسیده باشد یا نه، تو گفتی نه
هنوز. چرا نگفتی که کدام درخت؟ من ندانم وی به کجا رفته است.» مرد را وادار
کرد و زر بستد و به صاحب حق داد.

نکته‌ها

- ۱- «به» در قدیم به جای «در» نیز کاربرد داشته است. «به طبرستان»، یعنی: در طبرستان.
- ۲- «به دادخواهی»، یعنی: برای دادخواهی.
- ۳- «بر مردی به صد دینار دعوی کرد»، یعنی: از مردی برای صد دینار شکایت کرد.
- ۴- «دلیر است»، یعنی: بی‌پروا است؛ نمی‌ترسد؛ باکی ندارد.
- ۵- «من از شریعت بیرون نتوانم شدن»، یعنی: من خارج از قوانین دینی نمی‌توانم عمل کنم.
- ۶- «یا تو را گواه باید یا وی را سوکند رسد»، یعنی: یا تو باید شاهد داشته باشی یا او باید سوکند بخورد.
- ۷- «در خاک گردیدن» کنایه از «التماس

کردن» است.

۸- «مرا گواه نیست»، یعنی: شاهدی ندارم.

۹- «از اصل کار مرا بازگویی»، یعنی: اصل ماجرا را برای من بگو.

۱۰- «چندساله دوست من است»،

یعنی: دوست چندساله‌ی من است (مدت هاست یا من دوست است).

گاهی صفت و موصوف جابه‌جا می‌شوند؛ مثل: پیرزن؛ پیرمرد.

۱۱- «طالب مزرعه‌ای شد»، یعنی: خواهان مزرعه‌ای شد.

کلمه‌ی «طالب» در قدیم در نوشتار زبان رسمی کاربرد بسیار داشته

است، اما امروزه فقط در زبان

مجاورهای افراد عادی به کار می‌رود.

مانند «طالبم این کار رو برات بکنم.»

یعنی: دوست دارم این کار را برای تو انجام دهم.

۱۲- «مایه» به معنی پول است و مانند

«طالب» در قدیم در نوشتار و زبان

رسمی کاربرد داشته است، اما امروزه

در زبان مجاوره استفاده می‌شود.

مانند: «برای خرید اون خونه مایه

ندارم.» یعنی: برای خریدن آن خانه

پول ندارم.

۱۳- «تو باقی بر سر آن نهی»، یعنی:

بقیه‌ی پول آن را بگذاری.

۱۴- «برآمد»، در این‌جا یعنی: سپری

شد؛ گذشت.

۱۵- «بر خویشتن پوشیده کرد»،

یعنی: به روی خود نیاورد.

۱۶- «به فرمان من نیاید»، یعنی:

دستور مرا انجام ندهد و «به دنبال من

نیاید».

۱۷- «اندر این باب»، یعنی: در این

مورد.

۱. معنی کلمه‌های ستون «الف» را در ستون «ب» پیدا کن.

ستون الف	ستون ب
انکار کرد	لبخند
زر	نپذیرفت
تبسم	بستد
وام	طلا
خصم	دشمن
گرفت	قرض

۲. معادل کلمه‌ای که زیر آن خط کشیده شده کدام است؟

الف: پیش خدمت به عنوان گواه تأیید کرد که متهم ساعت هشت شب در رستوران بوده است.

- ۱- قاضی ۲- شاهد ۳- قاتل ۴- زندانی

ب: متهم سوگند خورد که دوچرخه را ندزیده است.

- ۱- کتک ۲- غصه ۳- فریب ۴- قسم

پ: بهتر است موضع خود را مشخص کنی که آیا با تصمیم شورا موافق هستی یا نه.

- ۱- نگرش ۲- مکان ۳- راه ۴- مقام

ت: زر را از من بستد و دیگر بازپس نداد.

- ۱- گرفت ۲- خرید ۳- دزدید ۴- خواست

ث: سربازان دلیر ایرانی در جنگ به مبارزه با دشمن پرداختند.

- ۱- شجاع ۲- رشید ۳- قوی ۴- گستاخ

۳. مانند مثال انجام بده.

مثال: سرپرست ← بی سرپرست = کسی که سرپرست ندارد.

دقت ← =

مزه ← =

سواد ← =

تربیت ← =

۴. دو جمله در درس پیدا کن که «به» به معنی «در» به کار رفته باشد.

.....
.....
.....
.....

درک مطلب

۱. کدام جمله درست ✓ و کدام نادرست ✗ است

- الف: مدعی گواهی نداشت.
- ب: درخت گواه مدعی بود.
- پ: مدعی پول را زیر درخت به متهم داده بود.
- ت: مدعی تمام پول مزرعه را به متهم قرض داده بود.
- ث: متهم قول داده بود پول مدعی را بپردازد.



۲. به پرسش‌های زیر پاسخ بده.

الف: مدعی چه قدر پول قرض داده بود؟

.....

ب: چند سال بود که مدعی پول خود را پس نگرفته بود؟

.....

پ: چند سال بود که مدعی و متهم باهم دوست بودند؟

.....

ت: قاضی مدعی را کجا فرستاد؟

.....

ث: قاضی چه چیزی به مدعی داد؟

.....

گفت‌و

۱. داستان «گواهی درخت» را به طور خلاصه برای دوستانت بگو.

۲. آیا درخت می‌تواند حرف بزند؟ پس چگونه در داستان درخت گواهی داد؟

۳. آیا تا به حال پول به کسی قرض داده‌ای؟ به نظر تو کسی که پول قرض می‌گیرد چه باید بکند؟

نقاشی

۱. بند اول داستان را به فارسی امروزی بازنویسی کن.

.....

.....

.....

.....

.....

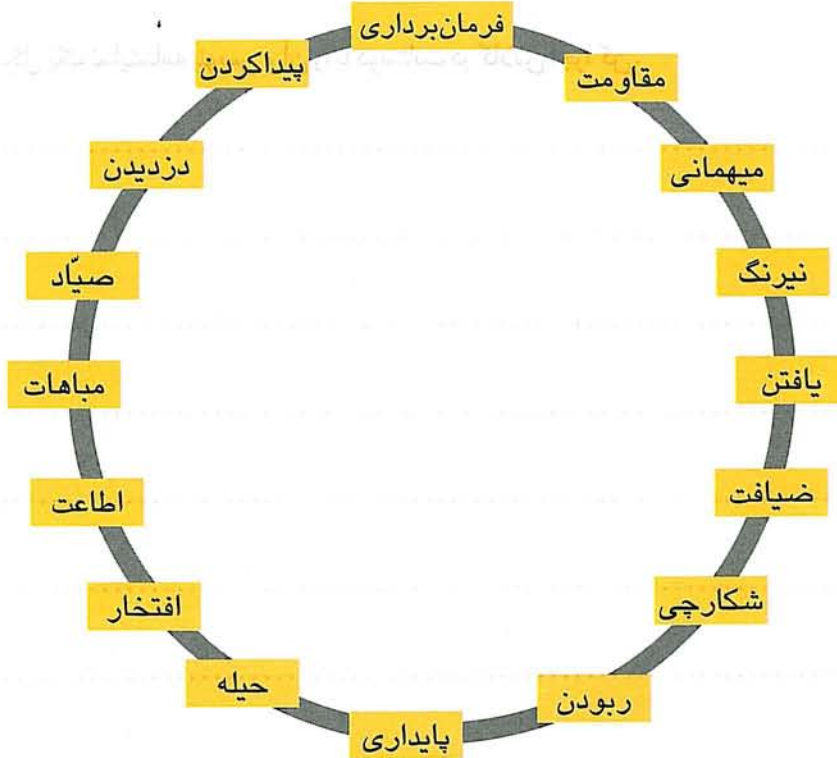
۲. موضوع و نتیجه‌ی داستان «گواهی درخت» را بنویس.

.....

اولین درس

۳. داستان را به شکل یک نمایشنامه بنویس و آن را با دوستانت در کلاس اجرا کن.

۱. کلمه‌های هم معنی را دو به دو باهم جور کن



۲. مخالف واژه‌های ستون «الف» را از ستون «ب» پیدا کن

ستون ب	ستون الف
پاداش	نگرانی
گریان	نفرت
عدالت	کیفر
آرامش	عاقل
نازک	خندان
عشق	خفته
نادان	ضخیم
بیدار	ظلم

۳. هر جمله‌ی زیر به چه معناست؟

الف: جواب دست و پا شکسته‌ای به من داد.

ب: این قدر دهن درّه نکن.

پ: دستم به دامت، برای من کاری بکن.

۴. جمله‌های زیر را با یک کلمه کامل کن

الف: کارمندان شرکت او را صدا می‌کنند.

ب: این کار ابتدا به نظر می‌رسید.

پ: رئیس جمهور اقتصاد کشور را توصیف کرد.

ت: من این موضوع را برای این جلسه می‌دانم.

۵. در هر گروه کدام واژه متناسب نیست؟

الف:	مجلل	شکوهمند	قدیمی	گران قیمت
ب:	دزد	ستمگر	طرار	جیب‌بر
پ:	عفت	پاک‌دامنی	طهارت	دلبستگی
ت:	همّت	بانگ	فریاد	غریو
ث:	مطلع	بی‌خرد	آگاه	هوشیار

۶. هر یک از عبارتهای زیر به چه معنی است؟

الف: حروف برجسته

ب: ویژگی برجسته

الف: خانه‌ی بزرگ

ب: کار بزرگ

الف: دیوار نفوذناپذیر

ب: انسان نفوذناپذیر

الف: قهوه‌ی پرمایه

ب: کتاب پرمایه

۷. جمله‌های زیر را بازنویسی کن

الف: این کتاب از پاسخ گویی به سوالات من عاجز است.

.....

ب: من تسلیم خواسته‌های تو نمی‌شوم.

.....

پ: دیروز نامه‌ای مبنی بر استعفای خود به دفتر رئیس فرستاد.

.....

ت: تمام تلاشم را کردم که به او کمک کنم؛ نه از روی ترحم، به خاطر خدا.

.....

۸. هر بیت را به نثر بنویس

الف: بگو تا چه داری ز رستم نشان

که گم باد نامش زگردنکشان

.....

ب: هر که نان از عمل خویش خورد

منت از حاتم طایی نبرد

.....

پ: چه گفت آن سخن گوی بافر و هوش

چو خسرو شدی بندگی را بکوش

.....

ت: پسران وزیر ناقص عقل به گدایی به روستا رفتند

روستازادگان دانشمند به وزیری پادشا رفتند

.....

۹. عقیده‌ی خود را درباره‌ی عبارت زیر در یک بند بنویس

«لقمان را گفتند: ادب از که آموختی؟ گفت: از بی ادبان.»

.....

.....

.....

.....

.....

واژه نامه

sign	âyat	آیت	آ		
custom	âyyin	آیین	reputation; honor	âberu	آبرو
			pregnant	âbestan	آبستن
		ا	future	âti	آتی
not at all	abadan	ابدأ	mankind	âdamizâd	آدمیزاد
silk	abrišam	ابریشم	friday	âdine	آدینه
proof	esbât	اثبات	vote	ârà?	آراء
middle (in the mean time)	asnâ	اثنا (در این اثنا)	wish	ârmân	آرمان
ancestors	ajdâd	اجداد	complete	âzegâr	آزگار
death	ajal	اجل	wrinkle	âzang	آزنگ
foreigner	ajnabi	اجنبی	chaos	âšub	آشوب
abstain, avoid	ehterâz	احتراز	well done!	âfarin	آفرین!
wealth	ehtešâm	احتشام	full	âkande	آکنده
being at the point of death	ehtezâr	احتضار	killing tool	âlat - e qattâle	آلت قتاله
one; unit	ahad	آحد	plum	âlu	آلو
office	edâre	اداره	forgive	âmorzidan	آمرزیدن
repay, answer	adâ kardan	ادا کردن	homeless	âvâre	آواره
adversity	edbâr	ادبار	to call	âvâz dâdan	آواز دادن
man of letters	adib	ادیب	fame	âvâze	آوازه
shoe	orsi	ارسی	decision	âhang (تصمیم)	آهنگ
suveniour	armaqân	ارمغان	black smith	âhangar	آهنگر
captivity	esârat	اسارت	deer; gazelle	âhu	آهو

begging	eltemâs âmlz	التماس آمیز	wild rue	espanđ	اسپند
cure	eltiyâm	التیام	exploitation	estesmâr	استثمار
friendship	olfat	الفت	fortification	estehkâm	استحکام
inspiration	elhâm	الهام	request	ested?â	استدعا
deposit; trusteeship	amânat	امانت	colonize	este?mâr	استعمار
abstain	emtenâ? varzidan	امتناع ورزیدن	magnanimity	esteqnâ	استغنا
privilege	emtiyâz	امتیاز	independence	esteqlâl	استقلال
properties; lands	amlâk	املاک	continuation	estemrâr	استمرار
publication; spreading	entešâr	انتشار	firm	ostovâr	استوار
criticism	enteqâd	انتقاد	dominance	estilâ	استیلا
revenge	enteqâm	انتقام	army gun	aslahe	اسلحه
association	anjoman	انجمن	propagation	ešâ?e	اشاعه
decline	enhetât	انحطاط	with tears	ašk âlud	اشک آلود
advice	andarz	اندرز	insist	esrâr	اصرار
thought	andiše	اندیشه	idiom	estelâh	اصطلاح
familiarity	ons	انس	incorrigible	eslâh nâpazir	اصلاح ناپذیر
extinction; decline	enqerâz	انقراض	confession	e?terâf	اعتراف
deny	enkâr	انکار	exaltation	e?telâ	اعتلا
undeniable	enkâr nâpazir	انکار ناپذیر	admiration	e?jâb	اعجاب
effort	ehtemâm	اهتمام	superior; best	a?lâ	اعلا
believe in	imân âvardan	ایمان آوردن	coma	eqmâ	اغما
			disgrace	eftezâh	افتضاح
		ب	bridle	afsâr	افسار
chapter (regarding)	bâb	باب (در باب)	horizon	ofoq	افق
tox; toll	bâj	باج	borrowing; extraction	eqtebâs	اقتباس
air trap; ventilation-shaft	bâd gir	بادگیر	necessity; exigency	eqtezâ	اقتضا
carelessness	bâzi guši	بازی گوشی	region; climate	eqlim	اقلیم
weaving	bâfandegi	بافندگی	beg	eltemâs	التماس

lump	boqz	بغض	a kind of pastry	bâqlavâ	باقلوا
to swallow	bal?idan	بلعیدن	pillow	bâlin	بالین
swallowed	bal?ide	بلعیده	clamour; cry	bâng	بانگ
boat	balam	بلم	idol	bot	بت
high-ranking	boland pâye	بلند پایه	idolater	bot parast	بت پرست
be arranged	banâ šodan	بنا شدن (قرار شدن)	middle part of	bohbohe	بحبوحه
port; harbour	bandar	بندر	chance	baxt	بخت
belong to port	bandari	بندری	gift; munificence	baxšeš	بخشش
health; ability	bonye	بنیه	malevolence; malice	bad andiši	بد اندیشی
bush	bute	بوته	ugly	bad simâ	بد سیما
budget	budje	بودجه	ugly	bad gel	بد گل
excuse	bahâne	بهانه	indebted	bedehkâr	بدهکار
making an excuse	bahâne tarâši	بهانه تراشی	meet; supply	bar âvardan	بر آوردن
separately	be tafâriq	به تفاریق	because of	bar asare	بر اثر
for	bahr - e	بهر (برای)	glittering	barrâq	براق
profit; interest	bahr	بهر (بهره)	look up and down	barandâz kardan	برانداز کردن
enjoying; using	bahre giri	بهره گیری	range	bord	بُرد
as soon as	be mojarrad - e	به مجرد	torrefied; roasted; toasted	bereste	برشته
as soon as	be mahz - e	به محض	glitter; shine	barq zadan	برق زدن (ستاره‌ها)
miserable	biçâre	بیچاره	blessing	barekat	برکت
root	bix	بیخ	lamb	barre	بَره
homeless	bi xânemân	بی خانمان	naked; bare	berahne	برهنه
weary; disgusted	bizâr	بیزار	magnanimity	bozorg maneši	بزرگ منشی
woods	biše	بیشه	party	bazm	بزم
spiritless; zealous	bi qeyrat	بی غیرت	stand	basât	بساط
fear	bim	بیم	mankind	bašariyyat	بشریت
meaningless	bi ma?ni	بی معنی	sight	basar	بصر
unique	bi nazir	بی نظیر	dimention	bo?d	بُعد

pithy	por maqz	پر مغز	poor	binavâ	بینوا
fear	parvâ	پروا	vanity; futility	bihudegi	بیهودگی
virtuousness	parhizgâri	پرهیزکاری			
distress	parišâni	پریشانی			پ
researcher	pazuhešgar	پژوهشگر	committed	pâband	پابند
gnat, mosquito	paše	پشه	resort; haunt	pâtoq	پاتوق
abomination	palidi	پلیدی	cloth; staff	pârce	پارچه
boot	putin	پوتین	oar	pâru	پارو
absurd	puč	پوچ	to row	pâru zadan	پارو زدن
weft; woof	pud	پود	torn	pâre	پاره
rotten	puside	پوسیده	to stand up	pâ šodan	پا شدن
side	pahlu	پهلوی (کنار)	insist	pâfešâri	پافشاری
area	pahne	پهنه	tip toeing	pâvarcin	پاورچین
kinks and twists; curls and plaits	pič - o tâb	پیچ و تاب	base	pâygâh	پایگاه
to wrap; to turn	pičidan	پیچیدن	lasting	pâyande	پاینده
to look for	pey	پی (چیزی گشتن)	to watch	pâyidan	پاییدن
happening	pišâmad	پیش آمد	to chatter	peč peč kardan	پچ پچ کردن
forehead	pišâni	پیشانی	servicing	pazirâyi	پذیرایی
front; ahead	piš	پیش (جلو)	reception	pazireš	پذیرش
servant	piškâr	پیشکار (خدمتکار)	thick (hair)	por pošt	پر پشت
tradition, reputation	pišine	پیشینه	cliff	partgâh	پر تگاه
fighting	peykâr	پیکار	quarrel	parxâš	پرخاش
			quarreling	parxâšgari	پرخاشگری
			curtain; screen	parde	پرده
		ف	always asking	porsân porsân	پرسان پرسان
subject; function	tâbe?	تابع	nursing	parastâri (مراقبت)	پرستاری
merchant	tâjer	تاجر	to fly	par gošudan	پرگشودن
to ride (a horse)	tâxtan	تاختن	meaningful	por ma?ni	پر معنی

to flow; to exude	tarâvidan	تراویدن	dim; dark	târ	تار
grave	torbat	تربت	an Iranian musical instrument	târ	تار
priority	tarjih	ترجیح	plunder	târâj	تاراج
doubt	tardid	تردید	Arab	tâzi	تازی
to fear	tarsidan	ترسیدن	complete	tâm	تام
promotion	tarfi?	ترفیع	family	tabâr	تبار
progress	taraqqi	ترقی	corruption	tabâhi	تباهی
to burst	terkidan	ترکیدن	skill	tabahhor	تبخر
whisper	tarannom	ترنم	oxe	tabar	تبر
propagation; advancement	tarvij	ترویج	smile	tabassom	تبسم
hypocrisy	tazvir	تزویر	to beat	tapidan	تپیدن
describe	tašrih	تشریح	repetition	tajdid	تجدید
mattress	tošak	تشک	manifestation	tajalli	تجلی
system	taškilât	تشکیلات	luxury	tajammol	تجمل
confusion	tašannoj	تشنج	petrification	tahajjor	تججر
anxiety	tašviš	تشویش	admiration	tahsin	تحسین
to take possession	tasâhob kardan	تصاحب کردن	realization	tahaqqoq	تحقق
to admit	tasdiq	تصدیق (کردن)	humiliating	tahqir	تحقیر
imagination; idea	tasavvor	تصوّر	humiliating	tahqir âmiz	تحقیر آمیز
sufism	tasavvof	تصوّف	analysis	tahlil	تحلیل
trespassing	tatâvol	تطاول	greeting	tahiyyat	تحیّت
complaining against	tazallom	تظلم	demolition; destroying	taxrib	تخریب
an injustice			violation; offending	taxallof	تخلف
cooperation	ta?âmol	تعامل	imagination	taxayyol	تخیل
prejudice	ta?assob	تعصب	imaginary	taxayyoli	تخیلی
belonging	ta?alloq	تعلق	to prepare; to provide	tadârok didan	تدارک دیدن
commitment	ta?ahhod	تعهد	policy; plan	tadbir	تدبیر
spit	tof	تف			

ج					
cup	jâm	جام	mutual understanding	tafâhom	تفاهم
dress	jâme	جامه	subtraction	tafriq	تفریق
devotion	jân fešâni	جان فشانی	gun	tofang	تفنگ
eternal	jâvdân	جاودان	diversion; amusement	tafannon	تفَنَن
eternal	jâvdâne	جاودانه	destiny	taqdir	تقدیر
eternal	jâvidân	جاویدان	guilt; fault	taqsir	تقصیر
forehead	jabin	جبین	virtue	taqvâ	تقوا
serious	jeddi	جدی	effort	takâpu	تکاپو
attractive	jazzâb	جذاب	ceremony; trouble	takallof	تکلف
courage	jur?at	جرات	snout	puz	(تکو) پوز
guilt	jorm	جرم	summarization	talxis	تلخیص
jump; hop	jastan (بیرون پریدن)	جستن	dead, passed	talaf	تلف
search	jost - o ju	جست و جو	piled up	talambâr	تلنبار
searcher	jost - o ju gar	جست و جوگر	rediculous	tamaxorâmiz	تمسخر آمیز
oppression	jafâ	جفا	beg	tamanna	تمنا
oppressive; cruel	jafâ piše	جفا پیشه	robust	tanumand	تنومند
liver	jegar	جگر	bag; sack	tubre	توبره
caver	jeld	جلد	tobacco	tutun	توتون
opposit	jelo/jolo	جلو	development	to(w)se?e	توسعه
all	jomle	جمله (همگی)	resorting	tavassol	توسل
crime	jenâyat	جنایت	description	to(w)sif	توصیف
movement	jonbeš	جنبش	success	to(w)fig	توفیق
to move	jonbidan	جنبیدن	purification	tahzib	تهذیب
barley	jo	جو	arrow	tir	تیر
besides	javâr	جوار	to shoot	tir zadan	تیر زدن
generosity	javân mardî	جوان مردی	clever; sharp; sighted	tizbin	تیزبین
kind	jur	جور (نوع)	glass	tiq	تیغ (شیشه)
			blade	tiqe	تیغه

containing	hâvi	حاوی	to weld	juš xordan	جوش خوردن
bulb	hobâb	حباب	shield	jušes	جوشش
to flog	had zadan	حد زدن	cuirass	jo(w)šan	جوشن
quorum	hadde nesâb	حدّ نصاب	stream	juybâr	جویبار
to abstain from	hazar kardan	حذر کردن	stream	juy	جوی (جوب)
unlawful;	harâm	حرام	to chew	javidan	جویدن
religiously prohibited			made of barley	jovin	جوین
greed	hers	حرص	ignorance	jahl	جهل
sanctuary	haram	حَرَم			
party	hezb	حزب			چ
sad	hozn âlud	حزن آلود	choice	čâre	چاره
privilege	hosn	حسن	sauce; detonator	čâšni	چاشنی
presence	hozur	حضور	quick	čâlâk	چالاک
hole	hofre	حفره	pipe	čopoq	چپق
rulers	hokkâm	حکّام	nap	čort	چرت
wisdom; philosophy	hekmat	حکمت	eye-socket	čes̄m xâne	چشم خانه
wisely	hakimâne	حکیمانه	expectation	čes̄m dâšt	چشم داشت
throat	holqum	حلقوم	eye-catching	čes̄m gir	چشم گیر
ring; hoop	halqe	حلقه	to taste	čes̄idan	چشیدن
epic	hamâsi	حماسه	summory	čekide	چکیده
porter	hammâl	حمّال	claw; harp	čang	چنگ
henna	hanâ	حنا	claws; fork	čangâl	چنگال
senses	havâs	حواس	crossroads	čehâr su	چهار سو
basin; pond	ho(w)z	حوض	victory	čiregi	چیرگی
astonished	heyrat zade	حیرت زده			
trick	hile	حیله			ح
			need	hâjat	حاجت
			quick at repartee	hâzer javâb	حاضر جواب

fair-speaking	xoš zabâni	خوش‌زبانی
sociability	xoš mahzari	خوش‌محضری
conviviality	xoš mašrabi	خوش‌مشرابی
cluster	xuše	خوشه
fear	xo(w)f	خوف
mixture of blood and water	xunâb	خوناب
revenge	xunxâhi	خونخواهی
coolness; calmness	xunsardi	خونسردی
bloody	xunin	خونین
betray	xiyânat	خیانت
treachery	xiyânat	خیانت
to betray	xiyânat varzidan	خیانت‌ورزیدن
to stare at	xire	خیره (گشتن)

۵

just	dâdgostar	دادگستر
property	dârâyi	دارایی
interference	dexâlat	دخالت
crypt	daxme	دخمه
interfering	daxil	دخیل
income	darâmad	درآمد
right away	dar dam	در دم
aching; painful	dardnâk	دردناک
honest	dorostkâr	درستکار
shout	dorošti	درشتی (پرخاش)
determined	dar sadad	در صدد
frustrated	darmânde	درمانده
wide and big	darandašt	درندشت

		خ
servant	xâdem	خادم
dust; rubbish	xâšâk	خاشاک
remembrance	xâtere	خاطره
expert	xebre	خبره
to be ashamed	xejâlat kešidan	خجالت‌کشیدن
to scratch	xarâšidan	خراشیدن
superstitious	xorâfâti	خرافات‌ی
larynx	xerxere	خرخره
to shatter; to break	xord kardan	خرد کردن
childhood	xordi	خردی
moan; cry	xoruš	خروش
enemy	xasm	خصم
animosity	xosumat	خصومت
to address some one	xatab kardan	خطاب کردن
important	xatir	خطیر
caftan; a kind of cloth	xaftân	خفتان
creative	xallâqe	خلاقه
calif	xalife	خلیفه
wine-seller	xammâr	خمّار
languishing	xomâr	خمار
smiling	xandân	خندان
habit	xu	خو
dormitory	xâbgâh	خوابگاه
grocery; foodstuffs	xârbâr	خواربار
to propose (in marriage)	xâstegâri	خواستگاری
to welcome	xoš âmad guyi	خوش‌آمدگویی
good looking	xoš tarkib	خوش‌ترکیب

effort	davandegi	دوندگی	hesitation	derang	درنگ
donation	daheš	دهش	liar	doruq gu	دروغ‌گو
old; reputation	dirine	دیرینه	to tear off	daridan	دریدن
lanky; young camel	deylâq	دیلاق	alas	dariq	دریغ
debt	deyn	دین	to make fun of	dast andâxtan	دست انداختن
mad	divâne	دیوانه	stealing	dastbord	دستبرد
			aid	dast gir	دست‌گیر (کمک‌کننده)
		ذ	group	daste	دسته (گروه)
stores; reserves; sources	zaxâyer	ذخایر	claim	da?vi	دعوی
particle	zarre	ذره	collection	dafine	دفینه
mention; recital	zehr	ذکر	to die of grief	deq kardan	دق کردن
humiliated	zalil	ذلیل	shop	dokkân	دکآن
taste	zo(w)g	ذوق	changed	degargun	دگرگون
common sense	zo(w)g - e salim	ذوق سلیم	offended	delâzorde	دل‌آزرده
			pleasant; attractive	delâviz	دلاویز
		ر	enamoured of love	delbâxte	دل‌باخته
confidance	râz dâri	راز داری	happiness	delxoši	دل‌خوشی
tame	râm	رام	charm	delrobâyi	دل‌ربایی
bandit	râhzan	راهزن	fascinating	delkaš	دلکش
head	ra?s	رأس (عدد)	encouraged	delgarm	دل‌گرم
an Iranian musical instrument	rabâb	رباب	offending	delgazâ	دل‌گزا
grade	rotbe	رتبه	pleasant	delgošâ	دلگشا
to declaim	rajaz xândan	رجز خواندن	edge; side	dam	دم (کنار)
to happen	rox dâdan	رخ دادن	round; unpredictable	davvâr	دوآر
face	roxsâr	رخسار	poetry books	davâvin	دواوین
breach; chink	rexne	رخنه	to sew	duxtan	دوختن
cloak	radâ	ردا	tray	do(w)ri	دوری (سینی)
			hell	duzax	دوزخ

matrimony	zanâšuyi	زناشویی	resurrection	rastâxiz	رستاخیز
caution	zenhâr	زنهار	deliverance	rastgâri	رستگاری
boat	zo(w)rag	زورق	class	raste	رسته
forced	zuraki	زورکی	firmness	rosux	رسوخ
powerful	zurmand	زورمند	peasant	ra?iyyat	رعیت
poison	zahr	زهر	delight	reqbat	رغبت
extortion	ziyâde xâhi	زیاده خواهی	friends	rofaqâ	رفقا
beauty	zib	زیب	indecent	rakik	رکیک
to live	zistan	زیستن	novel	român	رمان
			to be scared	ramidan	رمیدن
		ژ	troubled; painful	ranje	رنجه
deep	zarf	ژرف	ready	ru be râh	رو به راه
depth	zarfâ	ژرفا	soul	ruh	روح
			spiritual	rohâni	روحانی
		س	to grease; to lubricate	ro(w)qan zadan (به چیزی)	روغن زدن (به چیزی)
artificial	sâxtegi	ساختگی	hypocrisy	riyâ kâri	ریاکاری
large chopping knife	sâtur	ساطور	spinning	risandegi	ریسندگی
sanscrit	sânskerit	سانسکریت	to take root	riše davândan	ریشه دواندن
shadow	sâye	سایه			
to scrub	sâyidan	ساییدن			ز
quickly	sabok	سبک (سریع)	devout	zâhed	زاهد
pitcher	sabu	سبو	flattery	zabân bâzi	زبان بازی
mostache	sebil	سبیل	abjectness; contempt	zabuni	زبونی
to deposit	sepordan	سپردن	wound	zaxm	زخم
to commit	sepordan	سپردن (خاطر نشان کردن)	to rub off	zodudan	زدودن
dawn	sepide dam	سپیده دم	gold	zar	زر
oppressed	setam dide	ستم دیده	saffron	za?ferân	زعفران
quarrel	setize	ستیزه	emerald	zomorrod	زمرد

mourning	sugvâri	سوگواری	cloud; nebula	sahâb	سحاب
misunderstanding	su? - e tafâhom	سوء تفاهم	dawn	sahar	سحر
easy	sahl	سهل	severity	saxt giri	سخت‌گیری
politician	siyâsat madâr	سیاست‌مدار	enclosure	sarâparde	سراپرده
list	siyâhe	سیاهه	steep	sarâzir	سرازیر
not thirsty	sirâb	سیراب	hurriedly	sarâ sime	سراسیمه
supremacy	seytare	سیطره	to be fried	sorx šodan	سرخ شدن
slap	sili	سیلی	hall	sarsarâ	سرسرا
face, appearance	simâ	سیما	overfilled	sarsâr	سرشار
mercury	simâb	سیماب	famous	sar šenâs	سرشناس
			inspection; visit	sar keši (به‌املاک)	سرکشی
		ش	adventure	sar gozašt	سرگذشت
horn	šâx	شاخ (حیوان)	weakness	sosti	سستی
outstanding	šâxes	شاخص	travelogue	safar nâme	سفرنامه
branch	šâx	شاخ (گیاه)	drunkness	sokr	سکر
happy	šademân	شادمان	platform	sakku	سکو
student	šâgerd	شاگرد	tastes	salâyeq	سلايق
scarf	šâl	شال	importunity	semâjat	سماجت
deserving	šâyân	شایان	table-cloth	samât	سماط
oal	šabâhang	شباهنگ	samovar	samâvar	سماور
praying hall	šabestân	شبستان	dealer in second hand goods	samsâr	سمسار
night-watchman	šabgard	شبگرد	flag	sanjoq (علم، پرچم)	سنجق (علم، پرچم)
brave	šojâ?	شجاع	turtle	sang pošt	سنگ‌پشت
personification	šaxsiyyat pardâzi	شخصیت‌پردازی	profit	sud	سود
problems	šadâyed	شدايد	merchant	so(w)dâgar	سوداگر
evil; problem	šar	شر	very sad	suznâk	سوزناک
wine	šarâb	شراب	suveniour	so(w)qât	سوغات
honour	šerâfat	شرافت	oath	so(w)gand	سوگند

difficult to pass	sa?bol?obur	صعب‌العبور
public invitation	salâye ?âm	صلای عام
visiting the relatives	seleye arhâm	صله‌ی ارحام
intimate	samimi	صمیمی

ضی

spoiled; damaged	zâye?	ضایع
thickness	zexâmat	ضخامت
heart; nature	zamir	ضمیر (ماهیت)

ط

naturally	tab?an	طبعاً
class	tabaqe	طبقه (اجتماعی)
thief	tarrâr	طزار
freshness	tarâvat	طراوت
taunt	ta?n	طعن
overflowing	toqyân	طغیان
divorce	talâq	طلاق
demand	talab	طلب
greed	tama?	طمع
satire	tanz	طنز
comic	tanzâmiz	طنز آمیز
tingling	tanin andâz	طنین انداز

parrot	tuti	طوطی
--------	------	------

ظ

delicate	zarif	ظریف
----------	-------	------

honour; dignity	šaraf	شرف
poison	šarang	شرنگ
religion	šari?at	شریعت
weaver	ša?r bâf	شعر باف
in flames, burning	šo?levar	شعله‌ور
transparent	šafâf	شفاف
twilight	šafaq	شفق
doubt	šak	شک
tipsy; sportful	šangul	شنگول

exciting	šur angiz	شور انگیز
----------	-----------	-----------

desire	šo(w)g	شوق
--------	--------	-----

honey	šahd	شهد
-------	------	-----

king	šahriyâr	شهریار
------	----------	--------

madness; frenzy	šeydâyi	شیدایی
-----------------	---------	--------

headband of a book; tie	širâze	شیرازه
-------------------------	--------	--------

love, interest	šiftegi	شیفتگی
----------------	---------	--------

enamoured	šifte	شیفته
-----------	-------	-------

stylish	šik	شیک
---------	-----	-----

clear	šivâ	شیوا
-------	------	------

wailing	šivan	شیون
---------	-------	------

method	šive	شیوه
--------	------	------

صی

devout person	sâheb del	صاحب دل
---------------	-----------	---------

stage; scene	sahne	صحنه
--------------	-------	------

mere; pure	serf - e	صرف
------------	----------	-----

merely	serfan	صرفاً
--------	--------	-------

frank	sarih	صریح
-------	-------	------

		غ					ع
goose	qâz	غاز		humbly	?âjezâne	عاجزانه	
extortioner	qâseb	غاصب		shame; disgrace	?âr	عار	
negligent; unaware	qâfel	غافل		good health	?âfiyat	عافیت	
dust	qobâr	غبار		world	?âlam	عالم	
to envy	qebte xordan	غبطه خوردن		world	?âlam - e vojud	عالم وجود	
ransom	qarâmat	غرامت		agent	?âmel	عامل	
being away from home	qorbat	غربت		colloquial	?âmiyâne	عامیانه	
ceremonial washing	qosl	غسل		for the present	?ejâlatan	عجالتاً	
jacket	qalâf	غلاف		wonder	?ajab	عجب	
to roll	qaltidan	غلتیدن		old woman	?ajuze	عجوزه	
sad	qam âlude	غم آلوده		enemy	?adu	عدو	
giant	qul	غول		gnosticism	?erfân	عرفان	
absense	qiyâb	غیاب		to marry	?arusi kardan	عروسی کردن	
zeal	qeyrat	غیرت		respect, kindness	?ez	عز	
				to intend; to resolve	?azm kardan	عزم کردن	
		ف		pleasure	?ešrat	عشرت	
victorious	fâ?eq	فاتق		love	?ešq	عشق	
catastrophe	fâje?e	فاجعه		angry	?asabâni	عصبانی	
fine; costly	fâxer	فاخر		chastity	?esmat	عصمت	
lewd; libertine	fâseq	فاسق		sin; rebellion	?osyân	عصیان	
knowledgable	fâzel	فاضل		eagle	?oqâb	عقاب	
poverty	fâqe	فاقه		wedding party	?aqd konân	عقدکنان	
generosity; manliness	fotovvat	فتوت		wisdom	?aql	عقل	
wide	farâx	فراخ		building	?emârat	عمارت	
seperation	farâq	فراق		wife	?ayâl	عیال	
fat	farbe	فربه		clear; evident	?ayân	عیان	
prudence; wisdom	farzânegi	فرزانگی					

value; merit	qadr	قدر	worn out, old	farsude	فرسوده
appointment; date	qarâr	قرار (ملاقات)	excess; intensity	fart	فرط
scrap	qorâze	قراضه	crown (of the head)	farq	فرق (سر)
firm; strong	qors	قرص (محکم)	group	ferqe	فرقه
to fense; to exclude outsiders from	qoroq kardan	قرق کردن	commander	farmânde	فرمانده
talent	qarihe	قريحه	command; order	farmân	فرمان
skin; shell	qešr	قشر	foreigner	farangi	فرنگی
butchery	qassâbi	قصابی	to immerse	foru bordan	فرو بردن (کردن)
destiny	qazâ	قضا	brightness	foruq	فروغ
cartridge; chain of bullets	qatâr -e fešang	قطار فشنگ	to refuse, to avoid	foru gozâr kardan	فرو گذار کردن
charter	qat?nâme	قطعنامه	knowledgable	farhixte	فرهيخته
cage	qafas	قفس	bullet	fešang	فشنگ
castle	qal?e	قلعه	virtue; superiorities	fazâyel	فضایل
crowded	qolqole	قلقله	knowledge	fazl	فضل
territory	qalamro	قلمرو	meddler; nosy person	fozul	فضول
dagger	qame	قمه	privilage; virtue	fazilat	فضيلت
contentment	qenâ?at	قناعت	by nature	fetratan	فطرتاً
swan	qu	قو	groaning	faqân	فغان
tea pot	quri	قوری	techniques	fonun	فنون
coffee	qahve	قهوه			
tea-house keeper	qahve ċi	قهوه چی			ق
café; tea house	qahve xâne	قهوه خانه	ability; capability	qâbeliyyat	قابليّت
revolt	qiyâm	قيام	judge	qâzi	قاضی
guardian	qayyem	قيّم	frame, ganre	qâleb	قالب
			carpet	qâli	قالی
			rug	qâlice	قالیچه
			content	qâne?	قانع
marriage-settlement	kâbin	کابین (عقد)	famine-stricken	qahtizade	قحطی زده
house	kâšâne	کاشانه			

curious	konjkāv	کنجکاو	body	kâlbod	کالبد
curiosity	konjkâvi	کنجکاوی	aim; fruition	kâm	کام
maid	kaniz	کنیز	success	kâmravâyi	کامروایی
to be negligent; to fail	kutâhi kardan	کوتاهی کردن	happy, successful	kâmâyâb	کامیاب
silly	ko(w)dan	کودن	search, excavation	kâvoš	کاوش
little light	kur su	کور سو	straw-rick	kâhdân	کاهدان
exhausted; bruised	kufte	کوفته	hut; lodge	kapar	کپر
back; shoulder	kul	کول	shoulder	kef	کتف
mountain	kohestân	کُهستان	reticence; reservation	ketmân	کتمان
galaxy	kahkešân	کهکشان	great number	kesrat	کثرت
bag	kise	کیسه (پول)	deaf	kar	کر
punishment	keyfar	کیفر	tie	kerâvât	کراوات
rancour; revenge	kin	کین	behavior	kerdâr	کردار
vengeance; revengefulness	kine tuzi	کینه توزی	butter	kare	کره
			ugly	karih	کریه
			dullness	kesâd	کساد
			struggle; contention	kešâkeš	کشاکش
			field	keštâr	کشتزار
			conflict	kešmakeš	کشمکش
			slap	kešide	کشیده (سیلی)
			paganism	kofr	کفر
			huge; enormous	kalân	کلان
			head	kalle	کله
			perfection	kamâl	کمال
			bow	kamân	کمان
			rare	kamyâb	کمیاب
			ambush	kamingâh	کمیگاه
			allusion	kenâye	کنایه

گ

step	gâm	گام			
to pass by	gozaštan	گذشتن (عبور کردن)			
expensive	gerân bahâ	گران بها			
refractory; stubborn	gardan keš	گردن کش			
stammering	gereftan - e zabân	گرفتن زبان			
tie	gere	گره			
collar	garibân	گریبان			
to escape	gorixtan	گریختن			
flee	goriz	گریز			
rude	gostâx	گستاخ			
to tear off	gosastan	گسستن			
solution, opening	gošâyeš	گشایش			

meadow	marqzâr	مرغزار	assemblies; associations	majâme?	مجامع
animal for riding; horse	markab	مرکب	executive	mojri	مُجری
generosity	morovvat	مروت	incarnate	mojassam	مجسم
ointment	marham	مرهم	gathering; parliment	majles	مجلس
wage-earner; hireling	mozdur	مزدور	censer	mejmare	مجره
responsibility	mas?uliyyat	مسئولیت	good deeds; beauties, beard	mahâsen	محاسن
exception	mostasnâ	مستثنا	surround	mohâsere	محاصره
belief	maslak	مسلك	popular	mahbub	محبوب
certain	mosallam	مسلم	municipal or police	mohtaseb	محتسب
well-known people	mašâhir	مشاهیر	poor	mohaqqar	محقّر
exercise; drill	mašq	مشق	researcher	mohaqqeq	محقق
meanings; proofs	masâdiq	مصادیق	disappeared	mahv	محو
meaning; proof; sense	mesdâq	مصداق	axis	mehvar	محور
calamity	mosibat	مصیبت	campus	mohavvate	محوطه
desirable	matbu?	مطبوع	costs	maxârej	مخارج
oppressed	mazlum	مظلوم	little; limited	moxtasar	مختصر
livelihood; living	ma?âš	معاش	creature	maxluq	مخلوق
contemporary	mo?âser	معاصر	velvet	maxmal	مخمل
transaction; dealing	mo?âmele	معامله	civilization	madaniyyat	مدنیّت
passage	ma?bar	معبر	unconscious; senseless	madhuš	مدهوش
to apologize	ma?zerat xâstan	معذرت خواستن	aim; platform of a party	marâm	مرام
detained	mo?attal	معطل	meadow	marta?	مرتع
private teacher	mo?allem sar xâne	معلم سرخانه	well done!	marhabâ	مرحباً!
detailed; lengthy	mofassal	مفصل	to pass away	marhum šodan	مرحوم شدن
appropriate	moqtazâ	مقتضا	swamp	mordâb	مرداب
category	maqule	مقوله	courage; manliness	mardânegi	مردانگی
discovered	makšuf	مکشوف	soldier; warlike	mard -e jangi	مرد جنگی
wealth	meknat	مکت	uncertain; doubtful	moraddad	مردّد

frightening	mahib	مهیب	landowner	mallâk	ملاک
wine	mey	می	aware; sensible	moltafet	ملفت
hazel	miši	میشی	accursed; damned	mal?un	ملعون
			outstanding	momtâz	ممتاز
		ن	occasion; suitability	monâsebat	مناسبت
pure	nâb	ناب	obligation; praise; favour	mennat	منت
wrong-doer	nâbekâr	نابکار	selected, elected	montaxab	منتخب
disappeared	nâpadid	ناپدید	to lead to	monjar šodan	منجر شدن
distress; helplessness	nâçâri	ناچاری	astronomer	monajjem	منجم
not worthy of his/her father	nâxalaf	ناخلف	exclusively	monhaseran	منحصراً
illness	nâxoši	ناخوشی	status	manzelat	منزلت
orange	nârang	نارنگ	secretary	monši	منشی
foul play; nasty trick	nâro	نارو	dispensed; changed one's mind	monsaref	منصرف
to play a nasty trick	nâro zadan	نارو زدن	view point	manzar	منظر
as a result of	nâši az	ناشی از	landscape	manzare	منظره
forced	nâgozir	ناگزیر	upset; turned	monqaleb	منقلب
failure; disappointment	nâmorâdi	نامرادی	manner	menvâl	منوال
unfavourable	nâmosâ?ed	نامساعد	encountering; confronting	movâjehe	مواجهه
unintelligible	nâmaffum	نامفهوم	basis; standards	mavâzin	موازین
principle; one's wife and daughter	nâmus	ناموس	friendship	mavaddat	مودت
to scatter; to offer	nesâr kardan	نثار کردن	historiographer	movarrex	مورخ
astronomy	nojum	نجوم	well-proportioned; rhythmical	mo(w)zun	موزون
noble; gentle	najib	نجیب	to flatter	mus mus kardan	موس موس کردن
method, way	nahv	نحو (روش)	named	mo(w)sum	موسوم (به)
hunting	naxjir	نخجیر	blessing	muhebat	موهبت
spinner	nax ris	نخ ریس	skill	mahârat	مهارت
palm-grove	naxlestân	نخلستان	moonlight	mahtâb	مهتاب
pride, arrogance	nexvat	نخوت	seal	mohr	مهر (اداری)

problem	haçal	هچل
frightened	harâsân	هراسان
sobbing	heq heq konan	هق هق کنان
death	haiâkat	هلاکت
an imaginary bird	homâ	هما
relatives	hambaste	همبسته (گان)
friend	ham qatâr	هم قطار
smooth	hamvâr	هموار
uproar; scene	hengâme	هنگامه
frightening	ho(w)lnâk	هولناک
identity	hoviyyat	هویت
figure; form	hey?at	هیئت
presence; reverence	heybat	هیبت

ی

mane	yâl	یال
once	yek đaf?e	یک دفعه
suddenly	yekdaf?e	یکدفعه
spoilt	yeki yekdâne	یکی یکدانه
slowly; softly	yavâşaki	یواشکی
yoke	yuq	یوغ

lancer; spearman	neyze dâr	نیزه دار	to ignore	nadide gereftan	ندیده گرفتن
sting; canine	niš	نیش	forgetfulness	nesyân	نسیان
azure	nili	نیلی	inebriety	naš?e	نشئه
			portion; share	nasib	نصیب
			speech	notoq	نُطْق
loan	vâm	وام	to look at; to see	nazar kardan (نگاه کردن)	نظر کردن
to pretend	vânemud kardan	وانمود کردن	shout	na?re	نعره
conscious	vojdân	وجدان	blessing	ne?mat	نعمت
to pick up; to remove	varčidan	ورچیدن	preciousness	nefâsat	نفاست
incantation	verd	ورد	discord	nefâq	نفاق
to play with	var raftan	ور رفتن	curse	nefrin	نفرین
minister	vazir	وزیر	influence	nofuz	نفوذ
home minister	vazir-e dâxele	وزیر داخله	shortage; deficiency	noqsân	نقصان
to receive	vosul kardan	وصول کردن	blame	nekuheš	نکوهش
executor	vasi	وصی	painting, sweetheart	negâr	نگار
will(n)	vasiyyat	وصیت	evident	namâyân	نمایان
preach	va?z	وعظ	drama	namâyeš nâme	نمایش نامه
dignity	vaqâr	وقار	agency	namâyandegi	نمایندگی
pause	vaqfe	وقفه	salty	namakin	نمکین
barrister, representative	vakil	وکیل	gorwth	nemov	نمو
greed	vala?	ولع	shame; disgrace	nang	ننگ
vagrand	velgard	ولگرد	servant	no(w)kar	نوکر
scattered about	velo	ولو	hopeless	nomid	نومید
party	valime	ولیمه	institutionalized	nahâdine	نهادینه
destruction	virâni	ویرانی	ancestor	niyâ	نیا
			ancestors	niyâkân	نیاکان
			trick	neyrang	نیرنگ
			reedbed; rushbrake	neyzâr	نیزار